

# سرگذشت عیسی مسیح

## نوشته لوقا

لوقا پزشک بود و اغلب با پولس رسول همسفر می شد تا در رساندن پیام مسیح به مردم او را یاری دهد. در ضمن تاریخ نویسی هم بود، و به همین جهت است که در این انجیل، سرگذشت عیسی مسیح را با رعایت دقیق ترتیب رویدادها بیان می کند. و باز در این انجیل است که ما با عیسایی روپرو می شویم که همه را محبت می کند، چون برای او فقیر و پولدار، فرمانده و فرمانبر، ارباب و غلام، زن و مرد، دیندار و بی دین، ... تفاوتی نمی کنند. همه محتاج محبتند، و او سرچشمه محبت است. عیسی بقدری با اشخاص مختلف می آمیخت که او را دوست گناهکاران لقب داده بودند، چون بگفته خودش، او طیبی بود که برای دردمندان آمده بود ... و بزرگترین درد انسان گناه است.

ای دردمند مرد، مشو خیره به طیب

زیرا نشسته بردر، عیسی ابن مریمی

ناصر خسرو<sup>۱</sup>

می آوردند. <sup>۷</sup> اما آنها فرزندی نداشتند، زیرا الیزابت نازا بود؛ از این گذشته هر دو بسیار سالخورده بودند. <sup>۸</sup> یکبار که دسته ای در خانه خدا خدمت می کرد، و زکریا نیز به انجام وظایف کاهنی خود مشغول بود، به حکم قرعه نوبت به او رسید که به جایگاه مقدس خانه خدا داخل شود و در آنجا بخور بسوزاند. <sup>۱۰</sup> به هنگام سوزاندن بخور، جمعیت انبوهی در صحن خانه خدا مشغول عبادت بودند. <sup>۱۱</sup> ناگهان فرشته ای بر زکریا ظاهر شد و در طرف راست قربانگاه بخور ایستاد. زکریا از دیدن فرشته مبهوت و هراسان شد.

<sup>۱۲</sup> فرشته به او گفت: «ای زکریا، نترس! چون آمده ام به تو خبر دهم که خدا دعایت را شنیده است، و همسرت الیزابت برایت پسری بدینا خواهد آورد که نامش رایحی خواهد گذارد.» <sup>۱۳</sup> این پسر باعث شادی و سرور شما خواهد شد، و بسیاری نیز از تولدش شادی خواهند نمود. <sup>۱۵</sup> زیرا او یکی از مردان بزرگ خدا خواهد شد. او هرگز نباید شراب و مشروبات

عالیجناب توفیلوس

بسیاری کوشیده اند شرح زندگی عیسی مسیح را به نگارش در آورند؛ و برای انجام این کار، از مطالبی استفاده کرده اند که از طریق شاگردان او و شاهدان عینی وقایع، در دسترس ما قرار گرفته است. اما از آنجا که من خود، این مطالب را از آغاز تا پایان، با دقت بررسی و مطالعه کرده ام، چنین صلاح دیدم که ماجرا را بطور کامل و به ترتیب برایتان بنویسم، <sup>۲</sup> تا از درستی تعلیمی که یافته اید، اطمینان حاصل کنید.

مژده تولد یحییای تعمید دهنده

<sup>۵</sup> ماجرا را از کاهنی یهودی آغاز می کنم، با نام زکریا، که در زمان هیروودیس، پادشاه یهودیه، زندگی می کرد. او عضو دسته ای از خدمه خانه خدا بود که ایبا نام داشت. همسرش الیزابت نیز مانند خود او از قبیله کاهنان یهود و از نسل هارون برادر موسی بود. <sup>۶</sup> زکریا و الیزابت هر دو در نظر خدا بسیار درستکار بودند و با جان و دل تمام احکام الهی را بجا

ای دختری که مورد لطف پروردگار قرار گرفته‌ای! خداوند با تو است!

<sup>۱۹</sup> مریم سخت پریشان و متحیر شد، چون نمی‌توانست بفهمد منظور فرشته از این سخنان چیست.

<sup>۲۰</sup> فرشته به او گفت: «ای مریم، نترس! زیرا خدا بر تو نظر لطف انداخته است!»<sup>۲۱</sup> تو بزودی باردار شده، پسری بدنیا خواهی آورد و نامش را عیسی خواهی نهاد.<sup>۲۲</sup> او مردی بزرگ خواهد بود و پسر خدا نامیده خواهد شد و خداوند تخت سلطنت جدش داود را به او واگذار خواهد کرد.<sup>۲۳</sup> تا برای همیشه بر قوم اسرائیل سلطنت کند. سلطنت او هرگز پایان نخواهد یافت!

<sup>۲۴</sup> مریم از فرشته پرسید: «اما چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ دست هیچ مردی هرگز به من نرسیده است!»

<sup>۲۵</sup> فرشته جواب داد: «روح‌القدس بر تو نازل خواهد شد و قدرت خدا بر تو سابه خواهد افکند. از این رو آن نوزاد مقدس بوده، فرزند خدا خواننده خواهد شد.»<sup>۲۶</sup> بدان که خویشاوند تو الیزابت نیز شش ماه پیش در سن پیری باردار شده و بزودی پسری بدنیا خواهد آورد؛ بلی همان کسی که همه او را نازا می‌خواندند.<sup>۲۷</sup> زیرا برای خدا هیچ کاری محال نیست!

<sup>۲۸</sup> مریم گفت: «من خدمتگزار خداوند هستم و هر چه او بخواهد، با کمال میل انجام می‌دهم. از خدا می‌خواهم که هر چه گفتی، همان بشود.» آنگاه فرشته ناپدید شد.

<sup>۲۹</sup> پس از چند روز، مریم تدارک سفر دید و شتابان نزد الیزابت رفت، که با همسرش زکریا، در یکی از شهرهای واقع در منطقه کوهستان یهودیه زندگی می‌کرد.<sup>۳۰</sup> به محض اینکه صدای سلام مریم به گوش الیزابت رسید، بچه در رحم او به حرکت درآمد. الیزابت از روح‌القدس پر شد.<sup>۳۱</sup> و با صدای بلند به مریم گفت: «خدا تو را بیش از همه زنان دیگر مورد لطف خود قرار داده است! فرزندان نیز سرچشمهٔ برکات برای انسانها خواهد بود.»<sup>۳۲</sup> چه افتخار بزرگی است برای من، که مادر خداوندم به

مستی آور بنوشد، چون حتی پیش از تولد، از روح‌القدس پر خواهد بود!<sup>۳۳</sup> بسیاری از بنی‌اسرائیل توسط او بسوی خداوند، خدای خود بازگشت خواهند نمود.<sup>۳۴</sup> او خدمت خود را با همان روح و قدرت الیاس، آن نبی قدیم انجام خواهد داد. او پیشاپیش مسیح خواهد آمد تا مردم را برای ظهور او آماده کند و به آنها بیاموزد که همچون اجداد خویش خداوند را دوست داشته و مردم خدا ترسی باشند.

<sup>۳۵</sup> زکریا به فرشته گفت: «ولی این غیر ممکن است! چون من پیر شده‌ام و همسرم نیز سالخورده است!»<sup>۳۶</sup> فرشته در جواب گفت: «من جبرائیل هستم که در حضور خدا می‌ایستم و اوست که مرا فرستاده تا این خبر خوش را به تو دهم.»<sup>۳۷</sup> اما حال که سخنان مرا باور نکردی، قدرت تکلم را از دست خواهی داد و تا زمانی که کودک بدنیا بیاید یارای سخن گفتن نخواهی داشت؛ زیرا آنچه گفتم، در زمان مقرر واقع خواهد شد.

<sup>۳۸</sup> در این میان، مردم در صحن خانهٔ خدا منتظر زکریا بودند و از اینکه او در بیرون آمدن از جایگاه مقدس اینهمه تأخیر می‌کرد، در حیرت بودند.<sup>۳۹</sup> سرانجام وقتی بیرون آمد و نتوانست با ایشان سخن گوید، از اشارات او پی‌بردند که در جایگاه مقدس خانهٔ خدا رؤیایی دیده است.

<sup>۴۰</sup> زکریا پس از پایان دوره خدمتش، به خانهٔ خود بازگشت.<sup>۴۱</sup> طولی نکشید که همسرش الیزابت باردار شد. او برای مدت پنج ماه گوشه‌نشینی اختیار کرد و می‌گفت: «سرانجام خداوند بر من نظر لطف انداخت و کاری کرد که دیگر در میان مردم شرمگین نباشم!»

### مژدهٔ تولد عیسی

<sup>۴۲</sup> در ششمین ماه بارداری الیزابت، خدا فرشته خود جبرائیل را به ناصره، یکی از شهرهای استان جلیل فرستاد،<sup>۴۳</sup> تا وحی او را به دختری به نام مریم برساند. مریم نامزدی داشت به نام یوسف، از نسل داود پادشاه.

<sup>۴۴</sup> جبرائیل به مریم ظاهر شد و گفت: «سلام بر تو

دیدنم بیاید! <sup>۲۲</sup> وقتی وارد شدی و به من سلام کردی، به محض اینکه صدایت را شنیدم، بچه از شادی در زخم من به حرکت درآمد! <sup>۲۵</sup> خوشبحال تو، زیرا ایمان آوردی که هر چه خدا به تو گفته است، به انجام خواهد رسید!

<sup>۲۶</sup> مریم گفت: «خداوند را با تمام وجود ستایش می‌کنم، <sup>۲۷</sup> و روح من، بسبب نجات‌دهنده‌ام خدا، شاد و مسرور می‌گردد! <sup>۲۸</sup> چون او من ناچیز را مورد عنایت قرار داده است! از این پس همه نسلها، مرا خوشبخت خواهند خوانند، <sup>۲۹</sup> زیرا خدای قادر و قدوس در حق من کارهای بس بزرگ کرده است.

<sup>۵۰</sup> «لطف و رحمت او، پشت‌اندروشت شامل حال آنانی می‌شود که از او می‌ترسند. <sup>۵۱</sup> او دست خود را با قدرت دراز کرده و متکبران را همراه نقشه‌هایشان پراکنده ساخته است. <sup>۵۲</sup> سلاطین را از تخت بزریر کشیده و فروتان را سر بلند کرده است. <sup>۵۳</sup> گرسنگان را با نعمت‌های خود سیر کرده، اما ثروتمندان را تهی دست روانه نموده است. <sup>۵۴</sup> او رحمت خود را که به اجداد ما وعده داده بود، به یاد آورده و به یاری قوم خود، اسرائیل، آمده است. <sup>۵۵</sup> بلی، او وعدهٔ ابدی خود را که به ابراهیم و فرزندان او داده بود، به یاد آورده است.»

<sup>۵۶</sup> مریم حدود سه ماه نزد الیزابت ماند. سپس به خانه خود بازگشت.

### تولد یحییای تعمیددهنده

<sup>۵۷</sup> سرانجام، انتظار الیزابت پایان یافت و زمان وضع حملش فرا رسید و پسری بدنیا آورد. <sup>۵۸</sup> وقتی که همسایگان و بستگان او از این خبر آگاهی یافتند و دیدند که خداوند چه لطفی در حق او نموده است، نزد او آمده، در شادی‌اش شریک شدند.

<sup>۵۹</sup> چون نوزاد هشت روزه شد، تمام بستگان و دوستان برای مراسم ختنه گرد آمدند و قصد داشتند نام پدرش، زکریا را بر او بگذارند. <sup>۶۰</sup> اما الیزابت نپذیرفت و گفت: «نام او یحیی خواهد بود!»

<sup>۶۱</sup> گفتند: «اما در خانواده تو، کسی به این نام نبوده است!»

<sup>۶۲</sup> پس با اشاره، از پدر نوزاد پرسیدند که نام او را چه بگذارند.

<sup>۶۳</sup> زکریا با اشاره، تخته‌ای خواست و در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ همه نوشت: «نامش یحیی است!» <sup>۶۴</sup> در همان لحظه زبانش باز شد و قدرت سخن گفتن را باز یافت و به شکر خدا پرداخت. <sup>۶۵</sup> همسایگان با دیدن تمام این وقایع بسیار متعجب شدند، و خبر این ماجرا در سراسر کوهستان یهودیه پخش شد. <sup>۶۶</sup> هر که این خبر را می‌شنید، به فکر فرو می‌رفت و از خود می‌پرسید: «این بچه، در آینده چه خواهد شد؟» زیرا همه می‌دیدند که او مورد توجه خداوند قرار دارد. <sup>۶۷</sup> آنگاه پدرش زکریا، از روح‌القدس پر شد و چنین نبوت کرد:

<sup>۶۸</sup> «خداوند، خدای اسرائیل را سپاس باد، زیرا به یاری قوم خود شتافته و ایشان را رهایی داده است. <sup>۶۹</sup> او بزودی برای ما نجات‌دهنده‌ای قدرتمند از نسل داود خواهد فرستاد؛ <sup>۷۰</sup> چنانکه از گذشته‌های دور، از زبان انبیای مقدس خود وعده می‌داد <sup>۷۱</sup> که شخصی را خواهد فرستاد تا ما را از چنگ دشمنانمان و از دست همه آنانی که از ما نفرت دارند، رهایی بخشد.

<sup>۷۲، ۷۳</sup> «خداوند نسبت به نیاکان ما، رحیم و مهربان بوده است. بلی، او عهد و پیمان مقدسی را که با ابراهیم بست، از یاد نبرده <sup>۷۴</sup> و این افتخار را نصیب ما کرده که از دست دشمنانمان رهایی یابیم و بدون ترس و واژه از آنان، او را عبادت نماییم <sup>۷۵</sup> و تمام روزهای عمر خود را در حضور او با پاکی و عدالت بگذرانیم.

<sup>۷۶</sup> «و تو ای فرزند، نبی خدای تعالی نامیده خواهی شد، زیرا پیشاپیش خداوند حرکت خواهی کرد تا راه او را آماده نمایی، <sup>۷۷</sup> و قوم او را آگاه سازی که با آموزش گناهانشان نجات خواهند یافت. <sup>۷۸، ۷۹</sup> اینها، همه به سبب رحمت و شفقت بی‌پایان خدای ماست. بزودی سپیده صبح از افق آسمان بر ما طلوع خواهد کرد تا بر کسانی که در تاریکی و سایه مرگ ساکن هستند، تابند و همهٔ ما را به سوی آرامش و صفا هدایت نماید.»

<sup>۸۰</sup> آن کودک رشد کرد و صاحب روحی توانا

۱۵ چون فرشتگان به آسمان بازگشتند، چوپانان به یکدیگر گفتند: «بیاید به بیت لحم برویم و این واقعه عجیب را که خداوند خبرش را به ما داده است، به چشم ببینیم.»

۱۶ پس با شتاب به بیت لحم رفتند و مریم و یوسف را پیدا کردند. آنگاه نوزاد را دیدند که در آخوری خوابیده است. ۱۷ چوپانان بی درنگ ماجرا را به گوش همه رساندند و سخنانی را که فرشته درباره نوزاد گفته بود، بازگو کردند. ۱۸ هر که گفته‌های آنان را می‌شنید، حیرت‌زده می‌شد. ۱۹ اما مریم، تمام این رویدادها را در دل خود نگاه می‌داشت و اغلب درباره آنها به فکر فرومی‌رفت.

۲۰ پس چوپانان به صحرا نزد گله‌های خود بازگشتند و خدا را سپاس می‌گفتند بسبب آنچه مطابق گفته فرشتگان دیده و شنیده بودند.

۲۱ در روز هشتم تولد نوزاد، در مراسم ختنه او، نامش را عیسی گذارند، یعنی همان نامی که فرشته پیش از باردار شدن مریم، برای او تعیین کرده بود.

۲۲ روزی که قرار بود والدین عیسی به اورشلیم، به خانه خدا بروند و مطابق شریعت موسی، مراسم طهارت خود را بجا بیاورند، عیسی را نیز به آنجا بردند تا به خداوند وقف کنند؛ ۲۳ زیرا در شریعت آمده بود که پسر ارشد هر خانواده باید وقف خداوند گردد. ۲۴ پس والدین عیسی برای طهارت خود، قربانی لازم را تقدیم کردند، که مطابق شریعت می‌بایست دو قمری یا دو جوجه کبوتر باشد.

۲۵ در آن زمان مردی در اورشلیم زندگی می‌کرد، به نام شمعون، او شخصی صالح، خداترس و پر از روح القدس بود، و ظهور مسیح را انتظار می‌کشید. ۲۶ روح القدس نیز بر او آشکار ساخته بود که تا مسیح موعود را نبیند، چشم از جهان فرو نخواهد بست. ۲۷ آن روز، روح القدس او را هدایت کرد که به خانه خدا برود؛ و هنگامی که یوسف و مریم، عیسی کوچک را آوردند تا مطابق شریعت، به خدا وقف کنند، ۲۸ شمعون، او را در آغوش کشید و خدا را ستایش کرد و گفت:

۲۹ و ۳۰ «خداوند، اکنون دیگر می‌توانم با خیالی

شد. او در بیابانها بسر می‌برد؛ تا روزی فرا رسید که می‌بایست خدمت خود را در میان قوم اسرائیل آغاز کند.

### تولد عیسی مسیح

۲ در آن زمان، اوگوستوس، امپراطور روم، فرمان داد تا مردم را در تمام سرزمینهای تحت سلطه امپراطوری سرشماری کنند. ۲ این سرشماری زمانی صورت گرفت که کیرنیوس، از جانب امپراطور، فرماندار سوریه بود.

۳ برای شرکت در سرشماری، هر شخص می‌بایست به شهر آبا و اجدادی خود می‌رفت. ۴ از اینرو، یوسف نیز از شهر ناصره در استان جلیل، به زادگاه داود پادشاه یعنی بیت لحم در استان یهودیه رفت زیرا او از نسل داود پادشاه بود. ۵ مریم نیز که در عقد یوسف بود و آخرین روزهای بارداری خود را می‌گذراند، همراه او بود.

۶ هنگامی که در بیت لحم بودند، وقت وضع حمل مریم فرارسید، ۷ و نخستین فرزند خود را که پسر بود، دنیا آورد و او را در قنداقی پیچید و در آخوری خوابانید، زیرا در مسافرخانه آنجا برای ایشان جا نبود. ۸ در دشتهای اطراف آن شهر، چوپانانی بودند که شبانگاه از گله‌های خود مراقبت می‌کردند. ۹ آن شب، ناگهان فرشته‌ای در میان ایشان ظاهر شد و نور جلال خداوند در اطرافشان تابید و ترس همه را فروگرفت. ۱۰ اما فرشته به ایشان اطمینان خاطر داد و گفت: «ترسید! من حامل مژده‌ای برای شما هستم، مژده‌ای برای همه مردم! ۱۱ و آن اینست که همین امروز مسیح، خداوند و نجات‌دهنده شما، در شهر داود چشم به جهان گشود! ۱۲ علامت درستی سخن من اینست که نوزادی را خواهید دید که در قنداق پیچیده و در آخور خوابانیده‌اند!»

۱۳ ناگهان گروه بیشماری از فرشتگان آسمانی به آن فرشته پیوستند. آنان در ستایش خدا، می‌سرائیدند و می‌گفتند: ۱۴ «خدا را در آسمانها جلال باد و بر زمین، در میان مردمی که خدا را خشنود می‌سازند، آرامش و صفا برقرار باد!»

می‌کردند که او در میان همسفرانشان است. اما وقتی شب شد و دیدند که عیسی هنوز نزد ایشان نیامده، در میان بستگان و دوستان خود بدنبال او گشتند،<sup>۲۵</sup> اما او را نیافتند. پس مجبور شدند به اورشلیم برگردند و او را جستجو کنند.

<sup>۲۶</sup> و <sup>۲۷</sup> سرنانجام پس از سه روز جستجو او را یافتند. عیسی در خانه خدا و در میان علمای دینی نشسته بود و درباره مسایل عمیق با ایشان گفتگو می‌کرد و همه از فهم و جوابهای او در حیرت بودند.

<sup>۲۸</sup> یوسف و مریم نمی‌دانستند چه کنند! مادرش به او گفت: «پسرم، چرا با ما چنین کردی؟ من و پدرت، دلواپس بودیم و همه جا را بدنبالت گشتم!»

<sup>۲۹</sup> عیسی پرسید: «چه لزومی داشت برای پیدا کردنم، به اینسو و آنسو بروید؟ مگر نمی‌دانستید که من باید در خانه پدرم باشم؟»<sup>۳۰</sup> اما آنان منظور عیسی را درک نکردند.

<sup>۳۱</sup> آنگاه عیسی به همراه یوسف و مریم به ناصره بازگشت و همواره مطیع ایشان بود. مادرش نیز تمام این امور را در خاطر خود نگاه می‌داشت.<sup>۳۲</sup> اما عیسی در حکمت و قامت رشد می‌کرد و مورد پسند خدا و مردم بود.

**یحیی راه را برای مسیح آماده می‌کند**  
<sup>۳۳</sup> در سال پانزدهم فرمانروایی تیریوس، امپراطور روم، کلام خدا در بیابان بر یحیی، پسر زکریا، نازل شد. (در آن زمان، پنطیوس پیلاتوس فرماندار یهودیه؛ هیروودیس حاکم جلیل؛ فیلیپ برادر هیروودیس، حاکم ایالات ایتوریه و تراخونیتس؛ و لیسانیوس حاکم آبلیه بود. حنا و قیافا نیز کاهنان اعظم بودند.)<sup>۳</sup> یحیی پس از دریافت پیغام خدا، رسالت خود را آغاز کرد. او در مناطق اطراف رود اردن می‌گشت و مردم را ارشاد می‌نمود و می‌گفت که توبه کنند و تعمید بگیرند تا خدا گناهانشان را بیاورد.

<sup>۴</sup> یحیی همان کسی است که اشعیا درباره‌اش پیشگویی کرده و گفته بود: «کسی در بیابان صدا می‌زند و می‌گوید که راهی برای آمدن خداوند بسازید! راهی راست در صحرا برایش آماده کنید!

آسوده چشم از جهان ببندم، زیرا طبق وعده‌ات، او را دیدم! بلی، نجات‌دهنده‌ای را که به جهان بخشیدی، با چشمان خود دیدم!<sup>۳۲</sup> او همچون نوری بر قومه‌ها خواهد تابید و مایه سربلندی قوم تو، بنی‌اسرائیل، خواهد گشت!»

<sup>۳۳</sup> یوسف و مریم مات و مبهوت ایستاده بودند و از آنچه درباره عیسی گفته می‌شد، به شگفت آمده بودند.<sup>۳۴</sup> اما شمعون برای ایشان دعای خیر کرد. سپس به مریم گفت: «اندوه، همچون شمشیری قلب تو را خواهد شکافت، زیرا بسیاری از قوم اسرائیل این کودک را نخواهند پذیرفت و با این کار، باعث هلاکت خود خواهند شد. اما او موجب شادی و برکت بسیاری دیگر خواهد گشت؛ و افکار پنهانی عده زیادی فاش خواهد شد!»

<sup>۳۵</sup> در خانه خدا زنی بود بسیار سالخورده به نام آنا، دختر فنوتیل از قبیله اشیر که همواره صدای خدا را می‌شنید. او پس از هفت سال شوهرداری، هشتاد و چهار سال بیوه مانده بود. آنا هرگز خانه خدا را ترک نمی‌کرد، بلکه شب و روز به دعا می‌پرداخت و اغلب نیز روزه‌دار بود.

<sup>۳۸</sup> هنگامی که شمعون با یوسف و مریم سخن می‌گفت، آنا نیز وارد شده، خدا را شکر نمود و به تمام کسانی که در اورشلیم چشم‌براه ظهور نجات‌دهنده بودند، خبر داد که مسیح موعود تولد یافته است.

<sup>۳۹</sup> یوسف و مریم، پس از اجرای مراسم دینی، به شهر خود، ناصره در استان جلیل، برگشتند.<sup>۴۰</sup> در آنجا، عیسی رشد کرد و بزرگ شد. او سرشار از حکمت بود و فیض خدا بر او قرار داشت.

### عیسای دوازده ساله در اورشلیم

<sup>۴۱</sup> والدین عیسی هر سال برای شرکت در مراسم عید پَسَح به اورشلیم می‌رفتند.<sup>۴۲</sup> وقتی عیسی دوازده ساله شد، طبق رسم یهود، او را نیز همراه خود بردند.<sup>۴۳</sup> پس از پایان ایام عید، عازم ناصره شدند. اما عیسی بدون اطلاع یوسف و مادرش، در اورشلیم ماند.<sup>۴۴</sup> آنان روز اول متوجه غیبت او نشدند، چون فکر

من حتی لایق نیستم که بند کفشهایش را بگشایم. <sup>۷</sup> او گاه را از گندم جدا کرده، آن را در آتشی که خاموشی نمی‌پذیرد خواهد سوزانید و گندم را در انبار ذخیره خواهد نمود. <sup>۸</sup> بدینسان یحیی با چنین نصیحتی، کلام خدا را به مردم اعلام می‌کرد و مزده می‌داد که ملکوت خدا نزدیک است.

<sup>۹</sup> (اما پس از اینکه یحیی آشکارا هیروдіس را بسبب ازدواج با هیرودیا، زن برادر خود فیلیپ، و خطاهای فراوان دیگرش سرزنش کرد، هیروдіس او را به زندان انداخت و گناه دیگری به گناهان پیشمار خود افزود.)

<sup>۱۱</sup> یک روز، پس از آنکه همه تعمیم گرفته بودند، عیسی نیز نزد یحیی آمد و تعمیم‌گرفت و مشغول دعا گردید. در آن حال، آسمان گشوده شد، <sup>۱۲</sup> و روح‌القدس به شکل کبوتری نازل گشت و بر او قرار گرفت؛ و ندایی نیز از آسمان در رسید که: «تو فرزند عزیز من هستی! از تو بسیار خوشنودم!»

### اجداد عیسی مسیح

<sup>۱۳</sup> عیسی تقریباً سی ساله بود که خدمت خود را آغاز کرد. مردم او را پسر یوسف می‌دانستند.

پدر یوسف هالی بود.

<sup>۱۴</sup> پدر هالی متات بود.

پدر متات، لاوی بود.

پدر لاوی، ملکی بود.

پدر ملکی، ینا بود.

پدر ینا، یوسف بود.

<sup>۱۵</sup> پدر یوسف، متاتیا بود.

پدر متاتیا، آموس بود.

پدر آموس، ناحوم بود.

پدر ناحوم، حسلی بود.

پدر حسلی، نجی بود.

<sup>۱۶</sup> پدر نجی، مانت بود.

پدر مانت متاتیا بود.

پدر متاتیا، شمیعی بود.

پدر شمیعی، یوسف بود.

پدر یوسف، یهودا بود.

گوه‌ها و تپه‌ها را هموار سازید؛ دره‌ها را پر کنید! راه‌های کج را راست و جاده‌های ناهموار را صاف نمایید! <sup>۶</sup> آنگاه همه مردم نجات خدا را خواهند دید! <sup>۷</sup> بسیاری از مردم، برای غسل تعمید نزد یحیی می‌آمدند. یکبار او به عده‌ای از ایشان گفت: «ای مارهای خوش خط و خال، فکر کردید می‌توانید بدون توبه واقعی، از عذاب جهنم بگریزید؟ <sup>۸</sup> رفتار تان نشان می‌دهد که واقعاً توبه کرده‌اید یا نه. این فکر را نیز از سرتان بیرون کنید که چون جدتان ابراهیم است، از غضب خدا در امان خواهید ماند، زیرا خدا می‌تواند از این سنگهای بیابان برای ابراهیم فرزندان بوجود آورد! <sup>۹</sup> اکنون تیشه داوری خدا بر ریشه درخت زندگی شما گذارده شده است. هر درختی که میوه خوب ندهد، بریده و در آتش انداخته خواهد شد!»

<sup>۱۰</sup> از او پرسیدند: «چه باید بکنیم؟»

<sup>۱۱</sup> جواب داد: «اگر دو پیراهن دارید، یکی را بدهید به کسی که ندارد. اگر خوراک اضافی نیز دارید، این چنین کنید!»

<sup>۱۲</sup> مأمورین جمع‌آوری باج و خراج که به بدنامی معروف بودند، نیز برای غسل تعمید نزد او آمدند و پرسیدند: «استاد، چگونه نشان دهیم که از گناهانمان دست کشیده‌ایم؟»

<sup>۱۳</sup> پاسخ داد: «با درستکاری تان! بیش از آنچه دولت روم تعیین کرده است، از کسی باج و خراج نگیرید!»

<sup>۱۴</sup> عده‌ای از نظامیان رومی نیز از او پرسیدند: «ما چه کنیم؟»

یحیی جواب داد: «با زور و تهدید از مردم پول نگیرید. تهمت ناروا به کسی نزنید و به حقوقی که می‌گیرید، قانع باشید!»

<sup>۱۵</sup> در آن روزها، امید مردم به ظهور مسیح موعود قوت گرفته بود و همه از خود می‌پرسیدند که آیا یحیی همان مسیح است یا نه! <sup>۱۶</sup> یحیی در این باره به مردم گفت: «من شما را با آب تعمید می‌دهم. اما بزودی شخصی خواهد آمد که شما را با روح‌القدس و آتش تعمید خواهد داد. مقام او بالاتر از من است و

- پدر یهودا، یوحنا بود.  
 ۲۷ پدر یوحنا، ريسا بود.  
 پدر ريسا، زروبايل بود.  
 پدر زروبايل، سائلتی ثیل بود.  
 پدر سائلتی ثیل، نیری بود.  
 ۲۸ پدر نیری، ملکی بود.  
 پدر ملکی، ادی بود.  
 پدر ادی، قوسام بود.  
 پدر قوسام، ایلمودام بود.  
 پدر ایلمودام، غیر بود  
 ۲۹ پدر غیر، یوسی بود.  
 پدر یوسی، ایلعاذر بود.  
 پدر ایلعاذر، یوریم بود.  
 پدر یوریم، متات بود.  
 پدر متات، لاوی بود.  
 ۳۰ پدر لاوی، شمعون بود.  
 پدر شمعون، یهودا بود.  
 پدر یهودا، یوسف بود.  
 پدر یوسف، یونان بود.  
 پدر یونان، ایلیاقیم بود.  
 ۳۱ پدر ایلیاقیم، ملیا بود.  
 پدر ملیا، مینان بود.  
 پدر مینان، متاتا بود.  
 پدر متاتا، ناتان بود.  
 پدر ناتان، داود بود.  
 ۳۲ پدر داود، یسی بود.  
 پدر یسی، عویید بود.  
 پدر عویید، بوغز بود.  
 پدر بوغز، شلمون بود.  
 پدر شلمون، نحشون بود.  
 ۳۳ پدر نحشون، عمیناداب بود.  
 پدر عمیناداب، آرام بود.  
 پدر آرام حصرون بود.  
 پدر حصرون، فارص بود.  
 پدر فارص، یهودا بود.  
 ۳۴ پدر یهودا، یعقوب بود.  
 پدر یعقوب، اسحاق بود.

### عیسی بر وسوسه‌های شیطان پیروز

می‌شود

۴

عیسی که پر از روح‌القدس شده بود، با هدایت همان روح، از رود اردن به بیابانهای یهودیه رفت. ۲ در آنجا شیطان برای مدت چهل روز او را وسوسه می‌کرد. در تمام این مدت، عیسی چیزی نخورد؛ از اینرو در پایان، بسیار گرسنه شد. ۳ شیطان به عیسی گفت: «اگر تو فرزند خدا هستی، به این سنگ بگو تا نان شود!»

۴ عیسی در جواب فرمود: «در کتاب آسمانی نوشته شده است که نیاز انسان در زندگی، فقط نان نیست.»

۵ سپس شیطان او را به قله کوهی برد و در یک آن، تمام ممالک جهان را به او نشان داد، ۶ و گفت:

عبادتگاه، به او چشم دوخته بودند،<sup>۲۱</sup> به ایشان فرمود: «امروز، این نوشته به انجام رسیده!»

<sup>۲۲</sup> همه کسانی که در آنجا بودند او را تحسین نمودند. آنها تحت تأثیر سخنان فیض‌بخش او قرار گرفته، از یکدیگر می‌پرسیدند: «چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ مگر این شخص، همان پسر یوسف نیست؟»

<sup>۲۳</sup> عیسی به ایشان فرمود: «شاید می‌خواهید این ضرب‌المثل را در حق من بیاورید که ای طیب، خود را شفا بده! و به من بگوئید: معجزاتی را که شنیده‌ایم در کفرناحوم کرده‌ای، در اینجا، در زادگاه خود نیز انجام بده!»<sup>۲۴</sup> اما بدانید که هیچ نبی، در شهر خود مورد احترام نیست!<sup>۲۵</sup> در زمان الیاس نبی، در اسرائیل سه سال و نیم باران نبارید و قحطی سختی پدید آمد. با اینکه در آن زمان، بیوه زنهای بسیاری در اسرائیل بودند که نیاز به کمک داشتند،<sup>۲۶</sup> خدا الیاس را به یاری هیچیک از آنان فرستاد، بلکه او را نزد بیوه زنی غیریهودی از اهالی صرفه‌صیدون فرستاد.<sup>۲۷</sup> یا الشیخ نبی را در نظر بگیرید که در اسرئیل جذامی‌های بسیاری بودند که احتیاج به شفا داشتند.

<sup>۲۸</sup> حصار از این سخنان به خشم آمدند<sup>۲۹</sup> و برخاسته، او را از شهر بیرون کردند و به سراشیبی تپه‌ای که شهرشان بر آن قرار داشت، بردند تا او را از آنجا بزیر بیندازند.<sup>۳۰</sup> اما عیسی از میان ایشان گذشت و رفت.

### عیسی بسیاری را شفا می‌دهد

<sup>۳۱</sup> پس از آن، عیسی به کفرناحوم، یکی از شهرهای ایالت جلیل، رفت و در روزهای سبت در عبادتگاه یهود، کلام خدا را برای مردم شرح می‌داد.<sup>۳۲</sup> در آنجا نیز، مردم از سخنان و تعالیم او شگفت‌زده شدند، زیرا با قدرت و اقتدار سخن می‌گفت.

<sup>۳۳</sup> یکبار، وقتی در عبادتگاه کلام خدا را تعلیم می‌داد، مردی که روح پلید داشت شروع به فریاد زدن کرد و گفت: «آه، ای عیسی ناصری، با ما چه کار داری؟ آیا آمده‌ای ما را هلاک کنی؟ من تو را خوب

«اگر فقط زانو بزنی و مرا سجده کنی، تمام این مملکتها را با شکوه و جلالشان، به تو خواهم بخشید؛ چون همه آنها از آن من است و به هر که بخواهم واگذار می‌کنم.»

<sup>۸</sup> عیسی جواب داد: «در کتاب آسمانی آمده که انسان باید فقط و فقط خدا را پرستد!»

<sup>۹</sup> آنگاه شیطان از آنجا او را به اورشلیم برد و بر مرتفع‌ترین نقطه خانه خدا قرار داد و گفت: «اگر فرزند خدا هستی، خود را از اینجا به زیر بینداز،<sup>۱۰</sup> چون در کتاب آسمانی آمده که خدا فرشته‌های خود را خواهد فرستاد تا تو را محافظت کنند و در دستهای خود نگه دارند که پایت به سنگی نخورد!»

<sup>۱۲</sup> عیسی در جواب گفت: «کتاب آسمانی این را نیز می‌فرماید که خداوند خود را مورد امتحان قرار مده!»

<sup>۱۳</sup> وقتی شیطان تمام وسوسه‌های خود را به پایان رسانید، تا مدتی عیسی را رها کرد.

### عیسی خدمات خود را آغاز می‌کند.

<sup>۱۴</sup> آنگاه عیسی، پر از قدرت روح القدس، به استان جلیل بازگشت. همه جا گفتگو درباره او بود،<sup>۱۵</sup> و برای موعظه‌هایش در عبادتگاه‌های یهود، همه از او تعریف می‌کردند.

<sup>۱۶</sup> وقتی به ناصره شهری که در آن بزرگ شده بود آمد، طبق عادت همیشگی‌اش، روز شنبه به عبادتگاه شهر رفت. در حین مراسم، او برخاست تا قسمتی از کلام خدا را برای جماعت بخواند.<sup>۱۷</sup> آنگاه کتاب اشعای نبی را به او دادند. او طومار را باز کرد و آن قسمت را خواند که می‌فرماید:

<sup>۱۸</sup> «روح خداوند بر من است! خداوند مرا برگزیده تا مژده رحمت او را به بینوایان برسانم. او مرا فرستاده است تا رنج‌دیدگان را تسلی بخشم و رهایی را به اسیران، بینایی را به نابینایان اعلام نمایم و مظلومان را آزاد سازم؛<sup>۱۹</sup> و خبر دهم که زمان آن فرا رسیده که خداوند انسان را مورد لطف خود قرار دهد.»

<sup>۲۰</sup> سپس طومار را پیچید و به خادم عبادتگاه سپرد و رو به جمعیت نشست. در حالیکه همه حضار در



می شناسم، ای فرستاده مقدس خدا!

<sup>۳۵</sup> عیسی اجازه نداد آن روح پلید بیش از این چیزی بگوید و به او دستور داده، گفت: «ساکت باش! از این مرد بیرون بیا!» روح پلید در برابر چشمان بهت زده همه، آن مرد را بر زمین انداخت و بی آنکه آسیب بیشتری برساند، از جسم او بیرون رفت. <sup>۳۶</sup> مردم حیرت زده، از یکدیگر می پرسیدند: «مگر چه قدرتی در سخنان این مرد هست که حتی ارواح پلید نیز از او اطاعت می کنند؟» <sup>۳۷</sup> بلافاصله خبر این واقعه در سراسر آن ناحیه پیچید.

<sup>۳۸</sup> سپس عیسی از عبادتگاه بیرون آمد و به خانه شمعون رفت. در آنجا مادر زن شمعون، دچار تب شدیدی شده بود؛ آنها به عیسی التماس کردند که او را شفا بخشد. <sup>۳۹</sup> عیسی بر بالین او آمد و به تب دستور داد که قطع شود. همان لحظه، تب او قطع شد و برخاست و مشغول پذیرایی از ایشان گردید.

<sup>۴۰</sup> غروب آن روز، مردم تمام بیماران خود را نزد عیسی آوردند. او نیز بر یک یک ایشان دست گذاشت و آنان را شفا داد. <sup>۴۱</sup> روح های پلید نیز به فرمان عیسی، فریادکنان از جسم دیوانگان بیرون می آمدند و می گفتند: «تو فرزند خدا هستی!» اما او ارواح پلید را ساکت می کرد و نمی گذاشت چیزی بگویند، چون می دانستند که او مسیح موعود است.

<sup>۴۲</sup> فردای آن روز، صبح زود، عیسی برای دعا، به محل دور افتاده ای رفت. اما مردم در جستجوی او بودند، و وقتی او را یافتند، به او بسیار التماس کردند که همانجا در کفرناحوم بماند و از نزد ایشان نرود. <sup>۴۳</sup> عیسی به آنان گفت: «لازم است که به شهرهای دیگر نیز بروم و مژده فرارسیدن ملکوت خدا را به مردم اعلام کنم، زیرا برای همین منظور فرستاده شده ام.» <sup>۴۴</sup> پس در سراسر آن سرزمین، در عبادتگاه ها، پیغام خدا را به مردم می رسانید.

### نخستین شاگردان عیسی

روزی عیسی در کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود و عده بسیاری برای شنیدن کلام خدا نزد او گرد آمده بودند. <sup>۲</sup> آنگاه عیسی دو قایق

خالی در ساحل دریاچه دید که ماهیگیرها از آنها بیرون آمده بودند و تورهای خود را پاک می کردند. <sup>۳</sup> پس سوار یکی از آن قایقها شد و به شمعون که صاحب قایق بود، فرمود که آن را نزدکی از ساحل دور نماید تا در آن نشسته، از آنجا مردم را تعلیم دهد.

<sup>۴</sup> پس از آنکه سخنان خود را به پایان رسانید، به شمعون فرمود: «اکنون قایق را به جای عمیق دریاچه ببر، و تورهایتان را به آب بیندازید تا ماهی فراوان صید کنید!»

<sup>۵</sup> شمعون در جواب گفت: «استاد، دیشب زیاد زحمت کشیدیم ولی چیزی صید نکردیم. اما اکنون بدستور تو، یکبار دیگر تورها را خواهم انداخت!» <sup>۶</sup> این بار آنقدر ماهی گرفتند که نزدیک بود تورها پاره شوند! <sup>۷</sup> بنابراین از همکاران خود در قایق دیگر کمک خواستند. طولی نکشید که هر دو قایق از ماهی پر شد، بطوری که نزدیک بود غرق شوند!

<sup>۸</sup> وقتی شمعون پطرس بخود آمد و پی برد که چه معجزه ای رخ داده است، در مقابل عیسی زانو زد و گفت: «سرور من، نزدیک من نیا، چون من ناپاکتر از آنم که در حضور تو بایستم!» <sup>۹</sup> در اثر صید آن مقدار ماهی، او و همکارانش وحشت زده شده بودند. <sup>۱۰</sup> همکاران او، یعقوب و یوحنا، پسران زیدی نیز همان حال را داشتند. عیسی به پطرس فرمود: «نترس! از این پس، مردم را برای خدا صید خواهی کرد!» <sup>۱۱</sup> وقتی به خشکی رسیدند، بی درنگ هر چه داشتند، رها کردند و بدنبال عیسی راه افتادند.

### عیسی جذامی را شفا می دهد.

<sup>۱۲</sup> روزی عیسی در یکی از شهرها بود که ناگاه یک جذامی او را دید و پیش پایهایش بخاک افتاد و گفت: «سرور من، اگر بخواهی، می توانی مرا از جذام پاک سازی!»

<sup>۱۳</sup> عیسی دست خود را دراز کرد و آن جذامی را لمس نمود و گفت: «البته که می خواهم! پاک شوه!» همان لحظه، جذام او برطرف شد!

<sup>۱۴</sup> عیسی به او فرمود: «در این باره با کسی سخن نگو، بلکه نزد کاهن برو تا تو را معاینه کند. سپس طبق



همه حضار را فرا گرفته بود! ایشان با ترس آمیخته به احترام خدا را شکر می‌کردند و می‌گفتند: «امروز شاهد اتفاقات عجیبی بودیم!»

یک باجگیر، شاگرد عیسی می‌شود<sup>۱۷</sup> پس از آن، وقتی عیسی از شهر خارج می‌شد، یکی از مأمورین باج و خراج را دید که در محل کارش نشسته است. نام این شخص، لای بود. عیسی به او فرمود: «تو نیز بیا مرا پیروی کن!»<sup>۱۸</sup>

همان لحظه، لای از همه چیز دست کشید و بدنبال عیسی براه افتاد.

مدتی بعد، لای در خانه خود ضیافت بزرگی به افتخار عیسی ترتیب داد. جمعی از همکاران سابق او و میهمانان دیگر نیز دعوت داشتند.

اما فریسی‌ها و علمای وابسته به ایشان نزد شاگردان عیسی رفته، از او لب به شکایت گشودند و گفتند: «چرا شما با این افراد گناهکار، بر سر یک سفره می‌نشینید؟»

عیسی در جواب ایشان گفت: «بیماران نیاز به پزشک دارند، نه تندرستان!»<sup>۱۹</sup> من آمده‌ام تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم، نه آنانی را که خود را عادل و مقدس می‌پندارند!»

### سؤال درباره روزه

یکبار به عیسی گفتند: «شاگردان یحیی اغلب اوقات در روزه بسر می‌برند و نماز می‌خوانند. شاگردان فریسی‌ها نیز چنین می‌کنند. اما چرا شاگردان تو، همیشه در حال خوردن و نوشیدن هستند؟»

عیسی در جواب، از ایشان پرسید: «آیا در جشن عروسی، تا وقتی که داماد آنجاست، می‌توانید میهمانها را به روزه داشتن وادار کنید؟<sup>۲۰</sup> اما زمانی می‌رسد که داماد کشته خواهد شد؛ آنگاه ایشان روزه خواهند گرفت!»

سپس عیسی مثلی آورد و گفت: «کسی لباس نو را پاره نمی‌کند تا تکه‌ای از پارچه آن را به لباس کهنه وصله بزند، چون نه فقط لباس نو از بین می‌رود، بلکه لباس کهنه نیز با وصله نو، بدتر می‌شود!»<sup>۲۱</sup> همچنین

شریعت موسی، قربانی مخصوص شفا از جذام را تقدیم کن تا به این ترتیب نشان دهی که شفا یافته‌ای.»<sup>۱۵</sup> کارهای عیسی روزبروز بیشتر زیان‌زد مردم می‌شد و همه دسته‌دسته می‌آمدند تا پیغام او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند.

ولی عیسی بیشتر اوقات برای دعا به نقاط دور افتاده در خارج شهر می‌رفت.

### شفای مرد افلیج

روزی عیسی در خانه‌ای مشغول تعلیم مردم بود. عده‌ای از علمای دین یهود و فریسی‌ها نیز از اورشلیم و سایر شهرهای جلیل و یهودیه در آنجا حضور داشتند. در همانحال، عیسی با قدرت خداوند، بیماران را شفا می‌بخشید.

در آن میان، چند نفر آمدند و مرد فلجی را بر روی بستری به همراه آوردند. آنها کوشیدند که خود را از میان انبوه جمعیت نزد عیسی برسانند، اما نتوانستند. پس به پشت‌بام رفتند و سفالهای سقف بالای سر عیسی را برداشتند و بیمار را با بسترش پایین فرستادند و مقابل عیسی گذاردند.

وقتی عیسی ایمان ایشان را دید، به آن مرد فلج فرمود: «ای دوست، گناهات آمرزیده شده!»

علما و فریسانی که در آنجا نشسته بودند، با خود فکر کردند: «چه کفری! مگر این شخص خود را که می‌داند؟ غیر از خدا، چه کسی می‌تواند گناهان مردم را ببخشد؟»

عیسی فوراً متوجه افکار آنان شد و فرمود: «چرا سخن مرا کفر می‌پندارید؟<sup>۲۲</sup> من این قدرت و اختیار را دارم که گناه انسان را ببخشم. ولی می‌دانم که سخن گفتن آسان است. دیگران نیز ممکن است همین ادعا را بکنند! پس حال این مرد را شفا می‌بخشم تا بدانید که ادعای من بوج نیست!» سپس رو به آن مرد زمین‌گیر کرد و فرمود: «برخیز و بستر را جمع کن و به خانه برو!»

آن مرد در برابر چشمان همه، فوراً از جا برخاست، بستر خود را برداشت و در حالیکه با تمام وجود خدا را شکر می‌کرد، به خانه رفت.<sup>۲۳</sup> حیرت

دستش کاملاً خوب شد! <sup>۱۱</sup> دشمنان عیسی از این کار او به خشم آمده، بر آن شدند که او را به قتل رسانند.

### تعیین رسولان

<sup>۱۲</sup> در یکی از آن روزها، عیسی برای دعا به کوهستان رفت و تمام شب را به راز و نیاز با خدا پرداخت. <sup>۱۳</sup> صبح زود، پیروان خود را فرا خواند و از میان آنها، دوازده نفر را بعنوان شاگردان خاص خود برگزید و ایشان را رسولان خود نامید.

<sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> اینست نامهای رسولان مسیح:

شمعون (معروف به پطرس)، اندریاس (برادر شمعون)، یعقوب، یوحنا، فیلیپ، برتولما، متی، توما، یعقوب (پسر حلفی)، شمعون (معروف به فدایی)، یهوذا (پسر یعقوب)، یهوذا اسخریوطی (کسی که در آخر به عیسی خیانت کرد).

<sup>۱۷</sup> سپس همگی از دامنه کوه پایین آمدند و به محلی وسیع و هموار رسیدند. در آنجا تمام پیروانش و گروه بسیاری از مردم، گرد او جمع شدند. این عده از سراسر ایالت یهودیه، اورشلیم و حتی سواحل شمالی صور و صیدون آمده بودند تا سخنان او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند. <sup>۱۸</sup> آن کسانی نیز که از ارواح پلید رنج می بردند، شفا یافتند. <sup>۱۹</sup> مردم همه کوشش می کردند خود را به او برسانند، چون به محض اینکه به او دست می زدند، نیرویی از او صادر می شد و آنان را شفا می بخشید!

### گفتار عیسی درباره روش زندگی

<sup>۲۰</sup> در این هنگام، عیسی رو به شاگردان خود کرد و گفت:

«خوشبحال شما که تهی دستید، زیرا ملکوت خدا از آن شماست!

<sup>۲۱</sup> «خوشبحال شما که گریان هستید، زیرا زمانی خواهد رسید که از خوشی خواهید خندید!

<sup>۲۲</sup> «خوشبحال شما، وقتی که مردم بخاطر من، از شما متنفر شوند و شما را در جمع خود راه ندهند و به شما ناسزا گویند و تهمت زنند! <sup>۲۳</sup> در اینگونه مواقع شادی کنید! بلی، شاد و مسرور باشید، زیرا در آسمان

کسی شراب تازه را در مشک کهنه نمی ریزد، چون شراب تازه، مشک کهنه را پاره می کند، آنگاه هم شراب می ریزد و هم مشک از بین می رود. <sup>۲۸</sup> شراب تازه را باید در مشک تازه ریخت. <sup>۲۹</sup> اما پس از نوشیدن شراب کهنه، دیگر کسی تمایلی به شراب تازه ندارد، چون می گوید که شراب کهنه بهتر است.»

### دین برای انسان یا انسان برای دین؟

یک روز شنبه، عیسی و شاگردان از جاده ای در میان کشتزارها می گذشتند. در ضمن راه، شاگردان خوشه های گندم را می چیدند، به کف دست می مالیدند و پوستش را کنده، می خوردند. <sup>۲</sup> بعضی از فریسیان که این صحنه را دیدند، به عیسی گفتند: «این عمل برخلاف دستورات مذهبی است! کاری که شاگردان تو می کنند همانند درو کردن گندم است و این کار در روز شنبه جایز نیست!»

<sup>۳</sup> عیسی جواب داد: «مگر شما کتاب آسمانی را نخوانده اید؟ آیا نخوانده اید که داود و همراهانش وقتی گرسنه بودند، چه کردند؟ <sup>۴</sup> داود وارد خانه خدا شد و نان مقدس را که فقط کاهنان اجازه داشتند بخورند، خورد و به همراهانش نیز داد. <sup>۵</sup> سپس عیسی فرمود: «من صاحب اختیار روز شنبه نیز هستم!»

<sup>۶</sup> یک روز دیگر که باز شنبه بود، عیسی در عبادتگاه، کلام خدا را به مردم تعلیم می داد. از قضا، در آنجا مردی حضور داشت که دست راستش از کار افتاده بود. <sup>۷</sup> علمای دینی و فریسی ها مراقب عیسی بودند تا ببینند آیا در آن روز، او را شفا می دهد یا نه، چون دنبال بهانه ای بودند تا مدرکی علیه او بدست آورند.

<sup>۸</sup> عیسی که افکار ایشان را درک کرده بود، به آن مرد فرمود: «بیا اینجا بایست تا همه بتوانند تو را ببینند!» او نیز رفت و ایستاد. <sup>۹</sup> عیسی به فریسی ها و علمای دینی فرمود: «سوالی از شما دارم: در روز شنبه باید خوبی کرد یا بدی؟ باید جان انسان را نجات داد یا نابود کرد؟»

<sup>۱۰</sup> سپس به یک یک ایشان خیره شد و به آن مرد گفت: «دستت را دراز کن!» او نیز اطاعت کرد و

پاداش بزرگی در انتظارتان خواهد بود؛ بدانید که با انبیای قدیم نیز مردم همینگونه رفتار کرده‌اند.

<sup>۲۲</sup> «اما وای بحال ثروتمندان، زیرا دوران خوشی ایشان فقط محدود به این جهان است.

<sup>۲۵</sup> «اما وای بحال آنانی که اکنون سیر هستند، زیرا دوران گرسنگی‌شان فرا خواهد رسید!

«وای بحال آنانی که امروز خندان و بی‌غمند، زیرا غم و اندوه انتظارشان را می‌کشد!

<sup>۲۶</sup> «وای بر شما، آنگاه که مردم از شما تعریف و تمجید کنند، زیرا با انبیای دروغین نیز به همینگونه رفتار می‌کردند!

<sup>۲۷</sup> «اما به همه شما که سخنان مرا می‌شنوید، می‌گویم که دشمنان خود را دوست بدارید و به کسانی که از شما نفرت دارند، خوبی کنید. <sup>۲۸</sup> برای آنانی که به شما ناسزا می‌گویند، دعای خیر کنید. برای افرادی که به شما آزار می‌رسانند، برکت خدا را بطلبید.

<sup>۲۹</sup> «اگر کسی به یک طرف صورت سبلی زد، بگذار به طرف دیگر هم بزند! اگر کسی خواست ردای تو را بگیرد، پیراهنت را هم به او بده. <sup>۳۰</sup> هر که از تو چیزی بخواهد، از او دریغ ندار، و اگر اموالت را گرفتند، در فکر پس گرفتن نباش. <sup>۳۱</sup> با مردم آنگونه رفتار کن که انتظار داری با تو رفتار کنند.

<sup>۳۲</sup> «اگر فقط کسانی را دوست بدارید که شما را دوست می‌دارند، چه برتری بر دیگران دارید؟ خداشناسان نیز چنین می‌کنند! <sup>۳۳</sup> اگر فقط به کسانی خوبی کنید که به شما خوبی می‌کنند، آیا کار بزرگی کرده‌اید؟ گناهکاران نیز چنین می‌کنند! <sup>۳۴</sup> و اگر فقط به کسانی قرض بدهید که می‌توانند به شما پس بدهند، چه هنر کرده‌اید؟ حتی گناهکاران نیز اگر بدانند پولشان را پس می‌گیرند، به یکدیگر قرض می‌دهند.

<sup>۳۵</sup> «اما شما، دشمنانتان را دوست بدارید و به ایشان خوبی کنید! قرض بدهید و نگران پس گرفتن نباشید. در اینصورت پاداش آسمانی شما بزرگ خواهد بود، زیرا همچون فرزندان خدا رفتار کرده‌اید، چون خدا نیز نسبت به حق‌ناشناسان و بدکاران مهربان است. <sup>۳۶</sup> پس مانند پدر آسمانی خود دلسوز باشید.

<sup>۳۷</sup> «ایراد نگیرید تا از شما ایراد نگیرند. دیگران را محکوم نکنید تا خدا شما را محکوم نکند. گذشت داشته باشید تا نسبت به شما با گذشت باشند. <sup>۳۸</sup> بدهید تا خدا هم به شما بدهد. هدیه‌ای که می‌دهید، به خودتان برخواهد گشت، آن هم با پیمان‌های پُر، لبریز، فشرده و تکان داده شده! با هر دستی که بدهید با همان دست دریافت خواهید کرد. اگر با دست پُر بدهید، با دست پُر دریافت می‌کنید و اگر با دست خالی بدهید، با دست خالی دریافت خواهید کرد.»

<sup>۳۹</sup> سپس عیسی این مثل‌ها را آورد: «چه فایده دارد که کور، راهنمای کور دیگر شود؟ یکی که در گودال بیفتد، دیگری را هم بدنال خود می‌کشد. چگونه ممکن است که شاگرد داناتر از استاد خود باشد؟ شاگرد اگر زیاد تلاش کند، شاید مانند استاد خود شود.

<sup>۴۱</sup> «چرا پَر کاهی را که در چشم دیگران است، می‌بینی، اما چوب را در چشم خود نادیده می‌گیری؟ <sup>۴۲</sup> چگونه جرأت می‌کنی بگویی: برادر، اجازه بده پر کاه را از چشمم درآورم، در حالیکه چوب را در چشم خود نمی‌بینی؟ ای متظاهر، نخست چوب را از چشم خود درآور، آنگاه بهتر خواهی دید تا پرکاه را از چشم او بیرون بیاوری!

<sup>۴۳</sup> «اگر درخت خوب باشد، میوه‌اش نیز خوب خواهد بود، و اگر بد باشد، میوه‌اش نیز بد خواهد بود. <sup>۴۴</sup> درخت را از میوه‌اش می‌شناسند. نه بوته خار انجیر می‌دهد و نه بوته تمشک، انگور! <sup>۴۵</sup> شخص خوب، چون خوش قلب است، اعمالش نیز خوب است. شخص بد، چون بد باطن است، اعمالش نیز بد است. آنچه در دل شخص مشخص باشد، از سخانش آشکار می‌گردد!

<sup>۴۶</sup> «چگونه مرا "خداوند" می‌خوانید، اما دستوراتم را اطاعت نمی‌کنید؟ <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> هر که نزد من آید و سخنان مرا بشنود و به آنها عمل کند، مانند شخصی است که خانه‌اش را بر بنیاد محکم سنگی می‌سازد. وقتی سیلاب بیاید و به آن خانه فشار بیاورد، پابرجا می‌ماند، زیرا بنیادی محکم دارد.

<sup>۴۹</sup> «اما کسی که سخنان مرا می‌شنود و اطاعت

نمی‌کند، مانند کسی است که خانه‌اش را روی زمین سست بنا می‌کند. هرگاه سیل به آن خانه فشار بیاورد، فرو می‌ریزد و ویران می‌شود.

### ایمان عجیب یک افسر رومی

هنگامی که عیسی این سخنان را به پایان رسانید، به کفرناحوم بازگشت.

<sup>۲</sup> در آن شهر، یک افسر رومی، غلامی داشت که برایش خیلی عزیز بود. از قضا آن غلام بیمار شد و به حال مرگ افتاد. <sup>۳</sup> وقتی افسر از آمدن عیسی باخبر شد، چند نفر از بزرگان یهود را فرستاد تا از او خواهش کنند که بیاید و غلامش را شفا بخشد. <sup>۴</sup> پس آنان با اصرار، به عیسی التماس کردند که همراه ایشان برود و آن غلام را شفا دهد. ایشان گفتند: «این افسر مرد بسیار نیکوکاری است. اگر کسی پیدا شود که لایق لطف تو باشد، همین شخص است. <sup>۵</sup> زیرا نسبت به یهودیان مهربان بوده و عبادتگاهی نیز برای ما ساخته است.»

<sup>۶</sup> عیسی با ایشان رفت. اما پیش از آنکه به خانه برسند، آن افسر چند نفر از دوستان خود را فرستاد تا به عیسی چنین بگویند: «سرور من، به خود زحمت ندهید که به خانه من بیایید، چون من لایق چنین افتخاری نیستم. <sup>۷</sup> خود را نیز لایق نمی‌دانم که به حضورتان بیایم. از همانجا که هستید، فقط دستور بدهید تا غلام من شفا پیدا کند! <sup>۸</sup> من خود زیر دست افسران ارشد هستم و از طرف دیگر، سربازانی را تحت فرمان خود دارم. فقط کافی است به سربازی دستور بدهم "برو" تا برود. یا بگویم "بیا" تا بیاید، و به غلام خود بگویم "چنین و چنان کن" تا بکند. پس شما نیز فقط دستور بدهید تا خدمتگزار من بهبود یابد!»

<sup>۹</sup> عیسی وقتی این را شنید، تعجب کرد و رو به جمعیتی که همراهش بودند، نمود و گفت: «در میان تمام یهودیان اسرائیل، حتی یک نفر را ندیده‌ام که چنین ایمانی داشته باشد.» <sup>۱۰</sup> وقتی دوستان آن افسر به خانه بازگشتند، غلام کاملاً شفا یافته بود.

### عیسی مرده‌ای را زنده می‌کند

<sup>۱۱</sup> چندی بعد، عیسی با شاگردان خود به شهری به نام نائین رفت و مانند همیشه، گروه بزرگی از مردم نیز همراه او بودند. <sup>۱۲</sup> وقتی به دروازه شهر رسیدند، دیدند که جنازه‌ای را می‌برند. جوانی که تنها پسر یک بیوه زن بود، مرده بود. بسیاری از اهالی آن شهر، با آن زن عزاداری می‌کردند.

<sup>۱۳</sup> وقتی عیسی خداوند، آن مادر داغ‌دیده را دید، دلش بحال او سوخت و فرمود: «گریه نکن!» <sup>۱۴</sup> سپس نزدیک تابوت رفت و دست بر آن گذارد. کسانی که تابوت را می‌بردند، ایستادند. عیسی فرمود: «ای جوان، به تو می‌گویم، برخیز!»

<sup>۱۵</sup> بلافاصله آن جوان برخاست و نشست و با کسانی که دور او را گرفته بودند، مشغول گفتگو شد. به این ترتیب عیسی او را به مادرش بازگردانید. <sup>۱۶</sup> تمام کسانی که این معجزه را دیدند، با ترس و احترام، خدا را شکر کرده، می‌گفتند: «نبی بزرگی در میان ما ظهور کرده است! خداوند به یاری ما آمده است!» <sup>۱۷</sup> آنگاه خبر این معجزه، در سراسر ایالت یهودیه و در سرزمینهای اطراف منتشر شد.

### پیغام عیسی به یحیی

<sup>۱۸</sup> هنگامی که یحیی خبر کارهای عیسی را از زبان شاگردان خود شنید، <sup>۱۹</sup> دو نفر از ایشان را نزد او فرستاد تا بپرسند: «آیا تو همان مسیح موعود هستی، یا هنوز باید منتظر آمدن او باشیم؟»

<sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> آن دو شاگرد هنگامی نزد عیسی رسیدند که او افلیج‌ها، کورها و بیماران مختلف را شفا می‌داد و ارواح پلید را از وجود دیوانگان اخراج می‌کرد. آنان سؤال یحیی را به عرض او رساندند. عیسی در جواب فرمود: «نزد یحیی بازگردید و آنچه دیدید و شنیدید، برای او بیان کنید که چگونه ناینیان بپنا می‌شوند، لنگ‌ها راه می‌روند، جذامی‌ها شفا می‌یابند، ناشنواها شنوا می‌گردند، مرده‌ها زنده می‌شوند و فقرا پیغام نجاتبخش خدا را می‌شنوند. <sup>۲۳</sup> سپس به او بگویید، خوشبحال کسی که به من شک نکند.»

وارد شد و پشت سر عیسی، نزد پایهایش نشست و شروع به گریستن کرد. قطره‌های اشک او روی پایهای عیسی می‌چکید و او با مویهای سر خود آنها را پاک می‌کرد. سپس پایهای عیسی را بوسید و روی آنها عطر ریخت.

<sup>۳۹</sup> صاحب خانه یعنی آن فریسی، وقتی این وضع را مشاهده نمود و آن زن را شناخت، با خود گفت: «اگر این مرد فرستاده خدا بود، یقیناً متوجه می‌شد که این زن گناهکار و ناپاک است!»

<sup>۴۰</sup> عیسی خیالات دل او را درک کرد و به او گفت: «شمعون، می‌خواهم چیزی به تو بگویم.»  
شمعون گفت: «بفرما استاد!»

<sup>۴۱</sup> آنگاه عیسی داستانی برای او تعریف کرد و گفت: «شخصی از دو نفر طلب داشت، از یکی ۵۰۰ سکه و از دیگری ۵۰ سکه. <sup>۴۲</sup> اما هیچیک از آن دو، نمی‌توانست بدهی خود را بپردازد. پس آن مرد مهربان هر دو را بخشید و از طلب خود چشم‌پوشی کرد! حال به نظر تو، کدامیک از آن دو او را بیشتر دوست خواهد داشت؟»

<sup>۴۳</sup> شمعون جواب داد: «به نظر من، آن که بیشتر بدهکار بود.»

عیسی فرمود: «درست گفتی!»  
<sup>۴۴</sup> سپس به آن زن اشاره کرد و به شمعون گفت: «به این زن که اینجا زانو زده است، خوب نگاه کن! وقتی به خانه تو آمدم به خودت زحمت ندادی که برای شستشوی پایهایم، آب بیاوری. اما او پایهای مرا با اشک چشمانش شست و با مویهای سرش خشک کرد. <sup>۴۵</sup> به رسم معمول، صورتم را نبوسیدی؛ اما از وقتی که داخل شدم، این زن از بوسیدن پایهای من دست نکشیده است. <sup>۴۶</sup> تو غفلت کردی که به رسم احترام، روغن بر سرم بمالی، ولی او پایهای مرا عطر آگین کرده است. <sup>۴۷</sup> از اینروست که او محبت بیشتری نشان می‌دهد، چون گناهان بسیارش آمرزیده شده است. اما هر که کمتر بخشیده شده باشد، محبت کمتری نشان می‌دهد.»

<sup>۴۸</sup> آنگاه رو به آن زن کرد و فرمود: «گناهان تو بخشیده شده!»

<sup>۴۹</sup> وقتی آن دو فرستاده رفتند، عیسی درباره یحیی با مردم سخن گفت و فرمود: «آن مرد که برای دیدنش به بیابان یهودیه رفته بودید، که بود؟ آیا مردی بود مست چون علف، که از وزش هر بادی بلرزد؟ <sup>۵۰</sup> آیا مردی بود با لباسهای گرانقیمت؟ اگر شخص عیاش و خوش‌گذرانی بود، در قصرها زندگی می‌کرد، نه در بیابان! <sup>۵۱</sup> آیا رفته بودید پیامبری را ببینید؟ بلی، به شما می‌گویم که یحیی از یک پیامبر نیز بزرگتر است. <sup>۵۲</sup> او همان رسول است که کتاب آسمانی درباره‌اش می‌فرماید: «من رسول خود را پیش از تو می‌فرستم تا راه را برایت باز کند.» <sup>۵۳</sup> در میان تمام انسانهایی که تابحال بدنیا آمده‌اند، کسی بزرگتر از یحیی نبوده است. باوجود این، کوچکترین فرد در ملکوت خدا از یحیی بزرگتر است!

<sup>۵۴</sup> «تمام کسانی که پیغام یحیی را شنیدند، حتی مأمورین باج و خراج، تسلیم خواست خدا گردیده، از دست او غسل تعمید گرفتند. <sup>۵۵</sup> ولی فریسی‌ها و علمای دین، دعوت خدا را رد کردند و حاضر نشدند از او تعمید بگیرند.»

<sup>۵۶</sup> «پس درباره این قبیل اشخاص چه بگویم؟ ایشان را به چه چیز تشبیه کنم؟ <sup>۵۷</sup> مانند کودکانی هستند که در کوچه‌ها به هنگام بازی، با بی‌حوصلگی به همبازیهای خود می‌گویند: «نه به ساز ما می‌رقصید، و نه به نوحه ما گریه می‌کنید.» <sup>۵۸</sup> زیرا درباره یحیی تعمیددهنده که اغلب روزه‌دار بود و شراب هم نمی‌نوشید، می‌گفتید که دیوانه است! <sup>۵۹</sup> و درباره من که می‌خورم و می‌نوشم، می‌گویید که شخصی است پرخور و میگسار و همنشین گناهکاران! <sup>۶۰</sup> اگر عاقل بودید، چنین نمی‌گفتید و می‌دانستید چرا او چنان می‌کرد و من چنین!»

### زن بدکاره آمرزیده می‌شود

<sup>۶۱</sup> روزی یکی از فریسیان عیسی را برای صرف غذا به خانه خود دعوت کرد. عیسی نیز دعوت او را پذیرفت و به خانه او رفت. وقتی سر سفره نشسته بودند، <sup>۶۲</sup> زنی بدکاره که شنیده بود عیسی در آن خانه است، شیشه‌ای نفیس پر از عطر گرانبها برداشت، <sup>۶۳</sup> و

چیزی است که انبیای قدیم پیشگویی کرده‌اند.

<sup>۱۱</sup> «معنی حکایت اینست: تخم، همان کلام خداست. <sup>۱۲</sup> گذرگاه مزرعه که بعضی از تخمه‌دار آنجا افتاد، دل سخت کسانی را نشان می‌دهد که کلام خدا را می‌شنوند، اما بعد شیطان می‌آید و کلام را می‌رباید و می‌برد و نمی‌گذارد ایمان بیاورند و نجات پیدا کنند، <sup>۱۳</sup> زمین سنگلاخ، نمایانگر کسانی است که از گوش دادن به کلام خدا، لذت می‌برند ولی در ایشان هرگز تأثیری عمیق نمی‌نماید و ریشه نمی‌کند. آنان می‌دانند که کلام خدا حقیقت دارد و تا مدتی هم ایمان می‌آورند. اما وقتی باد سوزان شکنجه و آزار وزید، ایمان خود را از دست می‌دهند. <sup>۱۴</sup> زمینی که از خار پوشیده شده، به کسانی اشاره دارد که به پیغام خدا گوش می‌دهند و ایمان می‌آورند ولی ایمانشان در زیر فشار نگرانی، مادیات و مسئولیتها و لذات زندگی، کم‌کم خفه می‌شود و ثمری به بار نمی‌آورد.

<sup>۱۵</sup> «اما خاک خوب، نمایانگر اشخاصی است که با قلبی آماده و پذیرا به کلام خدا گوش می‌دهند و با جدیت از آن اطاعت می‌کنند تا ثمر به بار آورند.

### اطاعت از پیغام خدا

<sup>۱۶</sup> «آیا تابحال شنیده‌اید که کسی چراغی را روشن کند و بعد روی آن را بپوشاند تا نورش به دیگران نتابد؟ چراغ را باید جایی گذاشت که همه بتوانند از نورش استفاده کنند. <sup>۱۷</sup> به همین صورت، خدا نیز یک روز اسرار نهان و مخفی دل انسان را پیش چشمان همه، عیان و آشکار خواهد ساخت. <sup>۱۸</sup> پس سعی کنید که به پیغام خدا خوب گوش فرادهید. چون هر که دارد، به او بیشتر داده خواهد شد، و هر که ندارد، آنچه گمان می‌کند دارد نیز از او گرفته خواهد شد. <sup>۱۹</sup> یکبار، مادر و برادران عیسی آمدند تا او را ببینند، اما بعلت ازدحام جمعیت نتوانستند وارد خانه‌ای شوند که در آن تعلیم می‌داد. <sup>۲۰</sup> وقتی به عیسی خبر دادند که مادر و برادرانش بیرون ایستاده و منتظر دیدنش هستند، <sup>۲۱</sup> فرمود: «مادر و برادران من کسانی هستند که پیغام خدا را می‌شنوند و آن را اطاعت می‌کنند.»

<sup>۲۲</sup> اشخاصی که بر سر سفره حضور داشتند، با خود می‌گفتند: «این مرد کیست که گناهان مردم را نیز می‌آمرزد؟»

<sup>۲۳</sup> عیسی به آن زن فرمود: «ایمانت باعث نجات شده است! برخیز و آسوده خاطر برو.»

چندی بعد، عیسی سفری به شهرها و دهات ایالت جلیل کرد تا همه جا مژده ملکوت خدا را اعلام کند. آن دوازده شاگرد <sup>۲</sup> و چند زن که از ارواح پلید و یا از امراض شفا یافته بودند نیز او را همراهی می‌کردند. مریم مجدلیه که عیسی هفت روح پلید از وجود او بیرون کرده بود، <sup>۳</sup> یونا، همسر خوزا (رئیس دربار هیرودیس)، و سوسن از جمله این زنان بودند. ایشان و بسیاری از زنان دیگر، از دارایی شخصی خود، عیسی و شاگردانش را خدمت می‌کردند.

### تأثیر کلام خدا بر قلبهای مردم

<sup>۴</sup> مردم از همه شهرها نزد عیسی می‌آمدند. یک روز، عده زیادی نزدش گرد آمدند و او این حکایت را برای ایشان بیان نمود:

<sup>۵</sup> «روزی کشاورزی به مزرعه رفت تا تخم بکارد. وقتی تخمها را می‌پاشید، مقداری روی گذرگاه افتاد و پایمال شد و پرندگان آمده، آنها را برچیدند و خوردند. <sup>۶</sup> مقداری دیگر در زمین سنگلاخ و کم‌خاک افتاد و سبز شد، اما چون زمین رطوبت نداشت، زود پژمرد و خشکید. <sup>۷</sup> مقداری هم در میان خارها افتاد. خارها با تخمها رشد کرد و ساقه‌های جوان گیاه، زیر فشار خارها خفه شد. <sup>۸</sup> اما مقداری از تخمها در زمین بارور افتاد و روید و صد برابر ثمر داد. سپس با صدای بلند فرمود: «هر که گوش شنوا دارد، خوب به سخنان من توجه کند!»

<sup>۹</sup> شاگردان پرسیدند: «معنی این حکایت چیست؟»  
<sup>۱۰</sup> فرمود: «خدا به شما این توانایی را داده است که معنی این حکایات را درک کنید، چون حقایق ناگفته‌ای را درباره برقراری ملکوت خدا بر روی زمین، بیان می‌کند. اما این مردم، سخنان مرا می‌شنوند و چیزی از آن درک نمی‌کنند، و این درست همان

کردند که اجازه دهد داخل خوکها گردند. عیسی اجازه داد. <sup>۳۳</sup> آنگاه ارواح پلید از وجود آن مرد بیرون آمدند و داخل خوکها شدند. بلافاصله تمام آن گله از تپه سرازیر شده، از پرتگاه به داخل دریاچه پریدند و غرق شدند. <sup>۳۴</sup> خوک چرانها پا به فرار گذاشتند و به هر جا که می‌رسیدند، ماجرا را برای مردم بازگو می‌کردند. <sup>۳۵</sup> طولی نکشید که مردم دسته‌دسته آمدند تا واقعه را به چشم ببینند. وقتی آن دیوانه را دیدند که پیش پای عیسی آرام نشسته و کاملاً عاقل شده است، وحشت کردند. <sup>۳۶</sup> کسانی که این ماجرا را دیده بودند، برای دیگران تعریف می‌کردند که آن دیوانه چگونه شفا یافته است. <sup>۳۷</sup> مردم که از این واقعه دچار وحشت شده بودند، از عیسی خواهش کردند که از آنجا برود و دیگر کاری به کارشان نداشته باشد. پس او سوار قایق شد تا به کناره دیگر دریاچه بازگردد.

<sup>۳۸</sup> دیوانه‌ای که شفا یافته بود، به عیسی التماس کرد که اجازه دهد او را همراهی کند. اما عیسی اجازه نداد، و به او فرمود: <sup>۳۹</sup> «نزد خانواده‌ات برگرد و بگو که خدا چه کار بزرگی برایت انجام داده است.» او نیز به شهر رفت و برای همه بازگو نمود که عیسی چه معجزه بزرگی در حق او انجام داده است.

### شفای زن بیمار و زنده کردن دختر یایروس

<sup>۴۰</sup> هنگامی که عیسی به کناره دیگر دریاچه بازگشت، مردم با آغوش باز از او استقبال کردند، چون منتظرش بودند. <sup>۴۱</sup> ناگهان مردی به نام یایروس که سرپرست عبادتگاه شهر بود، آمد و بر پایهای عیسی افتاد و به او التماس کرد که همراه او به خانه‌اش برود، <sup>۴۲</sup> و دختر دوازده ساله‌اش را که تنها فرزندش بود و در آستانه مرگ قرار داشت، شفا دهد.

عیسی خواهش او را پذیرفت و در میان انبوه جمعیت، با او براه افتاد. مردم از هر طرف دور او را گرفته بودند و بر او فشار می‌آوردند. <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> در همین حال، زنی از پشت سر عیسی خود را به او رسانید و به گوشه‌ردای او دست زد. این زن به مدت دوازده سال

عیسی، دریای طوفانی را آرام می‌کند  
<sup>۴۴</sup> روزی عیسی با شاگردانش، سوار قایقی شد و از ایشان خواست که آن را به کناره دیگر دریاچه ببرند. <sup>۴۳</sup> در بین راه، عیسی را خواب در ریود. ناگهان طوفان سختی درگرفت، طوری که آب قایق را پر کرد و جانشان به خطر افتاد.

<sup>۴۴</sup> شاگردان با عجله عیسی را بیدار کردند و فریاد زدند: «استاد، استاد، نزدیک است غرق شویم!» عیسی برخاست و به طوفان دستور داد: «آرام شو!» آنگاه باد و امواج فروکش کرد و همه جا آرامش حکمفرما شد! <sup>۴۵</sup> سپس از ایشان پرسید: «ایمانتان کجاست؟» ایشان با ترس و تعجب به یکدیگر گفتند: «این مرد کیست که حتی باد و امواج دریا نیز از او فرمان می‌برند؟»

### عیسی دیوانه‌ای را شفا می‌بخشد

<sup>۴۶</sup> به این ترتیب به آنسوی دریاچه، به سرزمین جدری‌ها رسیدند که مقابل ایالت جلیل بود. <sup>۴۷</sup> وقتی عیسی از قایق پیاده شد، مردی که مدت‌ها دیوانه بود از شهر به سوی او آمد. او نه لباس می‌پوشید و نه در خانه می‌ماند بلکه در قبرستانها زندگی می‌کرد. <sup>۴۸</sup> به محض اینکه عیسی را دید، نعره زد و پیش پایهای او بر زمین افتاد و با صدای بلند گفت: «ای عیسی، فرزند خدای متعال، با من چه کار داری؟ التماس می‌کنم مرا عذاب ندهی!» <sup>۴۹</sup> زیرا عیسی به روح پلید دستور می‌داد که از وجود آن مرد بیرون بیاید.

این روح پلید بارها به آن مرد حمله کرده بود و حتی موقعی که دستها و پایهای او را با زنجیر می‌بستند، به آسانی زنجیرها را می‌گسیخت و سر به بیابان می‌گذاشت. او بطور کامل در چنگال ارواح پلید اسیر بود.

<sup>۴۹</sup> عیسی از آن روح پرسید: «اسم تو چیست؟» گفت: «قشون»، زیرا هزاران روح در وجود آن مرد داخل شده بودند. <sup>۴۱</sup> سپس ارواح پلید به عیسی التماس کردند که آنها را به جهنم نفرستد. <sup>۴۲</sup> در این هنگام، یک گله بزرگ خوک، روی تپه‌ای در آن حوالی می‌چرید. ارواح به عیسی التماس



## مأموریت دوازده شاگرد عیسی

روزی عیسی دوازده شاگرد خود را فرا خواند و به ایشان قدرت و اقتدار داد تا ارواح پلید را از وجود دیوانگان بیرون کنند و بیماران را شفا بخشند.<sup>۲</sup> آنگاه ایشان را فرستاد تا فرارسیدن ملکوت خدا را به مردم اعلام نمایند و بیماران را شفا دهند.

<sup>۳</sup> پیش از آنکه براه افتند، عیسی به آنان فرمود: «در این سفر، هیچ چیز با خود نبرید، نه چوب دستی، نه کوله‌بار، نه خوراک، نه پول و نه لباس اضافی.<sup>۴</sup> به هر شهری که رفتید، فقط در یک خانه مهمان باشید.<sup>۵</sup> اگر اهالی شهری به پیغام شما توجهی نکردند، به هنگام ترک آن شهر، حتی گرد و خاک آنجا را از پایهایتان بتکانید تا بدانند که خدا نسبت به آنان غضبناک است!»

<sup>۶</sup> پس شاگردان، شهر به شهر و آبادی به آبادی می‌گشتند و پیغام انجیل را به مردم می‌رساندند و بیماران را شفا می‌بخشیدند.

## مرگ یحیی

<sup>۷</sup> وقتی که هیروودیس حکمران جلیل‌خبر معجزات عیسی را شنید، نگران و پریشان شد، زیرا بعضی درباره عیسی می‌گفتند که او همان یحیای تعمید دهنده است که زنده شده است.<sup>۸</sup> عده‌ای دیگر نیز می‌گفتند که او همان الیاس است که ظهور کرده و یا یکی از پیغمبران قدیمی است که زنده شده است. اینگونه شایعات همه جا به گوش می‌رسید.

<sup>۹</sup> اما هیروودیس می‌گفت: «من خود سر یحیی را از تنش جدا کردم! پس این دیگر کیست که این داستانهای عجیب و غریب را درباره‌اش می‌شنوم؟» از اینرو مشتاق بود که عیسی را ملاقات کند.

## غذا دادن به پنج هزار مرد

<sup>۱۰</sup> پس از مدتی، رسولان برگشتند و عیسی را از آنچه کرده بودند، آگاه ساختند. آنگاه عیسی همراه ایشان، بدور از چشم مردم، بسوی شهر بیت‌صیدا براه افتاد.<sup>۱۱</sup> اما عده بسیاری از مقصد او باخبر شدند و دنبالش شتافتند. عیسی نیز با خوشرویی ایشان را

به خونریزی مبتلا بود و با اینکه تمام دارایی خود را صرف معالجه خود نموده بود، بهبودی نیافته بود. اما به محض اینکه دستش به گوشه ردای عیسی رسید، خونریزی‌اش قطع شد.

<sup>۲۵</sup> عیسی ناگهان برگشت و پرسید: «چه کسی به من دست زد؟»

همه انکار کردند. پطرس گفت: «استاد، خودت شاهد هستی که مردم چگونه از هر طرف دورت را گرفته‌اند...»<sup>۲۶</sup> اما عیسی فرمود: «یک نفر به من دست زد، چون حس کردم که نیروی شفا بخشی از من صادر شد!»

<sup>۲۷</sup> آن زن که دید عیسی از همه چیز آگاهی دارد، با ترس و لرز آمد و در برابر او به زانو افتاد. آنگاه در حضور همه بیان کرد که به چه علت به او دست زده و چگونه شفا یافته است!

<sup>۲۸</sup> عیسی فرمود: «دخترم، ایمانت باعث شفایت شده است. برخیز و با خیالی آسوده، برو!»

<sup>۲۹</sup> عیسی هنوز با آن زن سخن می‌گفت که شخصی از خانه یایروس آمد و به او خبر داده گفت: «دخترت فوت کرد. دیگر بیهوده به استاد زحمت نده!»

<sup>۳۰</sup> اما وقتی عیسی این را شنید، به یایروس فرمود: «نترس! فقط به من اعتماد داشته باش! دخترت شفا خواهد یافت!»

<sup>۳۱</sup> هنگامی که به خانه رسیدند، عیسی اجازه نداد که بغیر از پطرس، یعقوب، یوحنا و پدر و مادر آن دختر، کسی با او وارد اطاق شود.<sup>۳۲</sup> در آن خانه عده زیادی جمع شده و گریه و زاری می‌کردند. عیسی به ایشان فرمود: «گریه نکنید! دختر نمرده؛ فقط خوابیده است!»<sup>۳۳</sup> همه او را مسخره کردند، چون می‌دانستند که دختر مرده است.

<sup>۳۴</sup> آنگاه عیسی وارد اطاق شد و دست دختر را گرفت و فرمود: «دختر، برخیز!»<sup>۳۵</sup> همان لحظه، او زنده شد و فوراً از جا برخاست! عیسی فرمود: «چیزی به او بدهید تا بخورد.»<sup>۳۶</sup> پدر و مادر او از فرط شادی نمی‌دانستند چه کنند؛ اما عیسی اصرار کرد که جزئیات ماجرا را برای کسی فاش نمایند.

قوم، کاهنان اعظم و علمای دین مرا محکوم کرده، خواهند کشت. اما من روز سوم زنده خواهم شده»<sup>۲۳</sup> سپس به همه فرمود: «هر که می‌خواهد مرا پیروی کند، باید از خواسته‌ها و آسایش خود چشم‌پوشد، و هر روز، زحمات و سختی‌ها را همچون صلیب بر دوش بکشد و بدنبال من بیاید!»<sup>۲۴</sup> هر که در راه من جانش را از دست بدهد، حیات جاودان را خواهد یافت، اما هر که بکوشد جانش را حفظ کند، حیات جاودان را از دست خواهد داد.<sup>۲۵</sup> پس چه فایده‌ای دارد که شخص تمام دنیا را به چنگ بیاورد، اما حیات جاوید را از دست بدهد؟<sup>۲۶</sup> «هر که در این جهان از من و سخنان من عار داشته باشد، من نیز وقتی در جلال خود و جلال پدر، با فرشتگان به جهان بازگردم، از او عار خواهم داشت.»<sup>۲۷</sup> اما یقین بدانید که در اینجا کسانی ایستاده‌اند که تا ملکوت خدا را نبینند، نخواهند مرد.»

### شاگردان جلال مسیح را می‌بینند

<sup>۲۸</sup> هشت روز پس از این سخنان، عیسی به همراه پطرس، یعقوب و یوحنا، بر فراز تپه‌ای برآمد تا دعا کند.<sup>۲۹</sup> به هنگام دعا، ناگهان چهره عیسی نورانی شد و لباس او از سفیدی، چشم را خیره می‌کرد.<sup>۳۰، ۳۱</sup> در همان حال، دو مرد، یعنی موسی و الیاس، با ظاهری پرشکوه و نورانی ظاهر شدند و با عیسی درباره مرگ او که می‌بایست طبق خواست خدا، بزودی در اورشلیم واقع گردد، به گفتگو پرداختند.

<sup>۳۲</sup> اما در این هنگام، پطرس و دوستانش را خواب در روبرو بود. وقتی بیدار شدند، عیسی و آن دو مرد را غرق در نور و جلال دیدند.<sup>۳۳</sup> هنگامی که موسی و الیاس آن محل را ترک می‌کردند پطرس که دست‌پاچه بود و نمی‌دانست چه می‌گوید، به عیسی گفت: «استاد، چه عالی است! همینجا بمانیم و سه سایبان بسازیم، یکی برای تو، یکی برای موسی و یکی هم برای الیاس!»

<sup>۳۴</sup> سخن پطرس هنوز تمام نشده بود که ابری درخشان پدیدار گشت و وقتی برایشان سایه انداخت، شاگردان را ترس فرا گرفت.<sup>۳۵</sup> آنگاه از ابر ندایی در

پذیرفت و باز درباره ملکوت خدا ایشان را تعلیم داد و بیماران را شفا بخشید.

<sup>۱۲</sup> نزدیک غروب، دوازده شاگرد عیسی آمده، به او گفتند: «مردم را مرخص فرما تا به آبادیهای اطراف بروند و برای گذراندن شب، جا و خوراک بیابند، چون در این بیابان، چیزی برای خوردن پیدا نمی‌شود.»

<sup>۱۳</sup> عیسی جواب داد: «شما خودتان به ایشان خوراک بدهید!»

شاگردان با تعجب گفتند: «چگونه؟ ما حتی برای خودمان، چیزی جز پنج نان و دو ماهی نداریم! یا شاید می‌خواهی که برویم و برای تمام این جمعیت غذا بخریم؟»<sup>۱۴</sup> فقط تعداد مردها در آن جمعیت، حدود پنج هزار نفر بود!

آنگاه عیسی فرمود: «به مردم بگویید که در دسته‌های پنجاه نفری، بر روی زمین بنشینند.»<sup>۱۵</sup> شاگردان همه را نشانند.

<sup>۱۶</sup> عیسی آن پنج نان و دو ماهی را در دست گرفت و بسوی آسمان نگاه کرد و شکر نمود. سپس نانها را تکه‌تکه کرد و به شاگردانش داد تا در میان مردم تقسیم کنند.<sup>۱۷</sup> همه خوردند و سیر شدند و دوازده سبد نیز از تکه‌های باقیمانده، اضافه آمد!

### اعتقاد پطرس درباره عیسی

<sup>۱۸</sup> یک روز که عیسی به تنهایی دعا می‌کرد، شاگردانش نزد او آمدند و او از ایشان پرسید: «به نظر مردم، من که هستم؟»

<sup>۱۹</sup> جواب دادند: «بیحای تمعید دهنده، یا الیاس نبی، و یا یکی از پیغمبران قدیم که زنده شده است.»<sup>۲۰</sup> آنگاه از ایشان پرسید: «شما چه؟ شما مرا که می‌دانید؟»

پطرس در جواب گفت: «تو مسیح موعود هستی!»

عیسی مرگ خود را پیشگویی می‌کند  
<sup>۲۱</sup> اما عیسی ایشان را اکیداً منع کرد که این موضوع را با کسی در میان نگذارند.<sup>۲۲</sup> سپس به ایشان فرمود: «لازم است که من رنج و عذاب بسیار بکشم. بزرگان

به ایشان فرمود: «هر که به فکر افرادی این چنین کوچک باشد، در فکر من بوده است؛ و هر که در فکر من باشد، در فکر خدایی بوده که مرا فرستاده است. بزرگی شما به این بستگی دارد که تا چه اندازه به فکر دیگران باشید!»

<sup>۲۸</sup> شاگرد او، یوحنا گفت: «استاد، ما شخصی را دیدیم که با بر زبان آوردن نام تو، ارواح پلید را از وجود دیوانه‌ها بیرون می‌کرد. ما نیز جلو او را گرفتیم، چون از گروه ما نبود!»

<sup>۲۹</sup> عیسی فرمود: «کار خوبی نکردید، چون کسی که برضد شما نباشد، از شماست.»

### حرکت عیسی بسوی اورشلیم

<sup>۳۰</sup> هنگامی که زمان بازگشت عیسی به آسمان نزدیک شد، باغزمی را سخاوت بسوی اورشلیم براه افتاد. <sup>۳۱</sup> او چند نفر را جلوتر فرستاد تا در یکی از دهکده‌های سامری‌نشین، محلی برای اقامت ایشان آماده سازند. <sup>۳۲</sup> اما اهالی آن دهکده، ایشان را نپذیرفتند چون می‌دانستند که عازم اورشلیم هستند. (سامریها و یهودیها، دشمنی دیرینه‌ای با یکدیگر داشتند.)

<sup>۳۳</sup> وقتی فرستادگان برگشتند و این خبر را آوردند، یعقوب و یوحنا به عیسی گفتند: «استاد، آیا می‌خواهی از خدا درخواست کنیم که از آسمان آتش بفرستد و ایشان را از بین ببرد، همانگونه که الیاس نیز کرد؟» <sup>۳۴</sup> اما عیسی ایشان را سرزنش نمود. <sup>۳۵</sup> بنابراین از آنجا به آبادی دیگری رفتند.

<sup>۳۶</sup> در بین راه، شخصی به عیسی گفت: «می‌خواهم هر جا که می‌روی، تو را پیروی کنم!»

<sup>۳۷</sup> عیسی در جواب فرمود: «رویاها، لانه دارند و پرنندگان، آشیانه! اما من حتی جایی برای خوابیدن ندارم!»

<sup>۳۸</sup> یکبار نیز او کسی را دعوت کرد تا پیروی‌اش نماید. آن شخص پذیرفت اما خواست که این کار را به پس از مرگ پدرش موکول کند. <sup>۳۹</sup> عیسی به او گفت: «بگذار کسانی در فکر این چیزها باشند که حیات جاودانی ندارند. وظیفه تو اینست که بیایی و

رسید که اینست پسر محبوب من. سخنان او را بشنوید!»

<sup>۴۰</sup> وقتی که ندا خاتمه یافت، متوجه شدند که عیسی تنهاست. آنان تا مدت‌ها، به کسی درباره این واقعه چیزی نگفتند.

### شفای یک پسر غشی

<sup>۴۱</sup> روز بعد، وقتی از تپه پایین می‌آمدند، با جمعیت بزرگی روبرو شدند. <sup>۴۲</sup> ناگهان مردی از میان جمعیت فریاد زد: «استاد، التماس می‌کنم بر پسر من، که تنها فرزندم است، نظر لطف بیندازی، <sup>۴۳</sup> چون یک روح پلید مرتب داخل وجود او می‌شود و او را به فریاد کشیدن وامی‌دارد. روح پلید او را متشنج می‌کند، بطوری که از دهانش کف بیرون می‌آید. او همیشه به پسر من حمله می‌کند و به سختی او را رها می‌سازد. <sup>۴۴</sup> از شاگردان درخواست کردم که این روح را از وجود پسر من بیرون کنند، اما نتوانستند.»

<sup>۴۵</sup> عیسی فرمود: «شما مردم این زمانه، چقدر سرسخت و بی‌ایمان هستید! تا کی این وضع را تحمل کنم؟ طفل را نزد من بیاورید!»

<sup>۴۶</sup> در همان هنگام که پسر را می‌آوردند، روح پلید او را تکان سختی داد و بر زمین زد. پسر می‌غلطید و دهانش کف می‌کرد. اما عیسی به روح پلید دستور داد که بیرون بیاید. به این ترتیب آن پسر را شفا بخشید و به پدرش سپرد. <sup>۴۷</sup> مردم همه از قدرت خدا شگفت‌زده شده بودند.

در همان حال که همه با حیرت از کارهای عجیب عیسی تعریف می‌کردند، او به شاگردان خود فرمود: <sup>۴۸</sup> «به آنچه می‌گویم، خوب توجه کنید: من، مسیح، بزودی به دست بزرگان قوم تسلیم خواهم شد!» <sup>۴۹</sup> اما شاگردان منظور او را نفهمیدند، چون ذهنشان کور شده بود و می‌ترسیدند در این باره از او سؤال کنند.

### چه کسی بزرگتر است؟

<sup>۵۰</sup> سپس بین شاگردان عیسی این بحث درگرفت که چه کسی از همه بزرگتر است! <sup>۵۱</sup> عیسی که متوجه افکار ایشان شده بود، کودکی را نزد خود خواند، <sup>۵۲</sup> و

خدا به روی شما گشوده شده بود. <sup>۱۲</sup> حتی وضع شهر گناهکاری چون سدوم، در روز داوری، از وضع چنان شهری بهتر خواهد بود.

<sup>۱۳</sup> «وای بر شما ای اهالی خورزین و بیت صیدا! چه سرنوشت وحشتناکی در انتظار شماست! چون اگر معجزاتی را که برای شما کردم، در شهرهای فاسدی چون صور و صیدون انجام می‌دادم، اهالی آنجا مدت‌ها پیش به زانو درمی‌آمدند و توبه می‌کردند، و یقیناً پلاس می‌پوشیدند و خاکستر بر سر خود می‌ریختند، تا نشان دهند که چقدر از کرده خود پشیمانند. <sup>۱۴</sup> بلی، در روز داوری، مجازات مردم صور و صیدون از مجازات شما بسیار سبکتر خواهد بود. <sup>۱۵</sup> ای مردم کفرناحوم، به شما چه بگویم؟ شما که می‌خواستید تا به آسمان سربرافرازید، بدانید که به جهنم سرنگون خواهید شد!»

<sup>۱۶</sup> سپس به شاگردان خود گفت: «هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته است، و هر که شما را رد کند، در واقع مرا رد کرده است، و هر که مرا رد کند، خدایی را که مرا فرستاده، رد کرده است.»

<sup>۱۷</sup> پس از مدتی هفتاد شاگرد برگشتند و با خوشحالی به عیسی خبر داده، گفتند: «خداوند!، حتی ارواح پلید نیز به نام تو، از ما اطاعت می‌کنند!»

<sup>۱۸</sup> عیسی فرمود: «بلی، من شیطان را دیدم که همچون برق، از آسمان به زیر افتاد! <sup>۱۹</sup> من به شما قدرت بخشیده‌ام تا بر همه نیروهای شیطان مسلط شوید؛ از میان مارها و عقربها بگذرید و آنها را پایمال کنید؛ و هیچ چیز هرگز به شما آسیب نخواهد رسانید! <sup>۲۰</sup> باوجود این، فقط از این شادی نکند که ارواح پلید از شما اطاعت می‌کنند، بلکه از این شاد باشید که نام شما در آسمان ثبت شده است!»

<sup>۲۱</sup> آنگاه دل عیسی سرشار از شادی روح خدا شد و گفت: «ای پدر، ای مالک آسمان و زمین، تو را سپاس می‌گویم که این امور را از اشخاص متفکر و دانای این جهان پنهان کردی و برای کسانی آشکار ساختی که با سادگی، همچون کودکان به تو ایمان دارند. بلی، ای پدر، تو را شکر می‌کنم، چون خواست تو چنین بود.»

مژده ملکوت خدا را در همه جا اعلام نمایم.»

<sup>۲۱</sup> شخصی نیز به عیسی گفت: «خداوند!، من حاضرم تو را پیروی کنم. اما بگذار اول بروم و از خانواده‌ام اجازه بگیرم!»

<sup>۲۲</sup> عیسی به او فرمود: «کسی که تمام هوش و حواسش متوجه خدمت به من نباشد، لایق این خدمت نیست!»

## مأموریت هفتاد شاگرد دیگر

**۱۰** آنگاه، عیسای خداوند هفتاد نفر دیگر را تعیین کرد و ایشان را دو به دو به شهرها و نقاطی که خود عازم آن بود، فرستاد، <sup>۲</sup> و به آنها فرمود: «مردم بی‌شماری، آماده شنیدن کلام خدا هستند. بلی، محصول بی‌نهایت زیاد است و کارگر کم! پس از صاحب محصول درخواست کنید تا کارگران بیشتری به کمکتان بفرستد. <sup>۳</sup> بروید و فراموش نکنید که من شما را همچون بره‌ها به میان گرگها می‌فرستم. <sup>۴</sup> با خود نه پول بردارید، نه کوله بار و نه حتی یک جفت کفش اضافی. در بین راه نیز وقت تلف نکنید.»

<sup>۵</sup> «وارد هر خانه‌ای که شدید، قبل از هر چیز بگویید: برکت بر این خانه باشد. <sup>۶</sup> اگر کسی در آنجا لیاقت برکت را داشته باشد، برکت شامل حالش می‌شود و اگر لیاقت نداشته باشد، برکت به خود شما برمی‌گردد. <sup>۷</sup> پس در همان خانه بمانید و بدنال جای بهتر، از خانه به خانه‌ای دیگر نقل مکان نکنید. هر چه به شما می‌دهند، بخورید و بنوشید و از اینکه از شما پذیرایی می‌کنند، شرمسار نباشید، چون کارگر مستحق مزد خویش است!»

<sup>۸</sup> «اگر اهالی شهری، شما را پذیرا شوند، هر چه پیش شما بگذارند، بخورید و بیماران را شفا دهید و به ایشان بگویید: ملکوت خدا به شما نزدیک شده است.»

<sup>۹</sup> «اما اگر شهری شما را نپذیرفت، به کوجه‌های آن بروید و بگویید: <sup>۱۱</sup> ما حتی گرد و خاک شهرتان را که بر پایهای ما ننشسته، می‌تکانیم تا بدانید که آینده تاریکی در انتظار شماست. اما بدانید که در رحمت

با یکدیگر دشمنی داشتند). وقتی آن مجروح را دید، دلش به حال او سوخت،<sup>۳۳</sup> نزدیک رفت و کنارش نشست، زخمهایش را شست و مرهم مالید و بست. سپس او را بر الاغ خود سوار کرد و به مهمانخانه‌ای برد و از او مراقبت نمود.<sup>۳۵</sup> روز بعد، هنگامی که آنجا را ترک می‌کرد، مقداری پول به صاحب مهمانخانه داد و گفت: از این شخص مراقبت کن و اگر بیشتر از این خرج کنی، وقتی برگشتم، پرداخت خواهم کرد! <sup>۳۶</sup> «حال به نظر تو کدامیک از این سه نفر، همسایه آن مرد بیچاره بود؟»

<sup>۳۷</sup> جواب داد: «آنکه به او ترحم نمود و کمکش کرد.»

عیسی فرمود: «تو نیز چنین بکن!»

### اهمیت گوش دادن به کلام خدا

<sup>۳۸</sup> در سر راه خود به اورشلیم، عیسی و شاگردان به دهی رسیدند. در آنجا زنی به نام مرتا ایشان را به خانه خود دعوت کرد.<sup>۳۹</sup> او خواهری داشت به نام مریم. وقتی عیسی به خانه ایشان آمد، مریم با خیالی آسوده نشست تا به سخنان او گوش فرا دهد.

<sup>۴۰</sup> اما مرتا که برای پذیرایی از آن همه مهمان، پریشان شده و به تکاپو افتاده بود، نزد عیسی آمد و گفت: «سرور من، آیا این دور از انصاف نیست که خواهرم اینجا بنشیند و من به تنهایی همه کارها را انجام دهم؟ لطفاً به او بفرما تا به من کمک کند!»

<sup>۴۱</sup> عیسی خداوند به او فرمود: «مرتا، تو برای همه چیز خودرا ناراحت و مضطرب می‌کنی،<sup>۴۲</sup> اما فقط یک چیز اهمیت دارد. مریم همان را انتخاب کرده است و من نمی‌خواهم او را از این فیض محروم کنم!»

عیسی دعا کردن را به شاگردان می‌آموزد

روزی عیسی مشغول دعا بود. وقتی دعایش تمام شد، یکی از شاگردان به او گفت: «خداوندا، همانطور که یحیی طرز دعا کردن را به شاگردان خود آموخت، تو نیز به ما بیاموز.»  
عیسی به ایشان گفت که چنین دعا کنند:

<sup>۳۲</sup> سپس به شاگردان خود گفت: «پدرم، خدا، همه چیز را در اختیار من قرار داده است. پسر را هیچکس نمی‌شناسد بغیر از پدر، و پدر را نیز کسی برآستی نمی‌شناسد، مگر پسر و آنانی که از طریق پسر او را بشناسند.»

<sup>۳۳</sup> سپس در تنهایی، به آن دوازده شاگرد فرمود: «خوشبحال شما که این چیزها را می‌بینید!»<sup>۳۴</sup> چون پیامبران و پادشاهان زیادی در روزگاران گذشته، آرزو داشتند که آنچه شما می‌بینید و می‌شنوید، ببینند و بشنوند!

### بزرگترین دستور خدا

<sup>۳۵</sup> روزی یکی از علمای دین که می‌خواست اعتقادات عیسی را امتحان کند، از او پرسید: «استاد، انسان چه باید بکند تا حیات جاودانی را بدست بیاورد؟»

<sup>۳۶</sup> عیسی به او گفت: «در کتاب تورات، در این باره چه نوشته شده است؟»

<sup>۳۷</sup> جواب داد: «نوشته شده که خداوند، خدای خود را با تمام دل، با تمام جان، با تمام قوت و با تمام فکرت دوست بدار. همسایه‌ات را نیز دوست بدار، همانقدر که خود را دوست می‌داری!»

<sup>۳۸</sup> عیسی فرمود: «بسیار خوب، تو نیز چنین کن تا حیات جاودانی داشته باشی.»

<sup>۳۹</sup> اما او چون می‌خواست سؤال خود را موجه و بجا جلوه دهد، باز پرسید: «خوب، همسایه من کیست؟»

<sup>۴۰</sup> عیسی در جواب، داستانی تعریف کرد و فرمود: «یک یهودی از اورشلیم به شهر اریحا می‌رفت. در راه بدست راهزنان افتاد. ایشان لباس و پول او را گرفتند و او را کتک زده، نیمه جان کنار جاده انداختند و رفتند.<sup>۴۱</sup> از قضا، کاهنی یهودی از آنجا می‌گذشت. وقتی او را کنار جاده افتاده دید، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رد شد.<sup>۴۲</sup> سپس یکی از خادمان خانه خدا از راه رسید و نگاهی به او کرد. اما او نیز راه خود را در پیش گرفت و رفت.  
<sup>۴۳</sup> «آنگاه یک سامری آمد (یهودی‌ها و سامری‌ها،

«ای پدر،

نام مقدس تو گرامی باد.

ملکوت تو برقرار گردد.

۳ نان مورد نیاز ما را

روز به روز به ما ارزانی فرما.

۴ گناهان ما را ببخش،

چنانکه ما نیز آنانی را که به ما خطا کرده‌اند،

می‌بخشیم.

ما را از وسوسه های شیطان دور نگهدار.»

۵ سپس تعلیم خود را درباره دعا ادامه داد و

فرمود: «فرض کنید که نیمه شب، مهمانی از راه دور

برای شما می‌رسد و چیزی هم برای خوردن در خانه

ندارید. اجباراً در خانه دوستی را می‌زنید و از او سه

نان قرض می‌خواهید. ۶ او از داخل خانه جواب

می‌دهد که با بچه‌هایش در رختخواب خوابیده است

و نمی‌تواند برخیزد و به شما نان دهد.

۷ «اما مطمئن باشید که حتی اگر از روی دوستی

این کار را نکنند، اگر مدتی در بزنید، در اثر پافشاری

شما، برخواهد خاست و هر چه بخواهید، به شما

خواهد داد. ۸ در دعا نیز باید چنین کرد. آنقدر دعا

کنید تا جواب دعایتان داده شود. آنقدر بجوید تا

بیابید. آنقدر در بزنید تا باز شود. ۹ زیرا هر که

درخواست کند، بدست خواهد آورد؛ هر که جستجو

کند، خواهد یافت؛ و هر که در بزند، در به رویش باز

خواهد شد.

۱۱ «شما که پدر هستید، اگر فرزندان از شما نان

بخواهد، آیا به او سنگ می‌دهید؟ یا اگر ماهی

بخواهد، آیا به او مار می‌دهید؟ ۱۲ یا اگر تخم مرغ

بخواهد، آیا به او عقرب می‌دهید؟ هرگز!

۱۳ «پس اگر شما، اشخاص گناهکار، می‌دانید که

باید چیزهای خوب را به فرزندانان بدهید، چقدر

بیشتر پدر آسمانی شما، می‌داند که باید روح‌القدس

را به آنانی که از او درخواست می‌کنند، ارزانی دارد!»

### تهدمت به عیسی

۱۴ یکبار عیسی، روح پلیدی را از جسم یک لال

بیرون کرد و زبان آن شخص باز شد. کسانی که این

ماجرا را دیدند، بسیار تعجب کردند و به هیجان

آمدند. ۱۵ اما بعضی از آن میان گفتند: «جای تعجب

نیست که او می‌تواند ارواح پلید را اخراج کند، چون

قدرت انجام این کارها را از شیطان که رئیس همه

ارواح پلید است، می‌گیرد» ۱۶ عده‌ای دیگر نیز از او

خواستند تا کاری کند که در آسمان اتفاق عجیبی

بیفتد، و به این طریق ثابت شود که او همان مسیح

موعود است.

۱۷ عیسی افکار هر یک از ایشان را خواند و

فرمود: «هر حکومتی که به دسته‌های مخالف تقسیم

شود، رو به نابودی خواهد رفت، و هر خانه‌ای که

گرفتار مشاجرات و جنگ و جدال گردد، از هم

خواهد پاشید. ۱۸ از این رو، اگر گفته شما درست

باشد، یعنی اینکه شیطان بصد خود می‌جنگد و به من

قدرت داده تا ارواح پلید او را بیرون کنم، در

اینصورت حکومت او چگونه برقرار خواهد ماند؟

۱۹ «اگر قدرت من از طرف شیطان است، پس قدرت

آن عده از مریدان شما که ارواح پلید را بیرون

می‌کنند، از کجاست؟ آیا این نشان می‌دهد که آنها

آلت دست شیطان هستند؟ اگر راست می‌گویید،

همین سؤال را از ایشان بکنید! ۲۰ اما اگر من با قدرت

خدا ارواح پلید را از تن مردم بیرون می‌کنم، این ثابت

می‌کند که ملکوت خدا در میان شما آغاز شده است.

۲۱ «تا زمانی که شیطان، نیرومند و مسلح، از کاخ

خود محافظت می‌کند، کاخش در امن و امان است.

۲۲ اما وقتی کسی نیرومندتر و مسلح‌تر از او به او حمله

کند، بر او پیروز خواهد شد و او را خلع سلاح خواهد

کرد و تمام دارایی‌اش را از دستش خواهد گرفت.

۲۳ «هر که طرفدار من نباشد، بصد من است. هر که

مرا یاری نکند، در واقع علیه من کار می‌کند.

۲۴ «هنگامی که روح پلید از وجود شخصی اخراج

می‌شود، برای استراحت به بیابانها می‌رود. اما چون

جای مناسبی نمی‌یابد، پیش همان شخصی که از

وجودش بیرون رفته بود، برمی‌گردد، ۲۵ و می‌بیند که

خانه سابقش جارو شده و تمیز است. ۲۶ پس می‌رود

و هفت روح بدتر از خود را نیز می‌آورد و همگی

داخل وجود او می‌شوند. آنگاه وضع آن شخص،

بدتر از حالت اولش می‌گردد.

<sup>۲۷</sup> این سخنان هنوز بر زبان عیسی بود که زنی از میان جمعیت با صدای بلند گفت: «خوشبحال آن مادری که تو را بدنیا آورد و شیر داد!»

<sup>۲۸</sup> عیسی در جواب گفت: «بلی، اما خوشبخت‌تر از مادر من، کسی است که کلام خدا را می‌شنود و به آن عمل می‌کند!»

### مردم بی‌ایمان زمان عیسی

<sup>۲۹</sup> هنگامی که جمعیت انبوهی نزد او گرد آمدند، عیسی فرمود: «مردم این دوره و زمانه چقدر شرورند! همواره از من طالب علامتی هستند تا یقین حاصل کنند که من همان مسیح موعود می‌باشم. اما تنها علامتی که من به آنان نشان خواهم داد، رویدادی است نظیر آنچه بر یونس پیامبر گذشت، که به مردم نینوا ثابت کرد که خدا او را فرستاده است. علامت من نیز به این مردم ثابت خواهد کرد که از جانب خدا آمده‌ام.»

<sup>۳۱</sup> «در روز داورى، «ملکهٔ سبا» بر خواهد خاست و مردم این دوره و زمانه را محکوم خواهد ساخت، زیرا او با زحمت فراوان، راهی دراز را پیمود تا بتواند سخنان حکیمانه «سلیمان» را بشنود. اما شخصی برتر از سلیمان در اینجاست (و چه کم هستند آنانی که به او توجه می‌کنند).

<sup>۳۲</sup> «در آن روز، مردم شهر نینوا برخوانند خاست و مردم این نسل را محکوم خواهند ساخت، زیرا آنها بر اثر موعظه یونس توبه کردند. درحالی‌که شخصی برتر از یونس در اینجاست (اما این مردم توجهی به او ندارند).

### دینداری با خلوص نیت

<sup>۳۳</sup> «هیچکس چراغ را روشن نمی‌کند تا پنهانش سازد، بلکه آن را در جایی می‌آویزد که نورش بر هر که وارد اطاق می‌شود، بتابد. <sup>۳۴</sup> چشم نیز چراغ وجود است! چشم پاک همچون تابش آفتاب، اعماق وجود انسان را روشن می‌کند. اما چشم ناپاک و گناه‌آلود، جلو تابش نور را می‌گیرد و انسان را غرق تاریکی

می‌سازد. <sup>۳۵</sup> پس هشیار باشید، مبادا بجای نور، تاریکی بر وجودتان حکمفرما باشد! <sup>۳۶</sup> اگر باطن شما نورانی بوده و هیچ نقطه تاریکی در آن نباشد، آنگاه سراسر وجودتان درخشان خواهد بود، گویی چراغی بر نور بر شما می‌تابد.»

<sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> چون عیسی سخنان خود را پایان رسانید، یکی از فریسی‌ها، او را برای صرف غذا به خانه خود دعوت کرد. عیسی دعوت او را پذیرفت و به خانه او رفت. وقتی بر سر سفره می‌نشستند، عیسی برخلاف رسم یهود، دستهای خود را نشست. میزبان بسیار تعجب کرد!

<sup>۳۹</sup> عیسی به او فرمود: «شما فریسیان، ظاهران را می‌شوید و پاک می‌سازید، اما باطنتان ناپاک است و پر از حرص و طمع و شرارت! <sup>۴۰</sup> ای نادانان، آیا همان خدایی که ظاهر را ساخت، باطن را نساخت؟ <sup>۴۱</sup> اما بهترین نشانه پاکی باطن، همانا سخاوتمندی و گشاده دستی است.»

<sup>۴۲</sup> «وای بر شما ای فریسی‌ها که هر چند با دقت کامل، یک دهم تمام درآمدتان را در راه خدا می‌دهید، اما عدالت و محبت خدا را بکلی فراموش کرده‌اید. یک دهم درآمد را البته باید داد، اما عدالت و محبت را نیز نباید فراموش کرد.»

<sup>۴۳</sup> «وای بر شما ای فریسی‌ها، که دوست دارید در عبادتگاه‌ها در صدر بنشینید و در کوچه و بازار از مردم احترام ببینید! <sup>۴۴</sup> چه عذاب هولناکی در انتظار شماست! شما مانند قبرهایی هستید که در صحرا میان علفها پنهانند، مردم از کنارتان رد می‌شوند بی آنکه بدانند چقدر فاسد هستید.»

<sup>۴۵</sup> یکی از علمای دین که در آنجا ایستاده بود، به عیسی گفت: «استاد، با این سخنانت به ما نیز توهین کردی!»

<sup>۴۶</sup> عیسی فرمود: «بلی، همین عذاب هولناک در انتظار شما نیز هست. شما تکالیف دینی بسیار سنگینی بر دوش مردم می‌گذارید، و هیچ نمی‌کشید آنها را بگونه‌ای تعلیم دهید که انجامشان برای مردم آسانتر گردد. <sup>۴۷</sup> وای بر شما، چون درست مانند اجداد خود هستید که درگذشته پیامبران خدا را کشتند. <sup>۴۸</sup> شما

ببندازد. بلی، از او باید ترسید.

۶ «مگر پنج گنجشک به قیمتی ارزان خرید و فروش نمی‌شوند؟ با وجود این، خدا حتی یکی از آنها را فراموش نمی‌کند! او حتی حساب موهای سر شما را نیز دارد! پس هرگز نترسید! چون در نظر خدا، شما از گنجشکان بسیار عزیزتر هستید.

۸ «یقین بدانید که اگر نزد مردم اعلام نماید که پیرو من می‌باشید، من نیز در حضور فرشتگان خدا، شما را دوست خود اعلام خواهم نمود. اما کسانی که پیش مردم مرا انکار کنند، من نیز ایشان را در حضور فرشتگان خدا انکار خواهم نمود. ۱۰ با این حال، آنانی که بضد من چیزی بگویند، در صورت توبه بخشیده خواهند شد، اما آنانی که بضد روح‌القدس سخنی گویند، هرگز بخشیده نخواهند شد.

۱۱ «هنگامی که شما را برای محاکمه، به عبادتگاه‌های یهود و نزد بزرگان و حاکمان می‌برند، نگران نباشید که برای دفاع از خود، چه بگویید، ۱۲ چون روح‌القدس همان لحظه به شما خواهد آموخت که چه بگویید.»

### وارستگی از طمع و مادیات

۱۳ در این هنگام، شخصی از میان جمعیت گفت: «استاد، به برادرم بفرما که ارث پدرم را با من تقسیم کند!»

۱۴ عیسی جواب داد: «ای مرد، چه کسی تعیین کرده که من قاضی شما باشم تا درباره این موضوع حکم کنم؟ ۱۵ اما اگر از من می‌شنوید، از طمع فرار کنید، چون زندگی حقیقی به ثروت بستگی ندارد.»

۱۶ سپس این داستان را برای ایشان بیان کرد: «شخصی ثروتمند از مزرعه خود محصول فراوانی بدست آورد، ۱۷ بطوری که تمام انبارهایش پر شد، اما هنوز مقدار زیادی غله باقی مانده بود. پس از تفکر بسیار، بالاخره با خود گفت: «انبارهایم را خراب می‌کنم و انبارهای بزرگتری می‌سازم تا جای کافی برای محصول خود داشته باشم. ۱۹ آنگاه به خود خواهم گفت: ای مرد خوشبخت، تو برای چندین سال، محصول فراوان ذخیره کرده‌ای! حالا دیگر

کارهای شرم‌آور پدرانان را تصدیق می‌کنید و اگر خودتان هم بودید، همان کارها را می‌کردید.

۲۰ «از همین روست که خدا درباره شما فرموده است: پیامبران و رسولان نزد شما خواهم فرستاد، اما شما برخی را کشته، و برخی دیگر را آزار خواهید رساند. ۲۱ بنابراین، خدا انتقام خون همه انبیا را که از ابتدای پیدایش جهان تابحال ریخته شده است، از شما خواهد گرفت، ۲۱ از خون «هابیل» گرفته تا خون «زکریاه» که در خانه خدا در میان قربانگاه و جایگاه مقدس کشته شد. بلی، خون همه آنها به گردن شماست! ۲۲ وای بر شما ای علمای دین، چون حقیقت را از مردم پنهان می‌کنید، نه خودتان آن را می‌پذیرید و نه می‌گذارید دیگران به آن ایمان بیاورند.»

۲۳ «وقتی عیسی از آن محفل بیرون آمد، فریسی‌ها و علمای دینی که از سخنان او بسیار خشمگین شده بودند، او را به سختی مورد انتقاد قرار داده، سؤالات بسیاری مطرح کردند. ۲۴ ایشان از آن پس درصدد برآمدند که با استفاده از سخنان خودش او را به دام ببندازند و گرفتارش سازند.

### ۱۲

هنگامی که هزاران نفر ازدحام نموده بودند، بطوری که یکدیگر را پایمال می‌کردند، عیسی نخست رو به شاگردان کرد و به ایشان فرمود: «از فریسی‌های خوش‌ظاهر و بدباطن برحذر باشید! زیرا همانگونه که خمیرمایه، در تمام خمیر اثر می‌کند، همانطور ریاکاری فریسیان نیز انسان را آلوده می‌سازد. ۲ بدانید که چیزی پنهان نیست که روزی آشکار و عیان نگردد. ۳ بنابراین آنچه ایشان در تاریکی گفته‌اند، در روشنائی شنیده خواهد شد، و آنچه در اتاقهای در بسته در گوش گفته‌اند، بر بامها اعلام خواهد شد تا همه بشنوند!

### توکل و اعتماد به خدا

۴ «ای دوستان من، از آنانی نترسید که قادرند فقط جسمتان را بکشند، چون نمی‌توانند به روحتان آسیبی برسانند! ۵ اما به شما خواهم گفت از که بترسید: از خدایی بترسید که هم قدرت دارد بکشد و هم به جهنم



راحت باش و به عیش و نوش بهرداز و خوش بگذران!

<sup>۲۰</sup> «اما خدا به او فرمود: ای نادان! همین امشب جانت را خواهم گرفت. آنگاه اموالی که اندوخته‌ای، به چه کسی خواهد رسید؟»

<sup>۲۱</sup> «بلی، نادان است هر که در این دنیا مال و ثروت جمع کند، اما توشه‌ای برای آخرت نیندوزد!»

<sup>۲۲</sup> آنگاه به شاگردان خود فرمود: «هرگز برای خوراک و پوشاک غصه نخورید،<sup>۲۳</sup> زیرا زندگی بسیار با ارزشتر از خوراک و پوشاک است!<sup>۲۴</sup> کلاغها را ملاحظه کنید! نه می‌کارند، نه درو می‌کنند و نه انبار دارند تا خوراک را ذخیره کنند، زیرا روزی آنها را خدا می‌رساند. اما شما در نظر خدا بسیار عزیزتر از پرندگان هستید!<sup>۲۵</sup> بعلاوه، با نگرانی و غصه خوردن چه کاری از پیش می‌برید؟ آیا می‌توانید حتی یک لحظه به عمر خود بیفزایید؟ هرگز!<sup>۲۶</sup> پس اگر با غصه خوردن، حتی قادر به انجام کوچکترین کار هم نیستید، پس چرا برای امور بزرگتر نگران و مضطرب می‌شوید؟

<sup>۲۷</sup> گللهای وحشی را بنگرید که چگونه رشد و نمو می‌کنند! نه نخ می‌ریسند و نه می‌بافند. با وجود این، حتی سلیمان پادشاه نیز با آن همه شکوه و جلال، همچون یکی از این گلها آراسته نبود!<sup>۲۸</sup> پس اگر خدا به فکر پوشاک گلهاست، گللهایی که امروز سبز و خرمند و فردا پژمرده می‌شوند، آیا به فکر پوشاک شما نخواهد بود، ای سست ایمانان!<sup>۲۹</sup> برای خوراک نیز نگران نباشید که چه بخورید و چه بنوشید! غصه نخورید، چون خدا روزی شما را می‌رساند.<sup>۳۰</sup> مردم بی‌ایمان تمام زندگی خود را صرف بدست آوردن این چیزها می‌کنند، اما پدر آسمانی شما بخوبی می‌داند که شما به همه اینها نیاز دارید.<sup>۳۱</sup> بنابراین، ملکوت خدا را هدف زندگی خود قرار دهید، و خدا خودش همه نیازهای شما را برآورده خواهد ساخت.<sup>۳۲</sup> پس ای گله کوچک من، نترسید! چون رضای خاطر پدر شما در اینست که ملکوت را به شما عطا فرماید.<sup>۳۳</sup> بنابراین، هر چه دارید بفروشید و به فقرا بدهید تا برای آخرت خود، گنج و ثروتی اندوخته

باشید، ثروتی که هرگز تلف نمی‌شود و دزدها به آن دستبرد نمی‌زنند و بید، آن را تباہ نمی‌سازد.<sup>۳۴</sup> زیرا گنجتان هر کجا باشد، فکر و دلتان نیز همانجا خواهد بود.

### آماده باشید

<sup>۳۵</sup> همواره لباس بر تن، برای خدمت آماده باشید!<sup>۳۶</sup> مانند خدمتکارانی که منتظرند اربابشان از جشن عروسی بازگردد، و حاضرند هر وقت که برسد و در بزند، در را به رویش باز کنند.<sup>۳۷</sup> خوشبحال آن خدمتکارانی که وقتی اربابشان می‌آید، بیدار باشند. یقین بدانید که او خود لباس کار بر تن کرده، آنان را بر سر سفره خواهد نشاند و به پذیرایی از ایشان خواهد پرداخت.<sup>۳۸</sup> بلی، خوشبحال آن غلامانی که وقتی اربابشان می‌آید، بیدار باشند، خواه نیمه شب باشد، خواه سیده دم!<sup>۳۹</sup> اگر صاحب خانه می‌داند که دزد چه وقت می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذشت وارد خانه‌اش شود. همانگونه نیز زمان دقیق بازگشت ارباب معلوم نیست.<sup>۴۰</sup> بنابراین، شما نیز آماده باشید، زیرا من، مسیح موعود، هنگامی باز خواهم گشت که کمتر انتظارش را دارید.

<sup>۴۱</sup> پطرس از عیسی پرسید: «خداندا، آیا این را فقط برای ما می‌گویی یا برای همه؟»

<sup>۴۲</sup> عیسی خدانود در جواب فرمود: «این را به هر خدمتکار امین و آگاهی می‌گویم که اربابش او را بر سایر خدمتکاران می‌گمارد تا در غیاب خود، خوراک و آذوقه را بموقع به ایشان بدهد.<sup>۴۳</sup> خوشبحال چنین خدمتکاری که وقتی اربابش باز می‌گردد، او را در حال انجام وظیفه ببیند.<sup>۴۴</sup> یقین بدانید که او را ناظر تمام دارایی خود خواهد ساخت.

<sup>۴۵</sup> ولی ممکن است آن شخص با این تصور که اربابش به این زودی‌ها باز نخواهد گشت، به اذیت و آزار زیر دستان خود بهردازد و وقت خود را به عیش و نوش بگذراند.<sup>۴۶</sup> آنگاه در روزی که انتظارش را ندارد، اربابش باز خواهد گشت و او را از مقامش بر کنار کرده، به جایی خواهد فرستاد که افراد نادرست و خائن فرستاده می‌شوند.

## توبه یا هلاکت

۱۳ در همین وقت به عیسی اطلاع دادند که پلاطوس، عده‌ای از زائران جلیلی را در اورشلیم به هنگام تقدیم قربانی در خانه خدا، قتل عام کرده است.

۲ عیسی با شنیدن این خبر فرمود: «آیا تصور می‌کنید این عده، از سایر مردم جلیل گناهکارتر بودند، که اینگونه رنج دیدند و کشته شدند؟<sup>۳</sup> به هیچ وجه! شما نیز اگر از راه‌های بد خویش باز نگردید و بسوی خدا بازگشت ننمایید، مانند ایشان هلاک خواهید شد!<sup>۴</sup> یا آن هجده نفری که برج سلوام بر روی ایشان فرو ریخت و کشته شدند، آیا از همه ساکنان اورشلیم، گناهکارتر بودند؟<sup>۵</sup> هرگز! شما نیز اگر توبه نکنید، همگی هلاک خواهید شده!

۶ سپس این داستان را بیان فرمود: «شخصی در باغ خود، درخت انجیری کاشته بود. اما هر بار که به آن سر می‌زد، می‌دید که میوه‌ای نیاورده است.<sup>۷</sup> سرانجام صبرش به پایان رسید و به باغبان خود گفت: این درخت را ببر، چون سه سال تمام انتظار کشیده‌ام و هنوز یک دانه انجیر هم نداده است! نگه داشتنش چه فایده‌ای دارد؟ زمین را نیز بیهوده اشغال کرده است!<sup>۸</sup> «باغبان جواب داد: باز هم به آن فرصت بدهید! بگذارید یک سال دیگر هم بماند تا از آن بخوبی مواظبت کنم و کود زیاد به آن بدهم.<sup>۹</sup> اگر سال آینده میوه داد که چه بهتر! اما اگر نداد، آنوقت آن را خواهم برید.»

## شفای بیمار در روز شنبه

۱۰ یک روز شنبه، عیسی در عبادتگاه کلام خدا را تعلیم می‌داد.<sup>۱۱</sup> در آنجا زنی حضور داشت که مدت هجده سال، روحی پلید او را علیل ساخته بود بطوریکه پشتش خمیده شده، بهیچ‌وجه نمی‌توانست راست بایستد.

۱۲ وقتی عیسی او را دید، به او فرمود: «ای زن، تو از این مرض شفا یافته‌ای!»<sup>۱۳</sup> در همان حال که این را

۳۷ «آن خدمتکاری که وظیفه خود را بداند و به آن عمل نکند، به سختی مجازات خواهد شد.<sup>۳۸</sup> اما اگر کسی ندانسته عمل خلافی انجام دهد، کمتر مجازات خواهد شد. به هر که مسئولیت بزرگتری سپرده شود، بازخواست بیشتری نیز از او بعمل خواهد آمد، و نزد هر که امانت بیشتری گذشته شود، مطالبه بیشتری نیز خواهد شد.

۳۹ «من آمده‌ام تا بر روی زمین آتش داوری بیفروزم، و کاش هر چه زودتر این کار انجام شود!<sup>۴۰</sup> اما پیش از آن، باید از تجربیاتی سخت بگذرم، و چقدر در اندوه هستم، تا آنها به پایان برسند!

۴۱ «آیا تصور می‌کنید که آمدن من باعث صلح و آشتی مردم با یکدیگر می‌شود؟ نه! بلکه بخاطر من، مردم با یکدیگر اختلاف پیدا خواهند کرد،<sup>۴۲</sup> و خانواده‌ها از هم پاشیده خواهد شد! دو نفر به جانب من خواهند بود و سه نفر بضد من.<sup>۴۳</sup> نظر پدر خانواده درباره من، با نظر پسرش متفاوت خواهد بود. همچنین مادر با دختر، و عروس با مادر شوهر اختلاف نظر پیدا خواهند کرد.»

۴۴ سپس رو به جماعت کرد و فرمود: «وقتی می‌بینید ابرها از سوی مغرب می‌آیند، می‌گویید که باران خواهد آمد و همانطور نیز می‌شود.<sup>۴۵</sup> و هنگامی که باد جنوبی می‌وزد، می‌گویید که امروز هوا گرم خواهد شد، و همانگونه نیز می‌شود.<sup>۴۶</sup> ای رباکاران، شما قادرید وضع آب و هوا را پیش‌بینی کنید، اما نمی‌خواهید تشخیص دهید که در چه زمانی زندگی می‌کنید، و نمی‌خواهید درک کنید که رویدادهای حاضر چه بلایایی را هشدار می‌دهند!<sup>۴۷</sup> چنانمی‌خواهید حقیقت را بپذیرید؟

۴۸ «وقتی کسی از تو شاکی است و تو را به دادگاه می‌برد، سعی کن پیش از رسیدن به نزد قاضی، با او صلح کنی، مبادا تو را به زندان بيفکند.<sup>۴۹</sup> چون اگر به زندان بیفتی، از آنجا بیرون نخواهی آمد، مگر آنکه تا دینار آخر را بپردازی!»

تلاش خواهند کرد که داخل گردند، اما نخواهند توانست.<sup>۲۵</sup> زمانی خواهد رسید که صاحب خانه در را خواهد بست. آنگاه شما بیرون ایستاده، در خواهید زد و التماس خواهید کرد که: خداوندا، خداوندا، در را به روی ما باز کن! اما او جواب خواهد داد که: من شما را نمی‌شناسم!<sup>۲۶</sup> شما خواهید گفت: ما با تو غذا خوردیم! تو در کوچه‌های شهر ما تعلیم دادی! چگونه ما را نمی‌شناسی؟

<sup>۲۷</sup> اما او باز خواهد گفت: من به هیچ وجه شما را نمی‌شناسم! ای بدکاران از اینجا دور شوید!<sup>۲۸</sup> آنگاه وقتی ببینید که ابراهیم و اسحاق و یعقوب و همه انبیاء در ملکوت خدا هستند و خودتان بیرون مانده‌اید، از شدت ناراحتی خواهید گریست و لبهایتان را خواهید گزید.<sup>۲۹</sup> مردم از تمام نقاط جهان آمده، در ضیافت ملکوت خدا شرکت خواهند کرد، اما شما محروم خواهید ماند.<sup>۳۰</sup> بلی، یقین بدانید آنانی که اکنون خوار و حقیر شمرده می‌شوند، در آن زمان بسیار سرفراز خواهند گردید و آنانی که حالا مورد احترام و تمجید هستند، در آن زمان، حقیر و ناچیز بحساب خواهند آمد.

<sup>۳۱</sup> همان‌موقع چند نفر از فریسی‌ها آمدند و به او گفتند: «اگر می‌خواهی زنده بمانی، هر چه زودتر از جلیل برو، چون هیروдіس پادشاه قصد دارد تو را بکشد!»

<sup>۳۲</sup> عیسی جواب داد: «بروید و به آن روباه بگویید که من امروز و فردا، ارواح پلید را بیرون می‌کنم و بیمارانش را شفا می‌بخشم و روز سوم، خدمتم را به پایان خواهم رساند.<sup>۳۳</sup> بلی، امروز و فردا و پس فردا، باید به راه خود ادامه دهم، چون محال است که نبی خدا در جای دیگری بغیر از اورشلیم کشته شود!

<sup>۳۴</sup> ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای شهری که کشتارگاه انبیاء می‌باشی! ای شهری که انبیایی را که خدا بسویت فرستاد، سنگسار کردی! چند بار خواستم فرزندان را دور هم جمع کنم، همان‌طور که مرغ جوجه‌هایش را زیر پر و بالش می‌گیرد، اما نخواستی!<sup>۳۵</sup> پس اکنون خانه‌ات ویران خواهد ماند و دیگر هرگز

می‌گفت، دستهای خود را بر او گذارد. بلافاصله آن زن شفا یافت و راست ایستاد و شروع به ستایش خداوند نمود.

<sup>۱۲</sup> اما سرپرست عبادتگاه غضبناک شد، چون عیسی آن زن را روز شنبه شفا داده بود. پس با خشم به حضار گفت: «در هفته شش روز باید کار کرد. در این شش روز بیاید و شفا بگیرید، اما نه در روز شنبه!»

<sup>۱۵</sup> اما عیسی خداوند در جواب او فرمود: «ای دو روا مگر تو خود زوز شنبه کار نمی‌کنی؟ مگر روز شنبه، گاو و گوسفندت را از آخور باز نمی‌کنی تا برای آب دادن بیرون ببری؟<sup>۱۶</sup> پس حال چرا از من ایراد می‌گیری که در روز شنبه، این زن را رهایم دادم، زنی که همچون ما از نسل ابراهیم است، و هجده سال در چنگ شیطان اسیر بود؟»<sup>۱۷</sup> با شنیدن این سخن، دشمنان او همه شرمگین شدند، اما مردم از معجزات او غرق شادی گشتند.

### مثال درباره ملکوت خدا

<sup>۱۸</sup> آنگاه عیسی درباره ملکوت خدا مثالی آورد و فرمود: «ملکوت خدا به چه می‌ماند؟ آن را به چه تشبیه کنم؟<sup>۱۹</sup> مانند دانه کوچک خردل است که در باغی کاشته می‌شود و پس از مدتی تبدیل به چنان بوته بزرگی می‌شود که پرندگان در میان شاخه‌هایش آشیانه می‌کنند.<sup>۲۰</sup> یا مانند خمیر مایه‌ای است که هنگام تهیه خمیر با آرد مخلوط می‌شود و کم‌کم اثر آن نمایان می‌گردد.»

### تا فرصت باقی است باید بسوی خدا بازگشت نمود

<sup>۲۲</sup> عیسی بر سر راه خود به اورشلیم، به شهرها و دهات مختلف می‌رفت و کلام خدا را به مردم تعلیم می‌داد.

<sup>۲۳</sup> روزی، شخصی از او پرسید: «خداوندا، آیا تعداد نجات‌یافتگان کم خواهد بود؟» عیسی فرمود: «در آسمان تنگ است. پس بکوشید تا داخل شوید، زیرا یقین بدانید که بسیاری

مرانخواهی دید تا زمانی که بگویی: مبارک باد قدم کسی که به نام خداوند می آید.»

**عیسی بار دیگر در روز شنبه شفا می دهد**

**۱۴** یک روز شنبه، عیسی در خانه یکی از بزرگان فریسی دعوت داشت. در آنجا بیماری نیز حضور داشت که بدنش آب آورده و دستها و پایهایش متورم شده بود. فریسیان مراقب عیسی بودند تا ببینند که آیا آن بیمار را شفا می دهد یا نه.

<sup>۲</sup> عیسی از فریسیان و علمای دین که حاضر بودند، پرسید: «آیا طبق دستورات تورات، می توان بیماری را در روز شنبه شفا داد یا نه؟»

<sup>۳</sup> ایشان پاسخی ندادند! پس عیسی دست مریض را گرفت و شفایش داد و به خانه فرستاد. <sup>۵</sup> سپس رو به ایشان کرد و پرسید: «کدامیک از شما، در روز شنبه کار نمی کند؟ آیا اگر الاغ یا گاو تان در چاه بیفتد، فوراً نمی روید تا بیرونش بیاورید؟»

<sup>۶</sup> اما ایشان جوابی نداشتند که بدهند!

### درس فروتنی

<sup>۷</sup> عیسی چون دید که همه مهمانان سعی می کنند بالای مجلس بنشینند، ایشان را چنین نصیحت کرد: <sup>۸</sup> «هرگاه به جشن عروسی دعوت می شوید، بالای مجلس ننشینید، زیرا ممکن است مهمانی مهم تر از شما بیاید و <sup>۹</sup> صاحب خانه از شما بخواهد که جایتان را به او بدهید. آنچه باید با شرمساری برخیزید و در پایین مجلس بنشینید! <sup>۱۰</sup> پس اول، پایین مجلس بنشینید تا وقتی صاحب خانه شما را آنجا ببیند، بیاید و شما را بالا ببرد. آنگاه، در حضور مهمانان سر بلند خواهید شد. <sup>۱۱</sup> زیرا هر که بکوشد خود را بزرگ جلوه دهد، خوار خواهد شد، اما کسی که خود را فروتن سازد، سر بلند خواهد گردید.»

<sup>۱۲</sup> سپس رو به صاحب خانه کرد و گفت: «هرگاه ضایقی ترتیب می دهی، دوستان و برادران و بستگان و همسایه گان ثروتمند خود را دعوت نکن، چون ایشان هم در عوض، تو را دعوت خواهند کرد.»

<sup>۱۳</sup> بلکه وقتی مهمانی می دهی، فقرا، لنگان و شلان و نابینایان را دعوت کن. <sup>۱۴</sup> آنگاه خدا، در روز قیامت درستکاران، تو را اجر خواهد داد، زیرا کسانی را خدمت کردی که نتوانستند محبت را جبران کنند.»

### ضیافت ملکوت خدا

<sup>۱۵</sup> یکی از آنانی که بر سر سفره نشسته بود، چون این سخنان را شنید، گفت: «خوشبحال کسی که در ضیافت ملکوت خدا شرکت کند!»

<sup>۱۶</sup> عیسی در جواب او این داستان را بیان کرد: «شخصی ضیافت مفصلی ترتیب داد و بسیاری را دعوت کرد. <sup>۱۷</sup> وقتی همه چیز آماده شد، خدمتکار خود را فرستاد تا به مهمانان اطلاع دهد که وقت آمدنشان فرا رسیده است. <sup>۱۸</sup> اما هر یک از دعوت شدگان به نوعی عذر و بهانه آوردند. یکی گفت که بتازگی قطعه زمینی خریده است و باید برود آن را ببیند. <sup>۱۹</sup> دیگری گفت که پنج جفت گاو خریده است و باید برود آنها را امتحان کند. <sup>۲۰</sup> یکی دیگر نیز گفت که تازه ازدواج کرده و به همین دلیل نمی تواند بیاید.»

<sup>۲۱</sup> «خدمتکار بازگشت و پاسخ دعوت شدگان را به اطلاع ارباب خود رسانید. ارباب عصبانی شد و به او گفت: «فوری به میدانها و کوچه های شهر برو و فقرا و مفلوجان و شلان و کوران را دعوت کن!» <sup>۲۲</sup> وقتی این دستور اجرا شد، باز هنوز جای اضافی باقی بود. <sup>۲۳</sup> پس ارباب به خدمتکارش گفت: «حال به شاه راه ها و کوره راه ها برو و هر که را می بینی به اصرار بیاور تا خانه من پر شود. <sup>۲۴</sup> چون از آن کسانی که دعوت کرده بودم، هیچیک طعم خوراگاهی را که تدارک دیده ام، نخواهد چشید!»

### بهای پیروی مسیح

<sup>۲۵</sup> یکبار عیسی روگرداند و به جمعیت بزرگی که بدنبال او حرکت می کردند، گفت: <sup>۲۶</sup> «هر که می خواهد پیرو من باشد، باید مرا از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر و حتی از جان خود نیز بیشتر دوست بدارد. <sup>۲۷</sup> هر که صلیب خود را بر ندارد و

شادی بر دوش می‌گذارد،<sup>۶</sup> و به خانه می‌آید و دوستان و همسایگان را جمع می‌کند تا برای پیدا شدن گوسفند گم شده با او شادی کنند.

<sup>۷</sup> به همین صورت، با توبه یک گناهکار گمراه و بازگشت او بسوی خدا، در آسمان شادی بیشتری رخ می‌دهد تا برای نود و نه نفر دیگر که گمراه و سرگردان نشده‌اند!

<sup>۸</sup> «یا مثلاً اگر زنی ده سکه نقره داشته باشد و یکی را گم کند، آیا چراغ روشن نمی‌کند و با دقت تمام گوشه و کنار خانه را نمی‌گردد و همه جا را جارو نمی‌کند تا آن را پیدا کند؟<sup>۹</sup> و وقتی آن را پیدا کرد، آیا تمام دوستان و همسایه‌های خود را جمع نمی‌کند تا با او شادی کنند؟<sup>۱۰</sup> به همین‌سان، فرشتگان خدا شادی می‌کنند از اینکه یک گناهکار توبه کند و بسوی خدا باز گردد.»

### داستان پسر گمشده

<sup>۱۱</sup> برای آنکه موضوع بیشتر روشن شود، عیسی این داستان را نیز بیان فرمود: «مردی دو پسر داشت. روزی پسر کوچک به پدرش گفت: پدر، بهتر است سهمی که از دارایی تو باید به من به ارث برسد، از هم اکنون به من بدهی! پدر موافقت نمود و دارایی خود را بین دو پسرش تقسیم کرد.

<sup>۱۲</sup> چیزی نگذشت که پسر کوچکتر، هر چه داشت جمع کرد و به سرزمینی دور دست رفت. در آنجا تمام ثروت خود را در عیاشی‌ها و راه‌های نادرست برباد داد.<sup>۱۳</sup> از قضا، در همان زمان که تمام پولهایش را خرج کرده بود، قحطی شدیدی در آن سرزمین پدید آمد، طوری که او سخت در تنگی قرار گرفت و نزدیک بود از گرسنگی بمیرد.<sup>۱۴</sup> پس به ناچار رفت و به بندگی یکی از اهالی آن منطقه درآمد. او نیز وی را به مزرعه خود فرستاد تا خوکهایش را بچراند.<sup>۱۵</sup> آن پسر به روزی افتاده بود که آرزو می‌کرد بتواند با خوراک خوکها، شکم خود را سیر کند؛ کسی هم به او کمک نمی‌کرد.

<sup>۱۶</sup> «سرانجام روزی به خود آمد و فکر کرد: در خانه پدرم، خدمتکاران نیز خوراک کافی و حتی

بدنبال من نیاید، نمی‌تواند شاگرد من باشد.

<sup>۱۸</sup> اما پیش از آنکه در مورد پیروی از من، تصمیمی بگیرید، همه جوانب را خوب بسنجید! بعنوان مثال اگر کسی در نظر دارد ساختمانی بسازد، ابتدا مخارج آن را برآورد می‌کند تا ببیند آیا از عهده آن برمی‌آید یا نه.<sup>۱۹</sup> مبادا وقتی بنیاد ساختمان را گذاشت، سرمایه‌اش تمام شود و نتواند کار را تمام کند! آنگاه همه تمسخرکنان خواهند گفت: <sup>۲۰</sup> این شخص ساختمان را شروع کرد، اما نتوانست آن را به پایان برساند!

<sup>۲۱</sup> «یا فرض کنید پادشاهی می‌خواهد با پادشاه دیگری بجنگد. او ابتدا با مشاورانش مشورت می‌کند تا ببیند که آیا با یک نیروی ده هزار نفری، می‌تواند یک لشکر بیست هزار نفری را شکست بدهد یا نه.<sup>۲۲</sup> اگر دید که قادر به این کار نیست، هنگامی که سپاه دشمن هنوز دور است، نمایندگان را می‌فرستد تا درباره شرایط صلح مذاکره کنند.<sup>۲۳</sup> به همین طریق، کسی که می‌خواهد شاگرد من شود، نخست باید بشنید و حساب کند که آیا می‌تواند بخاطر من از مال و دارایی خود چشم‌پوشد یا نه.

<sup>۲۴</sup> «اگر نمک، طعم و خاصیت خود را از دست بدهد، دیگر چه فایده‌ای دارد؟<sup>۲۵</sup> نمک بی‌طعم و خاصیت، حتی به درد کود زمین هم نمی‌خورد! فقط باید آن را دور ریخت! اگر می‌خواهید منظورم را درک کنید، با دقت به سخنانم گوش فرادهید!»

### خدا در جستجوی گم‌شدگان است

**۱۵** بسیاری از مأمورین باج و خراج و سایر مطرودین جامعه، اغلب گرد می‌آمدند تا سخنان عیسی را بشنوند.<sup>۲</sup> اما فریسیان و علمای دین از او ایراد گرفتند که چرا با مردمان بدنام و پست، نشست و برخاست می‌کند و بر سر یک سفره می‌نشیند!<sup>۳</sup> پس عیسی این مثل را برای ایشان آورد: «اگر یکی از شما، صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها از گله دور بیفتد و گم شود، چه می‌کند؟ یقیناً آن نود و نه گوسفند را می‌گذارد و به جستجوی آن گم شده می‌رود تا آن را پیدا کند.<sup>۴</sup> وقتی آن را یافت، با

۳۱ پدرش گفت: پسر عزیزم، تو همیشه در کنار من بودی؛ و هر چه من دارم، در واقع به تو تعلق دارد و سهم ارث توست! ۳۲ اما حالا باید جشن بگیریم و شادی کنیم، چون این برادر تو، مرده بود و زنده شده است؛ گم شده بود و پیدا شده است! ۳۳

### استفاده درست از مال دنیا

۱۶ عیسی این حکایت را برای شاگردان خود تعریف کرد: «مردی ثروتمند مباحثی داشت که به حساب دارایی‌های او رسیدگی می‌کرد. اما به او خبر رسید که مباشرش در اموال او خیانت می‌کند. ۲ پس او را خواست و به او گفت: شنیده‌ام که اموال مرا حیف و میل می‌کنی! پس هر چه زودتر حسابهایت را ببند، چون از کار برکنار هستی! ۳ مباشر پیش خود فکر کرد: حالا چه کنم؟ وقتی از این کار برکنار شدم، نه قدرت بیل زدن دارم، و نه غرورم اجازه می‌دهد گدایی کنم! ۴ دانستم چه کنم! باید کاری کنم که وقتی از اینجا می‌روم، دوستان زیادی داشته باشم تا از من نگهداری کنند.»

۵ «پس هر یک از بدهکاران ارباب خود را فراخواند و با ایشان گفتگو کرد. از اولی پرسید: چقدر به ارباب من بدهکار هستی؟

۶ «جواب داد: صد حلب روغن زیتون.»

۷ «مباشر گفت: درست است. این هم قبضی است که امضاء کرده‌ای. پاره‌اش کن و در یک قبض دیگر، بنویس پنجاه حلب!»

۸ «از دیگری پرسید: تو چقدر بدهکاری؟

۹ «جواب داد: صد خروار گندم.»

۱۰ «به او گفت: قبض خود را بگیر و بجای آن بنویس هشتاد خروار!»

۱۱ «آن مرد ثروتمند، زیرکی مباشر خان را تحسین کرد؛ در واقع مردم بی‌ایمان، در روابط خود با دیگران و در کارهای خود، زیرک‌تر از مردم خداشناس هستند.»

۱۲ «مال دنیا اغلب در راه‌های بد مصرف می‌شود. اما من به شما توصیه می‌کنم که آن را در راه درست بکار گیرید تا دوستانی بیابید. آنگاه وقتی مالتان از

اضافی دارند، و من اینجا از گرسنگی هلاک می‌شوم! ۱۳ پس برخواهم خاست و نزد پدر رفته، به او خواهم گفت: ای پدر، من در حق خدا و در حق تو گناه کرده‌ام، ۱۴ و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی، خواهش می‌کنم مرا به نوکری خود بپذیر!»

۱۵ «پس بی‌درنگ برخاست و بسوی خانه پدر براه افتاد. اما هنوز از خانه خیلی دور بود که پدرش او را دید و دلش بحال او سوخت و به اسقبالش دوید و او را در آغوش گرفت و بوسید.»

۱۶ «پسر به او گفت: پدر، من در حق خدا و در حق تو گناه کرده‌ام، و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی...»

۱۷ «اما پدرش به خدمتکاران گفت: عجله کنید! بهترین جامه را از خانه بیاورید و به او بپوشانید! انگشتری به دستش و کفش به پایش کنید! ۱۸ و گوساله پرواری را بیاورید و سر ببرید تا جشن بگیریم و شادی کنیم! ۱۹ چون این پسر من، مرده بود و زنده شد؛ گم شده بود و پیدا شده است! پس ضیافت مفصلی برپا کردند.»

۲۰ «در این اثنا، پسر بزرگ در مزرعه مشغول کار بود. وقتی به خانه باز می‌گشت، صدای ساز و رقص و پایکوبی شنید. ۲۱ پس یکی از خدمتکاران را صدا کرد و پرسید: چه خبر است؟ ۲۲ خدمتکار جواب داد: برادرت بازگشته و پدرت چون او را صحیح و سالم باز یافته، گوساله پرواری را سر بریده و جشن گرفته است!»

۲۳ «برادر بزرگ عصبانی شد و حاضر نشد وارد خانه شود. تا اینکه پدرش بیرون آمد و به او التماس کرد که به خانه بیاید. ۲۴ اما او در جواب گفت: سالهاست که من همچون یک غلام به تو خدمت کرده‌ام و حتی یک بار هم از دستوراتت سرپیچی نکرده‌ام. اما در تمام این مدت به من چه دادی؟ حتی یک بزغاله هم ندادی تا سر ببرم و بتوانم با دوستانم به شادی پردازم! ۲۵ اما این پسر که ثروت تو را با فاحشه‌ها تلف کرده، حال که بازگشته است، بهترین گوساله پرواری را که داشتیم، سر بریدی و برایش جشن گرفتی!»

بود، بنام ایلعازر، که او را جلو در خانه آن ثروتمند می‌گذاشتند. <sup>۲۱</sup> ایلعازر آرزو می‌داشت که از پس مانده خوراک او، شکم خود را سیر کند. حتی سگها نیز می‌آمدند و زخمهایش را می‌لیسیدند.

<sup>۲۲</sup> «سرانجام آن فقیر مرد و فرشته‌ها او را نزد ابراهیم بردند، جایی که نیکان بسر می‌برند. آن ثروتمند هم مرد و او را دفن کردند، <sup>۲۳</sup> اما روحش به دنیای مردگان رفت. در آنجا، در همان حالی که عذاب می‌کشید، به بالا نگاه کرد و از دور ابراهیم را دید که ایلعازر در کنارش ایستاده است. <sup>۲۴</sup> پس فریاد زد: ای پدرم ابراهیم، بر من رحم کن و ایلعازر را به اینجا بفرست تا فقط انگشتش را در آب فرو ببرد و زبانم را خنک سازد، چون در میان این شعله‌ها عذاب می‌کشم!

<sup>۲۵</sup> «اما ابراهیم به او گفت: فرزندم، به خاطر بیاور که تو در دوران زندگی‌ات، هر چه می‌خواستی، داشتی، اما ایلعازر از همه چیز محروم بود. پس حالا او در آسایش است و تو در عذاب! <sup>۲۶</sup> از این گذشته، شکاف عمیقی ما را از یکدیگر جدا می‌کند، بطوری که نه ساکنین اینجا می‌توانند به آن سو بیایند و نه ساکنین آنجا به این سو.

<sup>۲۷</sup> «ثروتمند گفت: ای پدرم ابراهیم، پس التماس می‌کنم که او را به خانه پدرم بفرستی، <sup>۲۸</sup> تا پنج برادر مرا از وجود این محل رنج و عذاب آگاه سازد، مبادا آنان نیز پس از مرگ به اینجا بیایند! <sup>۲۹</sup> ابراهیم فرمود: موسی و انبیا بارها و بارها ایشان را از این امر، آگاه ساخته‌اند. برادرانت می‌توانند به سخنان ایشان توجه کنند.

<sup>۳۰</sup> «ثروتمند جواب داد: نه، ای پدرم ابراهیم! به کلام ایشان توجهی ندارند! اما اگر کسی از مردگان نزد ایشان برود، یقیناً از گناهانشان توبه خواهند کرد!

<sup>۳۱</sup> «ابراهیم فرمود: اگر به سخنان موسی و انبیا توجهی ندارند، حتی اگر کسی از مردگان هم نزد ایشان برود، به سخنان او توجه نخواهند کرد و به راه راست هدایت نخواهند شد.»

میان برود، خانه‌ای در آخرت خواهید داشت.

<sup>۱۱</sup> «اگر در کارهای کوچک درستکار باشید، در کارهای بزرگ نیز درستکار خواهید بود؛ و اگر در امور جزئی نادرست باشید، در انجام وظایف بزرگ نیز نادرست خواهید بود. <sup>۱۱</sup> پس اگر در مورد ثروت‌های دنیوی، امین و درستکار نبودید، چگونه در خصوص ثروت‌های حقیقی آسمانی به شما اعتماد خواهند کرد؟ <sup>۱۲</sup> و اگر در مال دیگران خیانت کنید، چه کسی مال خود شما را به دستان خواهد سپرد؟

<sup>۱۳</sup> «هیچ خدمتکاری نمی‌تواند دو ارباب را خدمت کند، زیرا یا از یکی نفرت دارد و به دیگری محبت می‌کند و یا به یکی دل می‌بندد و دیگری را پست می‌شمارد. شما نیز نمی‌توانید هم بنده خدا باشید و هم بنده پول!»

<sup>۱۴</sup> فریسی‌ها وقتی این سخنان را شنیدند، او را مسخره کردند، زیرا که پول دوست بودند. <sup>۱۵</sup> عیسی به ایشان فرمود: «شما در ظاهر، لباس تقوا و دینداری به تن دارید، اما خدا از باطن شریرتان باخبر است. تظاهر شما باعث می‌شود که مردم به شما احترام بگذارند، اما بدانید که آنچه در نظر انسان باارزش است، در نظر خدا مکروه و ناپسند است. <sup>۱۶</sup> تا پیش از موعظه‌های یحیی، تورات موسی و نوشته‌های انبیا راهنمای شما بودند. اما حال که یحیی مژده فرا رسیدن ملکوت خدا را داده است، مردم می‌کوشند بزور وارد آن گردند. <sup>۱۷</sup> اما این بدان معنی نیست که تورات، حتی در یک جزه، اعتبار خود را از دست داده باشد، بلکه همچون زمین و آسمان، ثابت و پایدار است.

<sup>۱۸</sup> «هر که زن خود را طلاق دهد و بادیگری ازدواج کند، زنا می‌کند؛ و هر مردی نیز که با زن طلاق داده شده‌ای ازدواج کند، در واقع مرتکب زنا می‌شود.»

### مرد ثروتمند و ایلعازر فقیر

<sup>۱۹</sup> عیسی فرمود: «مرد ثروتمندی بود که جامه‌های نفیس و گرانبه‌ای می‌پوشید و هر روز به عیش و نوش و خوشگذرانی می‌پرداخت. <sup>۲۰</sup> فقیری زخم‌آلود نیز

## برخی دیگر از سخنان عیسی

روزی عیسی به شاگردان خود فرمود: **۱۷** «سوسه گناه همیشه وجود خواهد داشت، اما وای بحال آن کس که دیگران را بسوی این سوسه‌ها بکشاند.<sup>۱</sup> برای چنین شخصی بهتر است که سنگ بزرگ آسیابی به گردش ببندند و او را به قعر دریا بیندازند، تا اینکه باعث گمراه شدن یکی از پیروان بی تجربه و ساده دل خدا گردد؛ زیرا مجازات خدا در حق او بسیار سنگین خواهد بود.<sup>۲</sup> پس مراقب اعمال و کردار خود باشید!

«اگر برادرت در حق تو خطایی ورزد، او را از اشتباهش آگاه سازا اگر پشیمان شد، او را ببخش! حتی اگر روزی هفت مرتبه به تو بدی کند، و هر بار نزد تو باز گردد و اظهار پشیمانی کند، او را ببخش!»<sup>۳</sup> روزی رسولان به عیسی خداوند گفتند: «ایمان ما را زیاد کن!»

عیسی فرمود: «اگر ایمانتان به اندازه دانه ریز خردل می بود، می توانستید به این درخت توت دستور بدهید که از جایش کنده شده، در دریا کاشته شود، و درخت هم از دستور شما اطاعت می کرد!»

<sup>۱۹۸۷</sup> «وقتی خدمتکاری از شخم زدن یا گوسفندچرانی به خانه باز می گردد، فوری نمی نشیند تا غذا بخورد؛ بلکه ابتدا خوراک اربابش را حاضر می کند و شام او را می دهد، سپس خودش می خورد. کسی نیز از او تشکر نمی کند، زیرا وظیفه اش را انجام می دهد.<sup>۱۰</sup> به همین صورت، شما نیز وقتی دستورات مرا اجرا می کنید، انتظار تعریف و تمجید نداشته باشید، چون فقط وظیفه خود را انجام داده اید!»

## سامری سپاسگزار

<sup>۱۱</sup> «۱۳ عیسی و شاگردانش، بر سر راه خود به اورشلیم، در مرز جلیل و سامره، وارد روستایی می شدند. ناگاه ده جذامی به مقابل آنها آمدند. ایشان از دور ایستاده، فریاد زدند: «ای عیسی خداوند، بر ما رحم فرما!»

<sup>۱۲</sup> عیسی متوجه آنان شد و فرمود: «نزد کاهن بروید و خود را به ایشان نشان دهید که شفا یافته اید!»

هنگامی که می رفتند، آثار جذام از روی بدنشان محو شد.

<sup>۱۵</sup> یکی از آنان وقتی دید که شفا یافته است، در حالیکه با صدای بلند خدا را شکر می کرد، نزد عیسی بازگشت،<sup>۱۶</sup> و جلو او بر خاک افتاد و برای لطفی که در حقش کرده بود، از وی تشکر نمود. این شخص، یک سامری بود.

<sup>۱۷</sup> عیسی فرمود: «مگر من ده نفر را شفا ندادم؟ پس آن نه نفر دیگر کجا هستند؟<sup>۱۸</sup> آیا بجز این غریب، کسی نبود که بازگردد و از خدا تشکر کند؟<sup>۱۹</sup> پس به آن مرد فرمود: «برخیز و برو! ایمانت تو را شفا داده است!»

## گفتار عیسی درباره آخر زمان

<sup>۲۰</sup> روزی بعضی از فریسیان از عیسی پرسیدند: «ملکوت خدا کی آغاز خواهد شد؟»

عیسی جواب داد: «ملکوت خدا با علائم قابل دیدن آغاز نخواهد شد!<sup>۲۱</sup> و نخواهند گفت که در این گوشه یا آن گوشه زمین آغاز شده است، زیرا ملکوت خدا در میان شماست!»

<sup>۲۲</sup> کمی بعد، در این باره به شاگردان خود فرمود: «زمانی می رسد که آرزو خواهید کرد حتی برای یک روز هم که شده، با شما باشم، اما این آرزو برآورده نخواهد شد.<sup>۲۳</sup> به شما خیر خواهد رسید که من بازگشتم و در فلان جا هستم! اما باور نکنید و بدنبال من نگردید.<sup>۲۴</sup> زیرا وقتی بازگردم، بدون شک شما از آن آگاه خواهید شد. بازگشت من، در واقع همچون برق خواهد بود که در تمام آسمان می درخشد.<sup>۲۵</sup> اما پیش از آن، لازم است که زحمت بسیاری متحمل گردم و توسط این قوم محکوم شوم.

<sup>۲۶</sup> «در زمان بازگشت من، مردم دنیا مانند زمان نوح نسبت به امور الهی بی توجه خواهند بود.<sup>۲۷</sup> در زمان نوح، مردم همه سرگرم خوردن و نوشیدن و ازدواج و خوشگذرانی بودند و همه چیز بصورت عادی جریان داشت، تا روزی که نوح داخل کشتی شد و طوفان آمد و همه را از بین برد.

<sup>۲۸</sup> «در آن زمان، دنیا مانند زمان لوط خواهد بود



اینقدر مزاحم من نشود.<sup>۵</sup>

۶ آنگاه عیسی خداوند فرمود: «ببینید این قاضی بی‌انصاف چه می‌گوید! اگر چنین شخص بی‌انصافی، راضی شود به داد مردم برسد، آیا خدا به داد قوم خود که شبانه‌روز به درگاه او دعا و التماس می‌کنند، نخواهد رسید؟<sup>۷</sup> یقین بدانید که خیلی زود دعای ایشان را اجابت خواهد فرمود. اما سؤال اینجاست که وقتی من، مسیح به این دنیا بازگردم، چند نفر را خواهم یافت که ایمان دارند و سرگرم دعا هستند؟<sup>۸</sup>

خدا دعای فروتنان را جواب می‌دهد

۹ سپس برای کسانی که به پاکی و پرهیزگاری خود می‌بالیدند و سایر مردم را حقیر می‌شمردند، این داستان را تعریف کرد:

۱۰ «دو نفر به خانه خدا رفتند تا دعا کنند؛ یکی، فریسی مغرور و خودپسندی بود و دیگری، مأمور باج و خراج.<sup>۱۱</sup> فریسی خودپسند، کناری ایستاد و با خود چنین دعا کرد: ای خدا تو را شکر می‌کنم که من مانند سایر مردم، خصوصاً مانند این باجگیر، گناهکار نیستم. نه بر سر کسی کلاه می‌گذارم، نه به کسی ظلم می‌کنم و نه مرتکب زنا می‌شوم.<sup>۱۲</sup> بلکه در هفته دو بار روزه می‌گیرم و از هر چه که بدست می‌آورم، یک دهم را در راه تو می‌دهم.

۱۳ «اما آن باجگیر گناهکار در فاصله‌ای دور ایستاد و به هنگام دعا، حتی جرأت نکرد از خجالت سر خود را بلند کند، بلکه با اندوه به سینه خود زده، گفت: خدایا، بر من گناهکار رحم فرما!

۱۴ «به شما می‌گویم که این مرد گناهکار، بخشیده شد و به خانه رفت، اما آن فریسی خودپسند، از بخشش و رحمت خدا محروم ماند. زیرا هر که خود را بزرگ جلوه دهد، پست خواهد شد و هر که خود را فروتن سازد، سر بلند خواهد گردید.»

عیسی کودکان را محبت می‌کند

۱۵ روزی چند زن، فرزندان خود را نزد عیسی آوردند تا بر سر ایشان دست بگذارد و برکشان بدهد.

که مردم غرق کارهای روزانه‌شان بودند؛ می‌خوردند و می‌نوشیدند؛ خرید و فروش می‌کردند؛ می‌کاشتند و می‌ساختند،<sup>۱۹</sup> تا صبح روزی که لوط از شهر سدوم بیرون آمد و آتش و گوگرد از آسمان بارید و همه چیز را از بین برد.<sup>۲۰</sup> بلی، به هنگام بازگشت من، اوضاع دنیا به همین صورت خواهد بود!

۲۱ «در آن روز، کسانی که از خانه بیرون رفته باشند برای بردن اموالشان به خانه باز نگردند؛ و آنانی که در صحرا هستند، به شهر باز نگردند.<sup>۲۲</sup> بخاطر بیاورید بر سر زن لوط چه آمد!<sup>۲۳</sup> هر که بکوشد جان خود را حفظ کند، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که از جان خود بگذرد، آن را نجات خواهد داد.<sup>۲۴</sup> در آن شب، دو نفر که در یک اطاق خوابیده باشند، یکی به آسمان برده خواهد شد و دیگری خواهد ماند.<sup>۲۵</sup> دو زن که سرگرم کارهای خانه باشند، یکی به آسمان برده شده، دیگری بر جای خواهد ماند.<sup>۲۶</sup> دو نفر نیز که در مزرعه کار می‌کنند، یکی برده شده، و دیگری خواهد ماند.»

۲۷ شاگردان از عیسی پرسیدند: «خداوند، به کجا برده خواهند شد؟»

عیسی فرمود: «جایی که لاشه باشد، لاشخورها در آنجا جمع خواهند شد!»

باید با جدیت دعا کرد

۱۸ روزی عیسی برای شاگردانش مثلی آورد تا نشان دهد که لازم است همیشه دعا کنند و تا جواب دعای خود را نگرفته‌اند، از دعا کردن باز نایستند.

۲ پس چنین فرمود: «در شهری، یک قاضی بود که نه از خدا می‌ترسید و نه توجهی به مردم داشت.<sup>۳</sup> بیوه زنی از اهالی همان شهر، دائماً نزد او می‌آمد و از او می‌خواست که به شکایتش علیه کسی که به او ضرر رسانده بود، رسیدگی کند.<sup>۴</sup> ده قاضی تا مدتی به شکایت او توجهی نکرد. اما سرانجام از دست او به ستوه آمد و با خود گفت: با اینکه من نه از خدا می‌ترسم و نه از مردم، اما چون این زن مایه دردسر من شده است، بهتر است به شکایتش رسیدگی کنم تا

کرده‌ایم و تو را پیروی می‌کنیم!»

۲۹ عیسی جواب داد: «هر که برای خدمت به ملکوت خدا، مانند شما خانه، زن و فرزندان، برادران و خواهران، و پدر و مادر خود را ترک کند، ۳۰ در همین دنیا چندین برابر به او عوض داده خواهد شد و در عالم آینده نیز زندگی جاودانی را خواهد یافت!»

عیسی مرگ و رستخیز خود را پیشگویی می‌کند

۳۱ سپس آن دوازده شاگرد را نزد خود گرد آورد و به ایشان فرمود: «چنانکه می‌دانید، ما بسوی اورشلیم می‌رویم. وقتی به آنجا برسیم، تمام آنچه که انبیای پیشین درباره من پیشگویی کرده‌اند، عملی خواهد شد. ۳۲ در آنجا مرا بدست غیر یهودیان خواهند سپرد تا مرا مورد استهزاء قرار داده، بی‌احترامی کنند؛ به صورتم آب دهان بیندازند، ۳۳ شلاقم بزنند و سرانجام به قتل رسانند. اما من روز سوم پس از مرگ، زنده خواهم شد!»

۳۴ اما شاگردان چیزی از سخنان او درک نکردند، و مفهوم آنها از ایشان مخفی نگاه داشته شد، گویی برای ایشان معما می‌گفت.

### شفای فقیر نابینا

۳۵ ایشان در طی راه به نزدیکی شهر اریحا رسیدند. در کنار راه، کوری نشسته بود و گدایی می‌کرد. ۳۶ چون صدای رفت و آمد مردم را شنید، پرسید: «چه خبر است؟» ۳۷ گفتند: «عیسای ناصری در حال عبور است!» ۳۸ بلافاصله فریادکنان گفت: «ای عیسی، ای پسر داود، بر من رحم کن!»

۳۹ آنانی که پیشاپیش عیسی می‌رفتند، سعی کردند او را ساکت کنند، اما مرد کور هر بار صدایش را بلندتر می‌کرد و فریاد می‌زد: «ای پسر داود، به من رحم کن!»

۴۰ وقتی عیسی به آن محل رسید، ایستاد و گفت: «او را نزد من بیاورید!» چون او را نزدیک آوردند، از او پرسید: «چه می‌خواهی برای تو انجام دهم؟»

اما شاگردان عیسی وقتی این را دیدند، مادران را سرزنش کردند و مانع آمدن ایشان شدند. ۴۱ اما عیسی کودکان را نزد خود فراخواند و به شاگردان فرمود: «بگذارید بچه‌های کوچک نزد من بیایند، و هرگز مانع آنان نشوید! زیرا فقط کسانی می‌توانند از برکات ملکوت خدا بهره‌مند گردند که همچون این بچه‌های کوچک، دلی بی‌آلایش و زود باور داشته باشند؛ و هر که ایمانی چون ایمان این بچه‌ها نداشته باشد هرگز از برکت ملکوت خدا بهره‌ای نخواهد برد.»

### خطر ثروت زیاد

۴۲ روزی یکی از سران قوم یهود از عیسی پرسید: «ای استاد نیکو، من چه کنم تا زندگی جاودانی داشته باشم؟»

۴۳ عیسی از او پرسید: «وقتی مرا نیکو می‌خوانی، آیا متوجه مفهوم آن هستی؟ زیرا فقط خدا نیکوست و بس! ۴۴ اما جواب سؤال؛ خودت خوب می‌دانی که در ده فرمان، خدا چه فرموده است: زنا نکن، قتل نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، به پدر و مادرت احترام بگذار، و غیره.»

۴۵ آن مرد جواب داد: «این قوانین را یک به یک از کودکی انجام داده‌ام!»

۴۶ عیسی فرمود: «هنوز یک چیز کم داری! هر چه داری بفروش و به فقرا بده تا برای آخرت تو، توشه‌ای باشد! آنگاه بیا و مرا پیروی کن!»

۴۷ آن شخص، با شنیدن این سخن، غمگین شد و رفت، زیرا بسیار ثروتمند بود. ۴۸ در همان حال که می‌رفت، عیسی او را می‌نگریست. سپس رو به شاگردان کرد و فرمود: «چه دشوار است که ثروتمندی وارد ملکوت خدا شود! ۴۹ گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از وارد شدن شخص ثروتمند به ملکوت خدا!»

۵۰ کسانی که این سخن را شنیدند، گفتند: «اگر چنین است، پس چه کسی می‌تواند نجات یابد؟»

۵۱ عیسی فرمود: «خدا می‌تواند کارهایی انجام دهد که برای انسان غیر ممکن است!»

۵۲ پطرس گفت: «ما خانه و زندگی‌مان را رها

ملکوت خدا اصلاح کند، چون تصور می‌کردند که ملکوت خدا همان موقع آغاز خواهد شد. <sup>۱۲</sup> پس چنین فرمود:

«در یکی از ایالات امپراطوری روم، نجیب‌زاده‌ای زندگی می‌کرد. روزی او سفر دور و درازی به پایتخت کرد، تا از جانب امپراطور به مقام پادشاهی آن ایالت منصوب شود. <sup>۱۳</sup> اما پیش از عزیمت، ده نفر از دستیاران خود را احضار کرد و به هر یک، مبلغی پول داد تا در غیاب او به تجارت بپردازند. <sup>۱۴</sup> اما برخی از اهالی آن ایالت که با او مخالف بودند، نمایندگانی به حضور امپراطور فرستادند تا اطلاع دهند که مایل نیستند آن نجیب‌زاده بر آنان حکمرانی کند.

<sup>۱۵</sup> اما آن شخص به مقام پادشاهی منصوب شد و به ایالت خود بازگشت و دستیاران خود را فرا خواند تا ببیند با پولش چه کرده‌اند و چه مقدار سود بدست آورده‌اند.

<sup>۱۶</sup> پس اولی آمد و گفت که ده برابر سرمایه اصلی سود کرده است.

<sup>۱۷</sup> پادشاه گفت: آفرین بر تو، ای خدمتگزار خوب! چون در کار و مسئولیت کوچکی که به تو سپردم، امین بودی، حکمرانی ده شهر را به تو واگذار می‌کنم!

<sup>۱۸</sup> نفر دوم نیز گزارش رضایت بخشی داد. او گفت که پنج برابر سرمایه اصلی، سود کرده است.

<sup>۱۹</sup> به او نیز گفت: بسیار خوب! تو نیز حاکم پنج شهر باش!

<sup>۲۰</sup> اما سومی همان مبلغی را که در ابتدا گرفته بود، بدون کم و زیاد پس آورد و گفت: من از ترس شما، سرمایه‌تان را در جای امنی نگهداری کردم، چون می‌دانستم که مردی هستی‌سختگیر و از آنچه زحمت نکشیده‌اید، سود می‌طلبید و از سرمایه‌ای که نگذاشته‌اید، انتظار بهره دارید؟

<sup>۲۲</sup> پادشاه او را سرزنش کرده، گفت: ای خدمتکار پست و شرور، تو با این سخنان خودت را محکوم کردی! تو که می‌دانستی من اینقدر سختگیر هستم، چرا پولم را به مسنعت ندادی تا به هنگام

جواب داد: «سرور من، می‌خواهم بینا شوم!» عیسی فرمود: «بسیار خوب، بینا شو! ایمانت تو را شفا داده است!»

<sup>۲۳</sup> همان لحظه آن کور، بینایی خود را باز یافت و در حالیکه خدا را شکر می‌کرد، بدنبال عیسی براه افتاد. وقتی مردم این ماجرا را دیدند، همگی خدا را ستایش کردند.

## باجگیری به عیسی ایمان می‌آورد

**۱۹** عیسی وارد اریحا شد تا از آنجا راه خود را بسوی اورشلیم ادامه دهد. <sup>۱</sup> در اریحا شخص ثروتمندی زندگی می‌کرد، بنام «زَکَّی» که رئیس مأمورین باج و خراج بود؛ <sup>۲</sup> او می‌خواست عیسی را ببیند، اما بسبب ازدحام مردم نمی‌توانست، چون قدش کوتاه بود. <sup>۳</sup> پس جلو دوید و از درخت چناری که در کنار راه بود، بالا رفت تا از آنجا عیسی را ببیند. <sup>۴</sup> وقتی عیسی نزدیک درخت رسید، به بالا نگاه کرد و او را بنام صدا زد و فرمود: «زَکَّی، بشتاب و پایین بیا! چون می‌خواهم امروز به خانه تو بیایم و مهمانت باشم!»

<sup>۵</sup> زَکَّی با عجله پایین آمد و با هیجان و شادی، عیسی را به خانه خود برد.

<sup>۶</sup> تمام کسانی که این واقعه را دیدند، گله و شکایت سر داده، با ناراحتی می‌گفتند: «او مهمان یک گناهکار بدنام شده است!»

<sup>۷</sup> اما زَکَّی در حضور عیسی خداوند ایستاد و گفت: «سرور من، اینک نصف دارایی خود را به فقرا خواهم بخشید، و اگر از کسی مالیات اضافی گرفته باشم، چهار برابر آن را پس خواهم داد!»

<sup>۸</sup> عیسی به او فرمود: «این نشان می‌دهد که امروز نجات به اهل این خانه روی آورده است. این مرد، یکی از فرزندان ابراهیم است که گمراه شده بود. من آمده‌ام تا چنین اشخاص را بیایم و نجات بخشم!»

در کار خداوند، کوشا و وفادار باشید <sup>۱۱</sup> چون عیسی به اورشلیم نزدیک می‌شد، داستانی بیان کرد تا نظر بعضی اشخاص را درباره

مراجعت، لاف اقل سودش را بگیریم؟

<sup>۲۲</sup> «آنگاه به حاضران فرمود که پول را از او بگیرند و به آن خدمتکاری بدهند که از همه بیشتر سود آورده بود.»

<sup>۲۵</sup> «گفتند: قربان، او خودش به اندازه کافی دارد!»  
<sup>۲۶</sup> «پادشاه جواب داد: بلی، این حقیقت همیشه صادق است که آنانی که زیاد دارند، بیشتر بدست می آورند و آنانی که کم دارند، همان را نیز از دست می دهند.»<sup>۲۷</sup> و اما مخالفینی که نمی خواستند بر آنان حکومت کنن، ایشان را اکنون به اینجا بیاورید و در حضور من، گردن بزنید.»

### ورود عیسی به اورشلیم

<sup>۲۸</sup> پس از بیان این داستان، عیسی پیشاپیش دیگران، بسوی اورشلیم براه افتاد.<sup>۲۹</sup> وقتی به «بیت فاجی» و «بیت عنیا» واقع بر کوه زیتون رسیدند، دو نفر از شاگردان خود را زودتر فرستاد،<sup>۳۰</sup> و به ایشان گفت: «به روستایی که در پیش است، بروید. وقتی وارد شدید، کره الاغی را بسته خواهید دید که تابحال کسی بر آن سوار نشده است. آن را باز کنید و به اینجا بیاورید.»<sup>۳۱</sup> اگر کسی پرسید که چه می کنید، فقط بگویید: خداوند آن را لازم دارد!»

<sup>۳۲</sup> آن دو شاگرد رفتند و کره الاغ را همانگونه که عیسی فرموده بود، یافتند.<sup>۳۳</sup> وقتی آن را باز می کردند، صاحبانش جوای ماجر شده، پرسیدند: «چه می کنید؟ چرا کره الاغ را باز می کنید؟»

<sup>۳۴</sup> جواب دادند: «خداوند آن را لازم دارد!»  
<sup>۳۵</sup> پس کره الاغ را نزد عیسی آوردند، و جامه های خود را بر آن انداختند تا او سوار شود.

<sup>۳۶</sup> هنگامی که عیسی براه افتاد، مردم به احترام او، لباسهای خود را در راه، در مقابل او پهن می کردند.  
<sup>۳۷</sup> وقتی به سرازیری کوه زیتون رسیدند، گروه انبوه پیروانش فریاد شادی برآورده، برای همه معجزات و کارهای عجیبی که انجام داده بود، خدا را شکر می کردند،<sup>۳۸</sup> و می گفتند: «مبارک باد پادشاهی که به نام خداوند می آید! آرامش در آسمان و جلال بر خدا باد!»

<sup>۳۹</sup> آنگاه برخی از فریسیان که در میان جمعیت بودند، به عیسی گفتند:

«استاد، پیروانت را امر کن که ساکت باشند! این چه چیزهاست که می گویند؟»

<sup>۴۰</sup> عیسی جواب داد: «اگر آنان ساکت شوند، سنگهای کنار راه بانگ شادی برخوانند آورده!»

<sup>۴۱</sup> اما همینکه به اورشلیم نزدیک شدند و عیسی شهر را از دور دید، به گریه افتاد،<sup>۴۲</sup> و در حالیکه اشک می ریخت، گفت: «ای اورشلیم، صلح و آرامش جاوید در اختیار تو قرار داده شد، اما تو آن را رد کردی! و اینک دیگر بسیار دیر است!»<sup>۴۳</sup> بزودی دشمنانت، در پشت همین دیوارها، سنگرها ساخته، از هر سو تو را محاصره و احاطه خواهند کرد.<sup>۴۴</sup> آنگاه تو را با خاک یکسان کرده، ساکنات را به خاک و خون خواهند کشید. حتی نخواهند گذارد سنگی بر سنگی دیگر باقی بماند، بلکه همه چیز را زیرورو خواهند کرد. زیرا فرصتی را که خدا به تو داده بود، رد کردی!»

<sup>۴۵</sup> سپس وارد خانه خدا شد و کسانی را که در آنجا مشغول خرید و فروش بودند، بیرون کرد و بساط آنان را در هم ریخت،<sup>۴۶</sup> و به ایشان گفت: «در کلام خدا نوشته شده است که خانه من محل عبادت خواهد بود، اما شما آن را تبدیل به پناهگاه دزدها کرده اید!»

<sup>۴۷</sup> از آن پس عیسی هرروز در خانه خدا تعلیم می داد. اما کاهنان اعظم، علمای دین و بزرگان قوم در پی فرصتی می گشتند تا او را از بین ببرند،<sup>۴۸</sup> اما راهی پیدا نمی کردند، چون مردم همواره گرد او جمع می شدند تا سخنانش را بشنوند.

### اقتدار و اختیارات عیسی

۲۰ در یکی از همان روزها که عیسی در خانه خدا تعلیم می داد و پیغام نجات بخش خدا را به مردم اعلام می کرد، کاهنان اعظم و سایر علمای دین با اعضای مجلس شورای یهود نزد او آمدند،<sup>۱</sup> تا بپرسند با چه اجازه و اختیاری، فروشندگان را از خانه خدا بیرون کرده است.

همه باغبانها را خواهد کشت و باغ را به دیگران اجازه خواهد داد.

شوندگان اعتراض کنان گفتند: «باغبانها هرگز چنین کاری نخواهند کرد!»

<sup>۱۷</sup> عیسی نگاهی به ایشان کرد و گفت: «پس منظور کلام خدا چیست که می‌گوید: سنگی که معماران دور انداختند، سنگ اصلی ساختمان شد؟<sup>۱۸</sup> هرکس بر آن سنگ بیفتد، خرد خواهد شد و اگر آن سنگ بر کسی بیفتد، او را له خواهد کرد!»

### جواب دندان‌شکن

<sup>۱۹</sup> وقتی کاهنان اعظم و علمای دین این داستان را شنیدند، خواستند همانجا او را دستگیر کنند، چون متوجه شدند که این داستان را درباره ایشان گفته، و منظور از باغبانهای ظالم، آنان بوده است. اما می‌ترسیدند که اگر خودشان دست به چنین اقدامی بزنند، آشوب به پا شود.<sup>۲۰</sup> از اینرو می‌کوشیدند او را وادار کنند سخنی بگویند تا از آن، علیه او استفاده کنند و او را به مقامات رومی تحویل دهند. به همین منظور چند مأمور مخفی نزد او فرستادند که خود را حلقو نشان می‌دادند.<sup>۲۱</sup> ایشان به عیسی گفتند: «استاد، ما می‌دانیم که آنچه تو می‌گویی و تعلیم می‌دهی، راست و درست است. ما می‌دانیم که تو بدون توجه به مقام و موقعیت افراد، همیشه حقیقت را می‌گویی و راه خدا را تعلیم می‌دهی.<sup>۲۲</sup> حال بفرما آیا طبق شریعت موسی، درست است که ما به دولت روم باج و خراج بدهیم؟»

<sup>۲۳</sup> عیسی که متوجه مکر و حيله ایشان شده بود، گفت: «سکه‌ای به من نشان دهید. نقش و نام چه کسی بر روی آن است؟»

جواب دادند: «امپراطور روم.»

<sup>۲۵</sup> فرمود: «هر چه مال امپراطور است، به امپراطور بدهید، و هر چه مال خداست، به خدا!»

<sup>۲۶</sup> به این ترتیب، تلاش آنان برای بدام انداختن عیسی بی‌اثر ماند و از جواب او مات و مبهوت ماندند و دیگر حرفی نزدند.

<sup>۲</sup> عیسی پاسخ داد: «پیش از آنکه جواب شما را بدهم، می‌خواهم از شما سؤال بکنم: آیا یحیی را خدا فرستاده بود تا مردم را تعمید دهد، یا با اختیار خودش تعمید می‌داد؟»

<sup>۵</sup> ایشان درباره این موضوع با یکدیگر مشورت کرده، گفتند: «اگر بگوییم از سوی خدا فرستاده شده بود، خود را به دام انداخته‌ایم، زیرا خواهد پرسید: پس چرا به او ایمان نیاوردید؟<sup>۶</sup> و اگر بگوییم که خدا او را فرستاده بود، مردم بر سرمان خواهند ریخت، چون یحیی را فرستاده خدا می‌دانند.»<sup>۷</sup> بنابراین جواب دادند: «ما نمی‌دانیم!»

<sup>۸</sup> عیسی فرمود: «پس من نیز جواب سؤال شما را نخواهم داد!»

### حکایت باغبانهای ظالم

<sup>۹</sup> آنگاه رو به جماعت کرده، این حکایت را برای ایشان تعریف کرد: «شخصی تا کستانی درست کرد و آن را به چند باغبان اجازه داد و خودش به سرزمین دور دستی سفر کرد تا در آنجا زندگی کند.<sup>۱۰</sup> در فصل انگورچینی، یکی از خدمتگزاران خود را فرستاد تا سهم خود را از محصول تا کستان بگیرد. اما باغبانها او را زدند و دست خالی بازگرداندند.<sup>۱۱</sup> پس صاحب باغ یک نفر دیگر را فرستاد. اما باز هم بی‌فایده بود؛ او نیز کتک خورد، ناسزا شنید و دست خالی بازگشت.<sup>۱۲</sup> سومی را فرستاد. او را نیز زدند و زخمی کردند و از باغ بیرون انداختند.

<sup>۱۳</sup> «صاحب باغ با خود گفت: حال چه باید کرد؟ دانستم چه کنم! پسر عزیزم را خواهم فرستاد. یقیناً به او احترام خواهند گذارد.»

<sup>۱۴</sup> «وقتی باغبانها پسر او را دیدند، با خود فکر کرده، گفتند: این بهترین فرصت است! پس از مرگ صاحب باغ، تمام ملک به این پسر خواهد رسید. پس بیاید او را بکشیم تا باغ به خودمان برسد.<sup>۱۵</sup> بنابراین او را گرفتند و کشان‌کشان از باغ بیرون بردند و کشتند. حال بنظر شما، صاحب باغ چه خواهد کرد؟<sup>۱۶</sup> بگذارید بگوییم چه خواهد کرد: او خواهد آمد و

## آیا قیامتی در کار هست؟

لوقا / ۲۱

داود پادشاه باشد؟<sup>۲۲</sup> درحالیکه خود داود، در کتاب زبور نوشته است که خدا به خداوند من، مسیح، گفت: بدست راست من بنشین تا دشمنان را زیر پایهایت بیفکنم.<sup>۲۳</sup> چگونه ممکن است که مسیح، هم پسر داود باشد و هم خداوند او؟

### تظاهر به دینداری

<sup>۲۵</sup> سپس درحالیکه جمعیت به او گوش می دادند، رو به شاگردان خود کرد و گفت: <sup>۲۶</sup> «از این علمای متظاهر دوری کنید که دوست دارند با قباهای بلند، خودنمایی کنند و به هنگام عبور از کوچه و بازار، مردم به ایشان تعظیم کنند؛ و چقدر دوست دارند که در عبادتگاهها و جشنهای مذهبی، بالای مجلس بنشینند!»<sup>۲۷</sup> اما حتی وقتی دعاها را طولانی می کنند و تظاهر به دینداری می نمایند، تمام هوش و حواشان به اینست که چگونه اموال بیوه زنان را تصاحب کنند. از اینرو مجازات آنان بسیار شدید خواهد بود.

### هدیه بیوه زن

**۲۱** وقتی عیسی در خانه خدا ایستاده بود و به اطراف نگاه می کرد، ثروتمندانی را دید که هدایای خود را در صندوق اعانات می ریختند.<sup>۲</sup> در همان حال بیوه زن فقیری نیز آمد و دو سکه کوچک در صندوق انداخت.

<sup>۳</sup> عیسی فرمود: «در واقع این بیوه زن فقیر بیشتر از تمام آن ثروتمندان هدیه داده است.<sup>۴</sup> چون آنها قسمت کوچکی از آنچه را که احتیاج نداشتند دادند، در حالیکه این زن فقیر هر چه داشت داد.»

خرابی خانه خدا و مصائب آخر زمان<sup>۵</sup> در این هنگام بعضی از شاگردان عیسی از سنگهای زیبایی که در بنای خانه خدا بکار رفته بود و از اشیاء گرانبهایی که مردم وقف کرده بودند، تعریف می کردند. اما عیسی به ایشان فرمود: <sup>۶</sup> «روزی فرا می رسد که تمام این چیزهایی که می بینید، خراب و ویران خواهد شد و سنگی بر سنگی دیگر باقی نخواهد ماند.»

<sup>۲۷</sup> سپس عده ای از صدوقی ها نزد او آمدند. صدوقی ها معتقد به روز قیامت نبودند و می گفتند که مرگ پایان زندگی است. ایشان مسئله ای را مطرح کردند<sup>۲۸</sup> و چنین گفتند:

«در تورات موسی آمده که اگر مردی بی اولاد بمیرد، برادرش باید بیوه او را به همسری اختیار کند و فرزندان ایشان، فرزندان آن برادر مرده بحساب خواهند آمد تا نسل او برقرار بماند.<sup>۲۹</sup> باری، در خانواده ای هفت برادر بودند. برادر بزرگتر همسری گرفت و بی اولاد مرد.<sup>۳۰</sup> برادر کوچکترش با آن بیوه ازدواج کرد و او هم بی اولاد مرد.<sup>۳۱</sup> به این ترتیب، تا برادر هفتم، همه یکی پس از دیگری، با آن زن ازدواج کردند و همه نیز بی اولاد مردند.<sup>۳۲</sup> در آخر، آن زن نیز مرد.<sup>۳۳</sup> حال، سؤال ما اینست که در روز قیامت، او زن کدامیک از آن هفت برادر خواهد بود؟ چون هر هفت برادر با او ازدواج کرده بودند؟»

<sup>۳۴</sup> عیسی جواب داد: «ازدواج، برای مردم فانی این دنیاست؛<sup>۳۵</sup> اما کسانی که شایسته شمرده شوند که پس از مرگ زنده گردند، وقتی به آن عالم بروند، نه ازدواج می کنند و نه می میرند؛ و از این لحاظ مانند فرشتگان و فرزندان خدا می شوند؛ زیرا از مرگ به یک زندگی تازه منتقل شده اند.»

<sup>۳۷</sup> «اما درباره سؤال اصلی شما، یعنی اینکه آیا قیامت مردگان وجود دارد یا نه، موسی بروشنی نشان داد که قیامت وجود خواهد داشت. زیرا وقتی موسی بازگو می کند که چگونه خدا در بوته سوزان بر او ظاهر شد، از خدا بعنوان خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب نام می برد.<sup>۳۸</sup> و هنگامی که خدا، خدای کسی نامیده می شود، منظور آنست که آن شخص زنده است و نه مرده! زیرا در نظر خدا، همه زنده هستند!»

<sup>۳۹</sup> چند نفر از علمای دین که آنجا ایستاده بودند، گفتند: «استاد، بسیار خوب جواب دادی!»<sup>۴۰</sup> و از آن پس دیگر کسی جرأت نکرد سؤالی از او بکند!<sup>۴۱</sup> اما اینبار عیسی خود سؤالی از ایشان کرد. او فرمود: «چرا می گویند که مسیح موعود باید از نسل

خواهند یافت.<sup>۲۳</sup> وای بحال زنانی که در آن زمان آبیستن بوده، یا بچه شیرخوار داشته باشند! زیرا این قوم دچار مصیبت سختی شده، خشم و غضب خدا بر آنان عارض خواهد شد؛<sup>۲۴</sup> به دم شمشر خواهند افتاد و یا اسیر شده، به سرزمینهای بیگانه تبعید خواهند گشت. اورشلیم نیز بدست بیگانگان افتاده، پایمال خواهد شد تا زمانی که دوره تسلط بیگانگان به پایان رسد.

<sup>۲۵</sup> «آنگاه در آسمان اتفاقات عجیبی خواهد افتاد و در خورشید و ماه و ستارگان، علامت شومی دیده خواهد شد. بر روی زمین، قوما از غرش دریاها و خروش امواج آن، آشفته و پریشان خواهند شد.<sup>۲۶</sup> بسیاری از تصور سرنوشت هولناکی که در انتظار دنیاست، ضعف خواهند کرد؛ زیرا نظم و ثبات آسمان نیز درهم خواهد ریخت.<sup>۲۷</sup> آنگاه تمام مردم روی زمین مرا خواهند دید که سوار بر ابر، با قدرت و شکوهی عظیم می‌آیم.<sup>۲۸</sup> پس وقتی این رویدادها آغاز می‌شوند، بایستید و به بالا نگاه کنید، زیرا نجات شما نزدیک است!»

<sup>۲۹</sup> سپس این مثل را برایشان زد: «درخت انجیر یا سایر درختان را بنگرید!<sup>۳۰</sup> وقتی شکوفه می‌کنند، بی‌آنکه کسی به شما بگوید، متوجه می‌شوید که تابستان نزدیک شده است.<sup>۳۱</sup> به همین صورت، وقتی می‌بینید که این رویدادها در حال وقوع هستند، بدانید که بزودی ملکوت خدا آغاز خواهد شد.

<sup>۳۲</sup> «یقین بدانید که این نسل خواهد ماند و این وقایع را خواهد دید.<sup>۳۳</sup> آسمان و زمین از بین خواهد رفت، اما سخنان من همیشه باقی خواهد ماند.

<sup>۳۴،۳۵</sup> «پس مراقب باشید که بازگشت ناگهانی من، شما را غافلگیر نکند! نگذارید پرخوری، میگساری و غم و غصه‌های زندگی شما را مانند سایر مردم دنیا بخود مشغول سازند.<sup>۳۶</sup> بلکه هر لحظه چشم براه من باشید و همیشه دعا کنید تا در صورت امکان بدون برخورد با این رویدادهای وحشتناک، به حضور من برسید.»

<sup>۳۷،۳۸</sup> به این ترتیب او هر روز در خانه خدا به تعلیم مردم می‌پرداخت. مردم نیز از صبح زود گرد

ایشان با تعجب گفتند: «استاد، این وقایع کی روی خواهند داد؟ آیا پیش از وقوع آنها، علائمی وجود خواهد داشت؟»

<sup>۸</sup> عیسی در جواب گفت: «مواظب باشید کسی شما را گمراه نکند! زیرا بسیاری آمده، ادعا خواهند کرد که مسیح هستند و خواهند گفت که دنیا به آخر رسیده است. اما باور نکنید!<sup>۹</sup> و هنگامی که خبر جنگها و آشوبها را بشنوید، مضطرب نشوید. لازم است که چنین وقایعی رخ دهد، اما این به آن معنی نیست که آخر دنیا نزدیک شده است!»

<sup>۱۰</sup> سپس ادامه داد: «قومها و ممالک علیه یکدیگر به جنگ برخوانند خاست.<sup>۱۱</sup> زلزله‌های عظیم، قحطی‌ها و بیماری‌های مسری در بسیاری از نقاط روی خواهد داد و در آسمان نیز چیزهای عجیب و هولناک دیده خواهد شد.

<sup>۱۲</sup> «اما قبل از این وقایع، دوره آزار و جفا و شکنجه پیش خواهد آمد. شما را بخاطر نام من، به عبادتگاه‌ها، زندانها، و به حضور پادشاهان و فرمانروایان خواهند کشاند.<sup>۱۳</sup> اما این فرصتی خواهد بود تا بتوانید خبر خوش انجیل را به آنان اعلام دارید.<sup>۱۴</sup> پس در این فکر نباشید که چگونه از خود دفاع کنید،<sup>۱۵</sup> زیرا من خود، به شما خواهم آموخت که چه بگویید، بطوری که هیچیک از دشمنانتان، یارای پاسخگویی و ایستادگی درمقابل شما را نخواهند داشت!<sup>۱۶</sup> پدر و مادر و برادران و بستگان و دوستانتان به شما خیانت خواهند کرد و شما را تحویل دشمن خواهند داد؛ و برخی از شما کشته خواهید شد؛<sup>۱۷</sup> و همه بسبب اینکه پیرو من هستید، از شما متفر خواهند شد.<sup>۱۸</sup> اما مویی از سر شما گم نخواهد شد!<sup>۱۹</sup> اگر تا به آخر تحمل کنید، جانهای خود را نجات خواهید داد.

<sup>۲۰</sup> «اما هرگاه دیدید که اورشلیم به محاصره دشمن درآمده، بدانید که زمان نابودی آن فرا رسیده است.

<sup>۲۱</sup> آنگاه مردم یهودیه به کوهستان بگریزند و ساکنان اورشلیم فرار کنند و آنانی که بیرون شهر هستند، به شهر باز نگردند.<sup>۲۲</sup> زیرا آن زمان، هنگام مجازات خواهد بود، روزهایی که تمام هشدارهای انبیاء تحقق

می آمدند تا سخنان او را بشنوند. هنگام عصر نیز از شهر خارج شده، شب را در کوه زیتون به صبح می آورد.

## ۲۲

عید پَسَح نزدیک می شد، عیدی که در آن فقط نان فطیر می خوردند.<sup>۲</sup> در طی این روزها، کاهنان اعظم و سایر علمای دین در پی فرصت بودند تا عیسی را بی سر و صدا بگیرند و بقتل برسانند، اما از شورش مردم وحشت داشتند.

<sup>۳</sup> در همین زمان، شیطان وارد وجود یهودا اسخریوطی یکی از دوازده شاگرد عیسی شد.<sup>۴</sup> پس او نزد کاهنان اعظم و فرماندهان محافظین خانه خدا رفت تا با ایشان گفتگو کند که چگونه عیسی را بدستان تسلیم نماید.<sup>۵</sup> ایشان نیز از این امر بسیار شاد شدند و قول دادند که پاداش خوبی به او دهند. بنابراین یهودا بدنبال فرصتی می گشت تا بدور از چشم مردم، عیسی را به آنان تسلیم کند.

## آخرین شام عیسی با شاگردان

<sup>۶</sup> روز عید پَسَح فرا رسید. در این روز، می بایست بره قربانی را ذبح کرده، با نان فطیر بخورند.<sup>۸</sup> پس عیسی، دو نفر از شاگردان یعنی پطرس و یوحنا را به شهر فرستاد تا جایی پیدا کنند و شام عید را در آنجا حاضر نمایند.

<sup>۹</sup> ایشان از عیسی پرسیدند: «میل داری شام را کجا آماده کنیم؟»

<sup>۱۰</sup> فرمود: «به محض اینکه وارد اورشلیم شدید، به مردی برخورد کنید که کوزه آبی حمل می کند. وارد هر خانه ای شد، بدنالش برود،<sup>۱۱</sup> و به صاحب خانه بگویید: استاد ما گفته است که اطاقی را که باید شام عید را در آنجا صرف کنیم، به ما نشان دهی.<sup>۱۲</sup> او نیز شما را به اطاق بزرگی در طبقه دوم که قبلاً برای ما حاضر شده، خواهد برد. همانجا شام را حاضر کنید!»

<sup>۱۳</sup> آن دو شاگرد به شهر رفتند. هر چه عیسی گفته بود، رخ داد. پس شام را حاضر کردند.

<sup>۱۴</sup> هنگامی که وقت شام فرا رسید، عیسی با دوازده رسول بر سر سفره نشست.<sup>۱۵</sup> آنگاه به ایشان

فرمود: «با اشتیاق زیاد، در انتظار چنین لحظه ای بودم، تا پیش از آغاز رنجها و زحمتام، این شام پَسَح را با شما بخورم.<sup>۱۶</sup> زیرا به شما می گویم که دیگر از این شام نخواهم خورد تا آن زمان که در ملکوت خدا، مفهوم واقعی آن جامه تحقق پیوشد.»

<sup>۱۷</sup> آنگاه پیاله ای بدست گرفت و شکر کرد و آن را به شاگردان داد و گفت: «بگیرید و میان خود تقسیم کنید،<sup>۱۸</sup> زیرا تا زمان برقراری ملکوت خدا، دیگر از این محصول انگور نخواهم نوشید.»

<sup>۱۹</sup> سپس نان را برداشت و خدا را شکر نمود و آن را پاره کرد و به ایشان داد و گفت: «این بدن من است که در راه شما فدا می شود. این عمل را بیاد من بجا آورید.»

<sup>۲۰</sup> به همین ترتیب پس از شام، پیاله ای دیگر به ایشان داد و گفت: «این پیاله، نشاندهنده پیمان تازه خداست که با خون من مهر می شود، خونی که برای نجات شما ریخته می شود.<sup>۲۱</sup> اما اینجا، سر همین سفره، کسی نشسته است که خود را دوست ما می داند، ولی او همان کسی است که به من خیانت می کند.<sup>۲۲</sup> درست است که من باید مطابق نقشه خدا کشته شوم، اما وای بحال کسی که مرا به مرگ تسلیم کند!»

<sup>۲۳</sup> شاگردان حیران ماندند و از یکدیگر می پرسیدند که کدامیک از ایشان دست به چنین کاری خواهد زد!

<sup>۲۴</sup> در ضمن بین شاگردان این بحث در گرفت که کدامیک از ایشان بزرگتر است.

<sup>۲۵</sup> عیسی به ایشان گفت: «در این دنیا، پادشاهان و بزرگان به زیر دستانشان دستور می دهند و آنها هم چاره ای جز اطاعت ندارند!<sup>۲۶</sup> اما در میان شما کسی از همه بزرگتر است که بیشتر از همه به دیگران خدمت کند.<sup>۲۷</sup> در این دنیا، ارباب بر سر سفره می نشینند و نوکرانش به او خدمت می کنند. اما اینجا بین ما اینطور نیست، چون من خدمتگزار شما هستم.<sup>۲۸</sup> و شما

کسانی هستید که در سختی های من، نسبت به من وفادار بوده اید؛<sup>۲۹</sup> از اینرو، همانگونه که پدرم به من اجازه داده است تا فرمانروایی کنم، من نیز به شما



خواست من.<sup>۲۳</sup> آنگاه از آسمان فرشته‌ای ظاهر شد و او را تقویت کرد.<sup>۲۴</sup> پس او با شدت بیشتری به دعا پرداخت و از کشمکش روحی آنچنان در رنج و عذاب بود که عرق او همچون قطره‌های درشت خون بر زمین می‌چکید.<sup>۲۵</sup> سرانجام برخاست و نزد شاگردان بازگشت و دید که در اثر غم و اندوه، به خواب رفته‌اند.<sup>۲۶</sup> پس به ایشان گفت: «چرا خوابیده‌اید؟ برخیزید و دعا کنید تا مغلوب وسوسه‌ها نشوید!»

### دستگیری عیسی

<sup>۲۷</sup> این کلمات هنوز بر زبان او بود که ناگاه گروهی با هدایت یهودا سر رسیدند. (یهودا یکی از دوازده شاگرد عیسی بود.) او جلو آمد و به رسم دوستی، صورت عیسی را بوسید.<sup>۲۸</sup> عیسی به او گفت: «یهودا، چگونه راضی شدی با بوسه‌ای به مسیح خیانت کنی؟»

<sup>۲۹</sup> اما شاگردان، وقتی متوجه جریان شدند، فریاد زدند: «استاد، آیا اجازه می‌دهید بجنجیم؟ شمشیرهایمان حاضر است!»<sup>۳۰</sup> همان لحظه یکی از ایشان به روی خادم کاهن اعظم شمشیر کشید و گوش راست او را برید.<sup>۳۱</sup> عیسی بلافاصله گفت: «دیگر بس است!» سپس گوش او را لمس کرد و شفا داد.

<sup>۳۲</sup> آنگاه عیسی به کاهنان اعظم، فرماندهان محافظین خانه خدا و سران مذهبی که آن گروه را رهبری می‌کردند، گفت: «مگر من یک دزد فراری هستم که برای گرفتتم، با چماق و شمشیر آمده‌اید؟»<sup>۳۳</sup> من هر روز در خانه خدا بودم؛ چرا در آنجا مرا نگرفتید؟ آن موقع نمی‌توانستید کاری بکنید، اما اکنون زمان شماسه، زمانی که قدرت شیطان حکمفرماست!

<sup>۳۴</sup> به این ترتیب او را گرفته، به خانه کاهن اعظم بردند. پطرس نیز از دور ایشان را دنبال کرد.<sup>۳۵</sup> سربازان در حیاط آتشی روشن کردند و دور آن نشستند. پطرس هم در آنجا به ایشان پیوست.

<sup>۳۶</sup> در این هنگام، کتیزی، چهره پطرس را در نور آتش دید و او را شناخت و گفت: «این مرد هم با

اجازه می‌دهم که در سلطنت من، بر سر سفره من بنشینید و بخورید و بنوشید، و بر تختها نشسته، بر دوازده قبیله اسرائیل فرمانروایی کنید.

<sup>۳۱</sup> «ای شمعون، ای شمعون، شیطان می‌خواست همگی شما را بیازماید و همانند گندم، غربال کند؛<sup>۳۲</sup> اما من برای تو دعا کردم تا ایمانت از بین نرود. پس وقتی توبه کردی و بسوی من بازگشتی، ایمان برادرانت را تقویت و استوار کن!»

<sup>۳۳</sup> شمعون گفت: «خداوندا، من حاضریم با تو به زندان بروم، حتی با تو بمیرم!»<sup>۳۴</sup> عیسی فرمود: «پطرس، بدان که تا فردا صبح، پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار نموده، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی!»

<sup>۳۵</sup> سپس از شاگردان پرسید: «هنگامی که شما را فرستادم تا پیام انجیل را به مردم اعلام کنید، و پول و کوله‌بار و لباس اضافی با خود برداشته بودید، آیا به چیزی محتاج شدید؟»

جواب دادند: «خیر.»

<sup>۳۶</sup> فرمود: «اما اکنون اگر کوله‌بار و پول دارید، بردارید؛ و اگر شمشیر ندارید، بهتر است لباس خود را بفروشید و شمشیری بخرید!»<sup>۳۷</sup> چون زمان انجام این پیشگویی درباره من رسیده است که می‌گوید: همچون یک گناهکار، محکوم خواهد شد. بلی، هر چه درباره من پیشگویی شده است، عملی خواهد شد.»

<sup>۳۸</sup> گفتند: «استاد، دو شمشیر داریم!»

اما عیسی فرمود: «بس است!»

### دعای عیسی در کوه زیتون

<sup>۳۹</sup> آنگاه عیسی همراه شاگردان خود، از آن بالاخانه بیرون آمد و طبق عادت به کوه زیتون رفت.<sup>۴۰</sup> در آنجا به ایشان گفت: «دعا کنید و از خدا بخواهید که مغلوب وسوسه‌ها نشوید!»

<sup>۴۱</sup> سپس به اندازه پرتاب یک سنگ دورتر رفت و زانو زد و چنین دعا کرد:<sup>۴۲</sup> «ای پدر، اگر خواست توست، این جام رنج و زحمت را از مقابل من بردار، اما در این مورد نیز می‌خواهم اراده تو انجام شود، نه

عیسی بود!

۵۷ اما پطرس انکار کرد و گفت: «دختر، من اصلاً او را نمی‌شناسم!»

۵۸ کمی بعد، یک نفر دیگر متوجه او شد و گفت: «تو هم باید یکی از آنان باشی!»  
جواب داد: «نه آقا، نیستم!»

۵۹ در حدود یک ساعت بعد، یک نفر دیگر با تأکید گفت: «من مطمئن هستم که این مرد یکی از شاگردان عیسی است، چون هر دو اهل جلیل هستند!»

۶۰ پطرس گفت: «ای مرد، از گفته‌هایت سر در نمی‌آورم!» و همینکه این را گفت، خروس بانگ زد.

۶۱ همان لحظه عیسی سرش را برگرداند و به پطرس نگاه کرد. آنگاه سخن عیسی به پادش آمد که به او گفته بود: «تا فردا صبح، پیش از آنکه خروس بانگ زند، سه بار مرا انکار خواهی کرده!»<sup>۶۲</sup> پس پطرس از حیاط بیرون رفت و زارزار گریست.

۶۳ اما نگاهیانی که عیسی را تحت‌نظر داشتند، او را مسخره می‌کردند. <sup>۶۴</sup> ایشان چشمانش را می‌بستند، به او سیلی می‌زدند و می‌گفتند: «ای پیغمبر، از غیب بگو ببینیم، چه کسی تو را زده؟»<sup>۶۵</sup> و بسیار سخنان ناشایست دیگر به او می‌گفتند.

### محاكمه عیسی

۶۶ به محض روشن شدن هوا، شورای عالی یهود، مرکب از کاهنان اعظم و علمای دین، تشکیل جلسه داد. ایشان عیسی را احضار کرده،<sup>۶۷</sup> از او پرسیدند: «بما بگو، آیا تو مسیح موعود هستی یا نه؟» عیسی فرمود: «اگر هم بگویم، باور نخواهید کرد و اجازه نخواهید داد تا از خود دفاع کنم.»<sup>۶۸</sup> اما بزودی زمانی خواهد رسید که من در کنار خدای قادر مطلق، بر تخت سلطنت خواهم نشست!

۷۰ همه فریاد زده، گفتند: «پس تو ادعا می‌کنی که فرزند خدا هستی؟»

فرمود: «بلی، چنین است که می‌گویید!»

۷۱ فریاد زدند: «دیگر چه نیازی به شاهد داریم؟ خودمان کفر را از زبانش شنیدیم!»

عیسی به مرگ محکوم می‌شود

۲۳ آنگاه اعضای شورا همگی برخاسته، عیسی را به حضور «پیلاتوس»، فرماندار رومی یهودیه بردند،<sup>۲</sup> و شکایات خود را علیه او عنوان کرده، گفتند: «این شخص مردم را تحریک می‌کند که به دولت روم مالیات ندهند، و ادعا می‌کند که مسیح، یعنی پادشاه ماست.»

۲ پیلاتوس از عیسی پرسید: «آیا تو مسیح، پادشاه یهود هستی؟»

عیسی جواب داد: «بلی، چنین است که می‌گویی.»  
۳ پیلاتوس رو به کاهنان اعظم و جماعت کرد و گفت: «خوب، اینکه جرم نیست!»

۵ ایشان پافشاری نموده، گفتند: «اما او در سراسر یهودا، از جلیل تا اورشلیم، هر جا می‌رود، به ضد دولت روم آشوب پیا می‌کند.»

۶ پیلاتوس پرسید: «مگر او اهل جلیل است؟»

۷ وقتی از این امر اطمینان حاصل کرد، دستور داد او را نزد هیروдіس ببرند، زیرا ایالت جلیل جزو قلمرو حکومت هیروдіس بود. اتفاقاً هیروдіس در آن روزها، بمناسبت عید، در اورشلیم بسر می‌برد.<sup>۸</sup> هیروдіس از دیدن عیسی بسیار شاد شد، چون درباره او خیلی چیزها شنیده بود و امیدوار بود که با چشم خود یکی از معجزات او را ببیند.<sup>۹</sup> او سوالات گوناگونی از عیسی کرد، اما هیچ جوابی نشنید.

۱۰ در این میان، کاهنان اعظم و دیگر علمای دینی حاضر شدند و عیسی را به باد تهمت گرفتند.<sup>۱۱</sup> هیروдіس و سرایانش نیز او را مسخره کرده، مورد اهانت قرار دادند، و لباسی شاهانه به او پوشاندند و نزد پیلاتوس باز فرستادند.<sup>۱۲</sup> همان روز پیلاتوس و هیروдіس، دشمنی خود را کنار گذاشته، با یکدیگر صلح کردند.

۱۳ آنگاه پیلاتوس، کاهنان اعظم و سران یهود و مردم را فراخواند<sup>۱۴</sup> و به ایشان گفت: «شما این مرد را به اتهام شورش به ضد حکومت روم نزد من آوردید. من در حضور خودتان از او بازجویی کردم و متوجه شدم که اتهامات شما علیه او بی‌اساس است.»

### مصلوب شدن و مرگ عیسی

<sup>۳۲</sup> و <sup>۳۳</sup> دو جنایتکار را بردند تا با او اعدام کنند. نام محل اعدام، «کاسه سر» بود. در آنجا هر سه را به صلیب میخکوب کردند عیسی در وسط و آن دو جنایتکار در دو طرف او. <sup>۳۴</sup> در چنین حالی، عیسی فرمود: «ای پدر، این مردم را ببخش، زیرا که نمی دانند چه می کنند.»

سربازان رومی لباسهای عیسی را به حکم قرعه میان خود تقسیم کردند. <sup>۳۵</sup> مردم ایستاده بودند و تماشا می کردند. سران قوم نیز ایستاده، به او می خندیدند و مسخره کنان می گفتند: «برای دیگران معجزات زیادی انجام داد؛ حال اگر واقعاً مسیح و برگزیده خداست، خود را نجات بده!»

<sup>۳۶</sup> سربازان نیز او را مسخره نموده، شراب ترشیده خود را به او تعارف می کردند، <sup>۳۷</sup> و می گفتند: «اگر تو پادشاه یهود هستی، خود را نجات بده!»

<sup>۳۸</sup> بالای سر او، بر صلیب، تخته ای کوبیدند که روی آن به زبانهای یونانی، رومی و عبری نوشته شده بود: «اینست پادشاه یهود!»

<sup>۳۹</sup> یکی از آن دو جنایتکار که در کنار عیسی مصلوب شده بود، به طعنه به او گفت: «اگر تو مسیح هستی، چرا خودت و ما را نجات نمی دهی؟»

<sup>۴۰</sup> اما آن دیگری، او را سرزنش کرد و گفت: «حتی در حال مرگ هم از خدا نمی ترسی؟ ما حقمان است که بمیریم، چون گناهکاریم. اما از این شخص، یک خطا هم سر نزده است.» <sup>۴۱</sup> سپس رو به عیسی کرد و گفت: «ای عیسی، وقتی ملکوت خود را آغاز کردی، مرا هم بیاد آور!»

<sup>۴۲</sup> عیسی جواب داد: «خاطر جمع باش که تو همین امروز با من در بهشت خواهی بود!»

<sup>۴۳</sup> به هنگام ظهر، برای مدت سه ساعت، تاریکی همه جا را فرا گرفت، <sup>۴۴</sup> و نور خورشید از تابیدن باز ایستاد. آنگاه پرده ضخیمی که در جایگاه مقدس خانه خدا آویزان بود، از وسط دو تکه شد.

<sup>۴۵</sup> سپس عیسی با صدایی بلند گفت: «ای پدر،

<sup>۴۶</sup> هیروودیس نیز به همین نتیجه رسید و به همین علت او را نزد ما پس فرستاد. این مرد کاری نکرده است که مجازاتش اعدام باشد. <sup>۴۷</sup> بنابراین، فقط دستور می دهم شلاقش بزنند، و بعد آزادش می کنم.» <sup>۴۸</sup> طبق رسم، در هر عید مسح یک زندانی آزاد می شد.

<sup>۴۹</sup> مردم یکصدا فریاد برآورده، گفتند: «اعدامش کن و «باراباس» را برای ما آزاد کن!» <sup>۵۰</sup> (باراباس به جرم شورش و خونریزی در اورشلیم، زندانی شده بود.) <sup>۵۱</sup> پیلاتوس بار دیگر با مردم سخن گفت، چون می خواست عیسی را آزاد کند. <sup>۵۲</sup> اما ایشان بلندتر فریاد زدند: «مصلوبش کن! مصلوبش کن!»

<sup>۵۳</sup> باز برای بار سوم پیلاتوس گفت: «چرا؟ مگر او مرتکب چه جنایتی شده است؟ من دلیلی ندارم که به مرگ محکومش کنم. دستور می دهم شلاقش بزنند و آزادش می کنم.» <sup>۵۴</sup> اما مردم با صدای بلند فریاد می زدند و با اصرار می خواستند که او مصلوب شود؛ و سرانجام فریادهای ایشان غالب آمد، <sup>۵۵</sup> و پیلاتوس به درخواست ایشان، حکم اعدام عیسی را صادر کرد. <sup>۵۶</sup> سپس باراباس را که بعثت شورش و خونریزی در حبس بود، آزاد کرد و عیسی را تحویل داد تا طبق تقاضای ایشان، اعدام شود.

<sup>۵۷</sup> سربازان رومی عیسی را بردند. هنگامی که می رفتند، مردی بنام «شمعون قیروانی» را که از مزرعه به شهر باز می گشت، مجبور کردند که صلیب عیسی را بردارد و بدنبال او ببرد. <sup>۵۸</sup> جمعیتی انبوه در پی او براه افتادند و زنان بسیاری نیز در میان آنان برای او گریه و ماتم می کردند و به سینه خود می زدند.

<sup>۵۹</sup> عیسی رو به این زنان کرد و گفت: «ای دختران اورشلیم، برای من گریه نکنید؛ بحال خود و فرزندانان گریه کنید!» <sup>۶۰</sup> چون روزهایی می آید که مردم خواهند گفت: خوشبحال زنان بی اولاد؛ <sup>۶۱</sup> و آرزو خواهند کرد که کوهها و تپهها بر ایشان افتاده، پنهانشان کنند. <sup>۶۲</sup> زیرا اگر شخص بی گناهی مانند من، اینگونه مجازات شود، مجازات افراد خطاکار و گناهکار، همچون نسل شما، چه خواهد بود؟!»

روح خود را به دستهای تو می سپارم. این را گفت و جان سپرد.

<sup>۲۷</sup> افسر رومی که مأمور اجرای حکم بود، وقتی این صحنه را دید خدا را ستایش کرد و گفت: «این مرد حقیقتاً بی گناه بود!»

<sup>۲۸</sup> کسانی که برای تماشاگرد آمده بودند، وقتی این اتفاقات را دیدند، اندوهگین و سینه زنان، به خانه‌های خود بازگشتند. <sup>۲۹</sup> در این میان، دوستان عیسی و زنانی که از جلیل بدنبال او آمده بودند، دورتر ایستاده و این وقایع را می نگرستند.

### تدفین جسد عیسی

۵۲:۱-۵۳:۱۰ آنگاه شخصی به نام یوسف، اهل رامه یهودیه، نزد پیلاتوس رفت و اجازه خواست که جسد عیسی را دفن کند. یوسف مردی خداشناس بود و انتظار آمدن مسیح را می کشید. در ضمن او یکی از اعضای شورای عالی یهود بود، اما با تصمیمات و اقدام سایر اعضای شورا موافق نبود. <sup>۵۳</sup> او پس از کسب اجازه، جسد عیسی را از بالای صلیب پایین آورد، آن را در کفن پیچید و در قبر تازه‌ای گذاشت که قبلاً کسی در آن گذاشته نشده بود. این قبر که شبیه یک گار کوچک بود، در دامنه تپه‌ای در داخل یک صخره، تراشیده شده بود. <sup>۵۴</sup> تمام کار کفن و دفن، همان عصر جمعه انجام شد. یهودیها کارهای روز تعطیل شنبه را عصر روز جمعه تدارک می دیدند.

<sup>۵۵</sup> زنانی که از جلیل بدنبال عیسی آمده بودند، همراه یوسف رفتند و محل قبر را دیدند و مشاهده کردند که جسد عیسی چگونه در آن گذاشته شد. <sup>۵۶</sup> سپس به خانه بازگشتند و دارو و عطریات تهیه کردند که به رسم آن زمان، به جسد بمالند تا زود فاسد نشود. اما وقتی دارو آماده شد، دیگر روز شنبه فرا رسیده بود. پس مطابق قانون مذهبی یهود، در آن روز به استراحت پرداختند.

### عیسی زنده می شود

روز یکشنبه، صبح خیلی زود، زنها دارو و عطریاتی را که تهیه کرده بودند، با خود

برداشته، به سر قبر رفتند. <sup>۲</sup> وقتی به آنجا رسیدند، دیدند سنگ بزرگی که جلو دهانه قبر بود، به کناری غلطانیده شده است. <sup>۳</sup> پس وارد قبر شدند. اما جسد عیسی خداوند آنجا نبود!

<sup>۴</sup> ایشان مات و مبهوت ایستاده، در این فکر بودند که بر سر جسد چه آمده است. ناگاه دو مرد با لباسهای درخشان و خیره کننده، در مقابل ایشان ظاهر شدند. <sup>۵</sup> زنان بسیار ترسیدند و آنان را تعظیم کردند.

آن دو مرد پرسیدند: «چرا در بین مردگان به دنبال شخص زنده می گردید؟» <sup>۶</sup> عیسی اینجا نیست! او زنده شده است! بیاد آورید سخنانی را که در جلیل به شما گفت که می بایست به دست مردم گناهکار تسلیم شده، کشته شود و روز سوم برخیزد!

<sup>۸</sup> آنگاه زنان گفته‌های عیسی را بیاد آوردند. <sup>۹</sup> پس با عجله به اورشلیم بازگشتند تا آن یازده شاگرد و سایرین را از این وقایع آگاه سازند.

<sup>۱۰</sup> زنانی که به سر قبر رفته بودند، عبارت بودند از مریم مجدلیه، یونا، مریم مادر یعقوب و چند زن دیگر. <sup>۱۱</sup> ولی شاگردان گفته‌های زنان را افسانه پنداشتند و نمی توانستند باور کنند.

<sup>۱۲</sup> اما پطرس بسوی قبر دوید تا ببیند چه اتفاقی افتاده است. وقتی به آنجا رسید، خم شد و با دقت به داخل قبر نگاه کرد. فقط کفن خالی آنجا بود! او حیران و متعجب به خانه بازگشت.

### در راه عموآس

<sup>۱۳</sup> در همان روز یکشنبه، دو نفر از پیروان عیسی به دهکدهٔ «عموآس» می رفتند که با اورشلیم حدود ده کیلومتر فاصله داشت. <sup>۱۴</sup> در راه دربارۀ وقایع چند روز گذشته گفتگو می کردند، که ناگهان خود عیسی از راه رسید و با آنان همراه شد. <sup>۱۶</sup> اما خدا نگذاشت که در آن لحظه او را بشناسند.

<sup>۱۷</sup> عیسی پرسید: «گویا سخت مشغول بحث هستید! موضوع گفتگویتان چیست؟»

آن دو، لحظه‌ای ایستادند و به یکدیگر نگاه کردند. آثار غم و اندوه از چهره‌شان نمایان بود.

۱۸ یکی از آن دو که «کلثوباس» نام داشت، جواب داد: «تو در این شهر باید تنها کسی باشی که از وقایع چند روز اخیر بی‌خبر مانده‌ای!»

۱۹ عیسی پرسید: «کدام وقایع؟»

گفتند: «وقایعی که برای عیسی ناصری اتفاق افتاد! او نبی و معلم توانایی بود؛ اعمال و معجزه‌های خارق العاده‌ای انجام می‌داد و مورد توجه خدا و انسان بود. اما کاهنان اعظم و سران مذهبی ما او را گرفتند و تحویل دادند تا او را به مرگ محکوم ساخته، مصلوب کنند. ۲۱ ولی ما با امید فراوان، تصور می‌کردیم که او همان مسیح موعود است که ظهور کرده تا قوم اسرائیل را نجات دهد. علاوه بر اینها، حالا که دو روز از این ماجراها می‌گذرد، ۲۲ چند زن از جمع ما، با سخنان خود ما را به حیرت انداختند؛ زیرا آنان امروز صبح زود به سر قبر رفتند و وقتی بازگشتند، گفتند که جسد او را پیدا نکرده‌اند، اما فرشتگانی را دیده‌اند که گفته‌اند عیسی زنده شده است! ۲۳ پس چند نفر از مردان ما به سر قبر رفتند و دیدند که هر چه زنان گفته بودند، عین واقعیت بوده است، اما عیسی را ندیدند.»

۲۵ آنگاه عیسی به ایشان فرمود: «چقدر شما نادان هستید! چرا اینقدر برایتان دشوار است که به سخنان انبیاء ایمان بیاورید؟ ۲۶ آیا ایشان بروشنی پیشگویی نکرده‌اند که مسیح پیش از آنکه به عزت و جلال خود برسد، می‌بایست تمام این زحمات را ببیند؟ ۲۷ سپس تمام پیشگویی‌هایی را که درباره خودش در تورات موسی و کتابهای سایر انبیاء آمده بود، برای آنان شرح داد.»

۲۸ در این هنگام به دهکده عموآس و پایان سفرشان رسیدند و عیسی خواست که به راه خود ادامه دهد. ۲۹ اما چون هوا کم‌کم تاریک می‌شد، آن دو مرد با اصرار خواهش کردند که شب را نزد ایشان بماند. پس عیسی به خانه ایشان رفت. ۳۰ وقتی بر سر سفره نشستند، عیسی نان را برداشت و شکرگزاری نموده، به هر یک تکه‌ای داد. ۳۱ ناگهان چشمانشان باز شد و او را شناختند! همان لحظه عیسی ناپدید شد.

۳۲ آن دو به یکدیگر گفتند: «دیدی وقتی در راه، مطالب کتاب آسمانی را برای ما شرح می‌داد، چگونه دلمان به تپش افتاده بود و به هیجان آمده بودیم؟»

۳۳ پس بی‌درنگ به اورشلیم بازگشتند و نزد یازده شاگرد عیسی رفتند که با سایر پیروان او گرد آمده بودند، ۳۴ و می‌گفتند: «خداوند حقیقتاً زنده شده است! بطرس نیز او را دیده است! ۳۵ آنگاه آن دو نفر نیز ماجرای خود را تعریف کردند و گفتند که چگونه عیسی در بین راه به ایشان ظاهر شد و به چه ترتیب سر سفره، هنگام پاره کردن نان، او را شناختند.»

**عیسی به شاگردان ظاهر می‌شود**

۳۶ در همانحال که گرم گفتگو بودند، ناگهان عیسی در میانشان ایستاد و سلام کرد. ۳۷ اما همه وحشت کردند، چون تصور کردند که روح می‌بیند!

۳۸ عیسی فرمود: «چرا وحشت کرده‌اید؟ چرا شک دارید و نمی‌خواهید باور کنید که خودم هستم! ۳۹ به جای میخها در دستها و پایهایم نگاه کنید! می‌بینید که واقعاً خودم هستم! به من دست بزنید تا خاطر جمع شوید که من روح نیستم! چون روح بدن ندارد، اما همینطور که می‌بینید، من دارم! ۴۰ در همانحال که سخن می‌گفت، دستها و پایهای خود را به ایشان نشان داد. ۴۱ آنان شاد و حیرت‌زده بودند و نمی‌توانستند آنچه را که می‌دیدند، باور کنند!

عیسی از ایشان پرسید: «آیا در اینجا چیزی برای خوردن دارید؟» ۴۲ آنها مقداری ماهی پخته به او دادند. ۴۳ او نیز در برابر چشمان شگفت‌زده ایشان، آن را خورد!

۴۴ آنگاه به ایشان فرمود: «آیا بیاد دارید که پیش از مرگم، وقتی با شما بودم، می‌گفتم که هر چه در تورات موسی و کتابهای انبیاء و زیور داود، درباره من نوشته شده است، همه باید عملی شود؟ حال، با آنچه که برای من اتفاق افتاد، همه آنها عملی شده! ۴۵ آنگاه ذهنشان را باز کرد تا همه پیشگویی‌های کتاب آسمانی را درک کنند.»

۴۶ سپس فرمود: «بلی، از زمانهای دور، در کتابهای

الهی از عالم بالا، مجهز کند.

### صعود عیسی به آسمان

۵۰ آنگاه عیسی ایشان را با خود تا نزدیکی بیت‌عنیاہ برد. در آنجا دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و ایشان را برکت داد،<sup>۵۱</sup> و در همان حال از روی زمین جدا شد و بسوی آسمان بالا رفت. <sup>۵۲</sup> شاگردان او را پرستش کردند و با شادی بسیار به اورشلیم بازگشتند،<sup>۵۳</sup> و به خانه خدا رفتند. آنان همواره در آنجا مانده، خدا را شکر و ستایش می‌کردند.

انبیاء نوشته شده بود که مسیح موعود باید رنج و زحمت ببیند، جانش را فدا کند و روز سوم زنده شود؛<sup>۳۷</sup> و این است پیغام نجات‌بخشی که باید از اورشلیم به همه قومتها برسد: "همه کسانی که از گناهانشان توبه کنند و بسوی من باز گردند، آمرزیده خواهند شد."<sup>۳۸</sup> شما دیده‌اید و شاهد هستید که همه این پیشگویی‌ها واقع شده است. <sup>۳۹</sup> «اینک من روح‌القدس را که پدرم به شما وعده داده است، بر شما خواهم فرستاد. از اینرو پیش از آنکه این پیغام نجات‌بخش را به دیگران اعلام کنید، در اورشلیم بمانید تا روح‌القدس بیاید و شما را با قدرت

# سرگذشت عیسی مسیح

## نوشته لوقا

لوقا پزشک بود و اغلب با پولس رسول همسفر می شد تا در رساندن پیام مسیح به مردم او را یاری دهد. در ضمن تاریخ نویسی هم بود، و به همین جهت است که در این انجیل، سرگذشت عیسی مسیح را با رعایت دقیق ترتیب رویدادها بیان می کند. و باز در این انجیل است که ما با عیسایی روپرو می شویم که همه را محبت می کند، چون برای او فقیر و پولدار، فرمانده و فرمانبر، ارباب و غلام، زن و مرد، دیندار و بی دین، ... تفاوتی نمی کنند. همه محتاج محبتند، و او سرچشمه محبت است. عیسی بقدری با اشخاص مختلف می آمیخت که او را دوست گناهکاران، لقب داده بودند، چون بگفته خودش، او طیبی بود که برای دردمندان آمده بود ... و بزرگترین درد انسان گناه است.

ای دردمند مرد، مشو خیره به طیب

زیرا نشسته بر در، عیسی ابن مریمی

ناصر خسرو<sup>۱</sup>

می آوردند. <sup>۷</sup> اما آنها فرزندی نداشتند، زیرا الیزابت نازا بود؛ از این گذشته هر دو بسیار سالخورده بودند. <sup>۸</sup> یکبار که دسته ای در خانه خدا خدمت می کرد، و زکریا نیز به انجام وظایف کاهنی خود مشغول بود، به حکم قرعه نوبت به او رسید که به جایگاه مقدس خانه خدا داخل شود و در آنجا بخور بسوزاند. <sup>۱۰</sup> به هنگام سوزاندن بخور، جمعیت انبوهی در صحن خانه خدا مشغول عبادت بودند. <sup>۱۱</sup> ناگهان فرشته ای بر زکریا ظاهر شد و در طرف راست قربانگاه بخور ایستاد. زکریا از دیدن فرشته مبهوت و هراسان شد.

<sup>۱۲</sup> فرشته به او گفت: «ای زکریا، نترس! چون آمده ام به تو خبر دهم که خدا دعایت را شنیده است، و همسرت الیزابت برایت پسری بدینا خواهد آورد که نامش رایحی خواهد گذارد.» <sup>۱۳</sup> این پسر باعث شادی و سرور شما خواهد شد، و بسیاری نیز از تولدش شادی خواهند نمود. <sup>۱۵</sup> زیرا او یکی از مردان بزرگ خدا خواهد شد. او هرگز نباید شراب و مشروبات

عالیجناب توفیلوس

بسیاری کوشیده اند شرح زندگی عیسی مسیح را به نگارش در آورند؛ و برای انجام این کار، از مطالبی استفاده کرده اند که از طریق شاگردان او و شاهدان عینی وقایع، در دسترس ما قرار گرفته است. اما از آنجا که من خود، این مطالب را از آغاز تا پایان، با دقت بررسی و مطالعه کرده ام، چنین صلاح دیدم که ماجرا را بطور کامل و به ترتیب برایتان بنویسم، <sup>۲</sup> تا از درستی تعلیمی که یافته اید، اطمینان حاصل کنید.

مژده تولد یحییای تعمید دهنده

<sup>۵</sup> ماجرا را از کاهنی یهودی آغاز می کنم، با نام زکریا، که در زمان هیروودیس، پادشاه یهودیه، زندگی می کرد. او عضو دسته ای از خدمه خانه خدا بود که ایبا نام داشت. همسرش الیزابت نیز مانند خود او از قبیله کاهنان یهود و از نسل هارون برادر موسی بود. <sup>۶</sup> زکریا و الیزابت هر دو در نظر خدا بسیار درستکار بودند و با جان و دل تمام احکام الهی را بجا

ای دختری که مورد لطف پروردگار قرار گرفته‌ای! خداوند با تو است!

<sup>۱۹</sup> مریم سخت پریشان و متحیر شد، چون نمی‌توانست بفهمد منظور فرشته از این سخنان چیست.

<sup>۲۰</sup> فرشته به او گفت: «ای مریم، نترس! زیرا خدا بر تو نظر لطف انداخته است!»<sup>۲۱</sup> تو بزودی باردار شده، پسری بدنیا خواهی آورد و نامش را عیسی خواهی نهاد.<sup>۲۲</sup> او مردی بزرگ خواهد بود و پسر خدا نامیده خواهد شد و خداوند تخت سلطنت جدش داود را به او واگذار خواهد کرد.<sup>۲۳</sup> تا برای همیشه بر قوم اسرائیل سلطنت کند. سلطنت او هرگز پایان نخواهد یافت!

<sup>۲۴</sup> مریم از فرشته پرسید: «اما چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ دست هیچ مردی هرگز به من نرسیده است!»

<sup>۲۵</sup> فرشته جواب داد: «روح‌القدس بر تو نازل خواهد شد و قدرت خدا بر تو سابه خواهد افکند. از این رو آن نوزاد مقدس بوده، فرزند خدا خواننده خواهد شد.»<sup>۲۶</sup> بدان که خویشاوند تو الیزابت نیز شش ماه پیش در سن پیری باردار شده و بزودی پسری بدنیا خواهد آورد؛ بلی همان کسی که همه او را نازا می‌خواندند.<sup>۲۷</sup> زیرا برای خدا هیچ کاری محال نیست!

<sup>۲۸</sup> مریم گفت: «من خدمتگزار خداوند هستم و هر چه او بخواهد، با کمال میل انجام می‌دهم. از خدا می‌خواهم که هر چه گفتی، همان بشود.» آنگاه فرشته ناپدید شد.

<sup>۲۹</sup> پس از چند روز، مریم تدارک سفر دید و شتابان نزد الیزابت رفت، که با همسرش زکریا، در یکی از شهرهای واقع در منطقه کوهستان یهودیه زندگی می‌کرد.<sup>۳۰</sup> به محض اینکه صدای سلام مریم به گوش الیزابت رسید، بچه در رحم او به حرکت درآمد. الیزابت از روح‌القدس پر شد.<sup>۳۱</sup> و با صدای بلند به مریم گفت: «خدا تو را بیش از همه زنان دیگر مورد لطف خود قرار داده است! فرزندان نیز سرچشمهٔ برکات برای انسانها خواهد بود.»<sup>۳۲</sup> چه افتخار بزرگی است برای من، که مادر خداوندم به

مستی آور بنوشد، چون حتی پیش از تولد، از روح‌القدس پر خواهد بود!<sup>۳۳</sup> بسیاری از بنی‌اسرائیل توسط او بسوی خداوند، خدای خود بازگشت خواهند نمود.<sup>۳۴</sup> او خدمت خود را با همان روح و قدرت الیاس، آن نبی قدیم انجام خواهد داد. او پیشاپیش مسیح خواهد آمد تا مردم را برای ظهور او آماده کند و به آنها بیاموزد که همچون اجداد خویش خداوند را دوست داشته و مردم خدا ترسی باشند.

<sup>۳۵</sup> زکریا به فرشته گفت: «ولی این غیر ممکن است! چون من پیر شده‌ام و همسرم نیز سالخورده است!»<sup>۳۶</sup> فرشته در جواب گفت: «من جبرائیل هستم که در حضور خدا می‌ایستم و اوست که مرا فرستاده تا این خبر خوش را به تو دهم.»<sup>۳۷</sup> اما حال که سخنان مرا باور نکردی، قدرت تکلم را از دست خواهی داد و تا زمانی که کودک بدنیا بیاید یارای سخن گفتن نخواهی داشت؛ زیرا آنچه گفتم، در زمان مقرر واقع خواهد شد.

<sup>۳۸</sup> در این میان، مردم در صحن خانهٔ خدا منتظر زکریا بودند و از اینکه او در بیرون آمدن از جایگاه مقدس اینهمه تأخیر می‌کرد، در حیرت بودند.<sup>۳۹</sup> سرانجام وقتی بیرون آمد و نتوانست با ایشان سخن گوید، از اشارات او پی‌بردند که در جایگاه مقدس خانهٔ خدا رؤیایی دیده است.

<sup>۴۰</sup> زکریا پس از پایان دوره خدمتش، به خانهٔ خود بازگشت.<sup>۴۱</sup> طولی نکشید که همسرش الیزابت باردار شد. او برای مدت پنج ماه گوشه‌نشینی اختیار کرد و می‌گفت:<sup>۴۲</sup> «سرانجام خداوند بر من نظر لطف انداخت و کاری کرد که دیگر در میان مردم شرمگین نباشم!»

### مژدهٔ تولد عیسی

<sup>۴۳</sup> در ششمین ماه بارداری الیزابت، خدا فرشته خود جبرائیل را به ناصره، یکی از شهرهای استان جلیل فرستاد،<sup>۴۴</sup> تا وحی او را به دختری به نام مریم برساند. مریم نامزدی داشت به نام یوسف، از نسل داود پادشاه.

<sup>۴۵</sup> جبرائیل به مریم ظاهر شد و گفت: «سلام بر تو



دیدنم بیاید! <sup>۲۲</sup> وقتی وارد شدی و به من سلام کردی، به محض اینکه صدایت را شنیدم، بچه از شادی در زخم من به حرکت درآمد! <sup>۲۵</sup> خوشبحال تو، زیرا ایمان آوردی که هر چه خدا به تو گفته است، به انجام خواهد رسید!

<sup>۲۶</sup> مریم گفت: «خداوند را با تمام وجود ستایش می‌کنم، <sup>۲۷</sup> و روح من، بسبب نجات‌دهنده‌ام خدا، شاد و مسرور می‌گردد! <sup>۲۸</sup> چون او من ناچیز را مورد عنایت قرار داده است! از این پس همه نسلها، مرا خوشبخت خواهند خوانند، <sup>۲۹</sup> زیرا خدای قادر و قدوس در حق من کارهای بس بزرگ کرده است.

<sup>۵۰</sup> «لطف و رحمت او، پشت‌اندروشت شامل حال آنانی می‌شود که از او می‌ترسند. <sup>۵۱</sup> او دست خود را با قدرت دراز کرده و متکبران را همراه نقشه‌هایشان پراکنده ساخته است. <sup>۵۲</sup> سلاطین را از تخت بزریر کشیده و فروتان را سر بلند کرده است. <sup>۵۳</sup> گرسنگان را با نعمت‌های خود سیر کرده، اما ثروتمندان را تهی دست روانه نموده است. <sup>۵۴</sup> او رحمت خود را که به اجداد ما وعده داده بود، به یاد آورده و به یاری قوم خود، اسرائیل، آمده است. <sup>۵۵</sup> بلی، او وعدهٔ ابدی خود را که به ابراهیم و فرزندان او داده بود، به یاد آورده است.»

<sup>۵۶</sup> مریم حدود سه ماه نزد الیزابت ماند. سپس به خانه خود بازگشت.

### تولد یحیای تعمیددهنده

<sup>۵۷</sup> سرانجام، انتظار الیزابت پایان یافت و زمان وضع حملش فرا رسید و پسری بدنیا آورد. <sup>۵۸</sup> وقتی که همسایگان و بستگان او از این خبر آگاهی یافتند و دیدند که خداوند چه لطفی در حق او نموده است، نزد او آمده، در شادی‌اش شریک شدند.

<sup>۵۹</sup> چون نوزاد هشت روزه شد، تمام بستگان و دوستان برای مراسم ختنه‌گرد آمدند و قصد داشتند نام پدرش، زکریا را بر او بگذارند. <sup>۶۰</sup> اما الیزابت نپذیرفت و گفت: «نام او یحیی خواهد بود!»

<sup>۶۱</sup> گفتند: «اما در خانواده تو، کسی به این نام نبوده است!»

<sup>۶۲</sup> پس با اشاره، از پدر نوزاد پرسیدند که نام او را چه بگذارند.

<sup>۶۳</sup> زکریا با اشاره، تخته‌ای خواست و در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ همه نوشت: «نامش یحیی است!» <sup>۶۴</sup> در همان لحظه زبانش باز شد و قدرت سخن گفتن را باز یافت و به شکر خدا پرداخت. <sup>۶۵</sup> همسایگان با دیدن تمام این وقایع بسیار متعجب شدند، و خبر این ماجرا در سراسر کوهستان یهودیه پخش شد. <sup>۶۶</sup> هر که این خبر را می‌شنید، به فکر فرو می‌رفت و از خود می‌پرسید: «این بچه، در آینده چه خواهد شد؟» زیرا همه می‌دیدند که او مورد توجه خداوند قرار دارد. <sup>۶۷</sup> آنگاه پدرش زکریا، از روح‌القدس پر شد و چنین نبوت کرد:

<sup>۶۸</sup> «خداوند، خدای اسرائیل را سپاس باد، زیرا به یاری قوم خود شتافته و ایشان را رهایی داده است. <sup>۶۹</sup> او بزودی برای ما نجات‌دهنده‌ای قدرتمند از نسل داود خواهد فرستاد؛ <sup>۷۰</sup> چنانکه از گذشته‌های دور، از زبان انبیای مقدس خود وعده می‌داد <sup>۷۱</sup> که شخصی را خواهد فرستاد تا ما را از چنگ دشمنانمان و از دست همه آنانی که از ما نفرت دارند، رهایی بخشد.

<sup>۷۲، ۷۳</sup> «خداوند نسبت به نیاکان ما، رحیم و مهربان بوده است. بلی، او عهد و پیمان مقدسی را که با ابراهیم بست، از یاد نبرده <sup>۷۴</sup> و این افتخار را نصیب ما کرده که از دست دشمنانمان رهایی یابیم و بدون ترس و واهمه از آنان، او را عبادت نماییم <sup>۷۵</sup> و تمام روزهای عمر خود را در حضور او با پاکی و عدالت بگذرانیم.

<sup>۷۶</sup> «و تو ای فرزند، نبی خدای تعالی نامیده خواهی شد، زیرا پیشاپیش خداوند حرکت خواهی کرد تا راه او را آماده نمایی، <sup>۷۷</sup> و قوم او را آگاه سازی که با آموزش گناهانشان نجات خواهند یافت. <sup>۷۸، ۷۹</sup> اینها، همه به سبب رحمت و شفقت بی‌پایان خدای ماست. بزودی سیده صبح از افق آسمان بر ما طلوع خواهد کرد تا بر کسانی که در تاریکی و سایه مرگ ساکن هستند، تابند و همهٔ ما را به سوی آرامش و صفا هدایت نماید.»

<sup>۸۰</sup> آن کودک رشد کرد و صاحب روحی توانا

۱۵ چون فرشتگان به آسمان بازگشتند، چوپانان به یکدیگر گفتند: «بیاید به بیت لحم برویم و این واقعه عجیب را که خداوند خبرش را به ما داده است، به چشم ببینیم.»

۱۶ پس با شتاب به بیت لحم رفتند و مریم و یوسف را پیدا کردند. آنگاه نوزاد را دیدند که در آخوری خوابیده است. ۱۷ چوپانان بی درنگ ماجرا را به گوش همه رساندند و سخنانی را که فرشته درباره نوزاد گفته بود، بازگو کردند. ۱۸ هر که گفته‌های آنان را می‌شنید، حیرت‌زده می‌شد. ۱۹ اما مریم، تمام این رویدادها را در دل خود نگاه می‌داشت و اغلب درباره آنها به فکر فرومی‌رفت.

۲۰ پس چوپانان به صحرا نزد گله‌های خود بازگشتند و خدا را سپاس می‌گفتند بسبب آنچه مطابق گفته فرشتگان دیده و شنیده بودند.

۲۱ در روز هشتم تولد نوزاد، در مراسم ختنه او، نامش را عیسی گذارند، یعنی همان نامی که فرشته پیش از باردار شدن مریم، برای او تعیین کرده بود.

۲۲ روزی که قرار بود والدین عیسی به اورشلیم، به خانه خدا بروند و مطابق شریعت موسی، مراسم طهارت خود را بجا بیاورند، عیسی را نیز به آنجا بردند تا به خداوند وقف کنند؛ ۲۳ زیرا در شریعت آمده بود که پسر ارشد هر خانواده باید وقف خداوند گردد. ۲۴ پس والدین عیسی برای طهارت خود، قربانی لازم را تقدیم کردند، که مطابق شریعت می‌بایست دو قمری یا دو جوجه کبوتر باشد.

۲۵ در آن زمان مردی در اورشلیم زندگی می‌کرد، به نام شمعون، او شخصی صالح، خداترس و پر از روح القدس بود، و ظهور مسیح را انتظار می‌کشید. ۲۶ روح القدس نیز بر او آشکار ساخته بود که تا مسیح موعود را نبیند، چشم از جهان فرو نخواهد بست. ۲۷ آن روز، روح القدس او را هدایت کرد که به خانه خدا برود؛ و هنگامی که یوسف و مریم، عیسی کوچک را آوردند تا مطابق شریعت، به خدا وقف کنند، ۲۸ شمعون، او را در آغوش کشید و خدا را ستایش کرد و گفت:

۲۹ و ۳۰ «خداوند، اکنون دیگر می‌توانم با خیالی

شد. او در بیابانها بسر می‌برد؛ تا روزی فرا رسید که می‌بایست خدمت خود را در میان قوم اسرائیل آغاز کند.

### تولد عیسی مسیح

۲ در آن زمان، اوگوستوس، امپراطور روم، فرمان داد تا مردم را در تمام سرزمینهای تحت سلطه امپراطوری سرشماری کنند. ۲ این سرشماری زمانی صورت گرفت که کیرنیوس، از جانب امپراطور، فرماندار سوریه بود.

۳ برای شرکت در سرشماری، هر شخص می‌بایست به شهر آبا و اجدادی خود می‌رفت. ۴ از اینرو، یوسف نیز از شهر ناصره در استان جلیل، به زادگاه داود پادشاه یعنی بیت لحم در استان یهودیه رفت زیرا او از نسل داود پادشاه بود. ۵ مریم نیز که در عقد یوسف بود و آخرین روزهای بارداری خود را می‌گذراند، همراه او بود.

۶ هنگامی که در بیت لحم بودند، وقت وضع حمل مریم فرارسید، ۷ و نخستین فرزند خود را که پسر بود، دنیا آورد و او را در قنداقی پیچید و در آخوری خوابانید، زیرا در مسافرخانه آنجا برای ایشان جا نبود. ۸ در دشتهای اطراف آن شهر، چوپانانی بودند که شبانگاه از گله‌های خود مراقبت می‌کردند. ۹ آن شب، ناگهان فرشته‌ای در میان ایشان ظاهر شد و نور جلال خداوند در اطرافشان تابید و ترس همه را فروگرفت. ۱۰ اما فرشته به ایشان اطمینان خاطر داد و گفت: «ترسید! من حامل مژده‌ای برای شما هستم، مژده‌ای برای همه مردم! ۱۱ و آن اینست که همین امروز مسیح، خداوند و نجات‌دهنده شما، در شهر داود چشم به جهان گشود! ۱۲ علامت درستی سخن من اینست که نوزادی را خواهید دید که در قنداق پیچیده و در آخور خوابانیده‌اند!»

۱۳ ناگهان گروه بیشماری از فرشتگان آسمانی به آن فرشته پیوستند. آنان در ستایش خدا، می‌سرائیدند و می‌گفتند: ۱۴ «خدا را در آسمانها جلال باد و بر زمین، در میان مردمی که خدا را خشنود می‌سازند، آرامش و صفا برقرار باد!»

می‌کردند که او در میان همسفرانشان است. اما وقتی شب شد و دیدند که عیسی هنوز نزد ایشان نیامده، در میان بستگان و دوستان خود بدنبال او گشتند،<sup>۲۵</sup> اما او را نیافتند. پس مجبور شدند به اورشلیم برگردند و او را جستجو کنند.

<sup>۲۶</sup> و <sup>۲۷</sup> سرنانجام پس از سه روز جستجو او را یافتند. عیسی در خانه خدا و در میان علمای دینی نشسته بود و درباره مسایل عمیق با ایشان گفتگو می‌کرد و همه از فهم و جوابهای او در حیرت بودند.

<sup>۲۸</sup> یوسف و مریم نمی‌دانستند چه کنند! مادرش به او گفت: «پسرم، چرا با ما چنین کردی؟ من و پدرت، دلواپس بودیم و همه جا را بدنبالت گشتم!»

<sup>۲۹</sup> عیسی پرسید: «چه لزومی داشت برای پیدا کردنم، به اینسو و آنسو بروید؟ مگر نمی‌دانستید که من باید در خانه پدرم باشم؟»<sup>۳۰</sup> اما آنان منظور عیسی را درک نکردند.

<sup>۳۱</sup> آنگاه عیسی به همراه یوسف و مریم به ناصره بازگشت و همواره مطیع ایشان بود. مادرش نیز تمام این امور را در خاطر خود نگاه می‌داشت.<sup>۳۲</sup> اما عیسی در حکمت و قامت رشد می‌کرد و مورد پسند خدا و مردم بود.

**یحیی راه را برای مسیح آماده می‌کند**  
 ۴۳ در سال پانزدهم فرمانروایی تیریوس، امپراطور روم، کلام خدا در بیابان بر یحیی، پسر زکریا، نازل شد. (در آن زمان، پنطیوس پیلاتوس فرماندار یهودیه؛ هیرودیس حاکم جلیل؛ فیلیپ برادر هیرودیس، حاکم ایالات ایتوریه و تراخونیتس؛ و لیسانیوس حاکم آبلیه بود. حنا و قیافا نیز کاهنان اعظم بودند.)<sup>۱</sup> یحیی پس از دریافت پیغام خدا، رسالت خود را آغاز کرد. او در مناطق اطراف رود اردن می‌گشت و مردم را ارشاد می‌نمود و می‌گفت که توبه کنند و تعمید بگیرند تا خدا گناهانشان را بیاورد.

<sup>۲</sup> یحیی همان کسی است که اشعیا درباره‌اش پیشگویی کرده و گفته بود: «کسی در بیابان صدا می‌زند و می‌گوید که راهی برای آمدن خداوند بسازید! راهی راست در صحرا برایش آماده کنید!

آسوده چشم از جهان ببندم، زیرا طبق وعده‌ات، او را دیدم! بلی، نجات‌دهنده‌ای را که به جهان بخشیدی، با چشمان خود دیدم!<sup>۳۳</sup> او همچون نوری بر قومه‌ها خواهد تابید و مایه سربلندی قوم تو، بنی‌اسرائیل، خواهد گشت!»

<sup>۳۴</sup> یوسف و مریم مات و مبهوت ایستاده بودند و از آنچه درباره عیسی گفته می‌شد، به شگفت آمده بودند.<sup>۳۵</sup> اما شمعون برای ایشان دعای خیر کرد. سپس به مریم گفت: «اندوه، همچون شمشیری قلب تو را خواهد شکافت، زیرا بسیاری از قوم اسرائیل این کودک را نخواهند پذیرفت و با این کار، باعث هلاکت خود خواهند شد. اما او موجب شادی و برکت بسیاری دیگر خواهد گشت؛ و افکار پنهانی عده زیادی فاش خواهد شد!»

<sup>۳۶</sup> در خانه خدا زنی بود بسیار سالخورده به نام آنا، دختر فنوئیل از قبیله اشیر که همواره صدای خدا را می‌شنید. او پس از هفت سال شوهرداری، هشتاد و چهار سال بیوه مانده بود. آنا هرگز خانه خدا را ترک نمی‌کرد، بلکه شب و روز به دعا می‌پرداخت و اغلب نیز روزه‌دار بود.

<sup>۳۸</sup> هنگامی که شمعون با یوسف و مریم سخن می‌گفت، آنا نیز وارد شده، خدا را شکر نمود و به تمام کسانی که در اورشلیم چشم‌براه ظهور نجات‌دهنده بودند، خبر داد که مسیح موعود تولد یافته است.

<sup>۳۹</sup> یوسف و مریم، پس از اجرای مراسم دینی، به شهر خود، ناصره در استان جلیل، برگشتند.<sup>۴۰</sup> در آنجا، عیسی رشد کرد و بزرگ شد. او سرشار از حکمت بود و فیض خدا بر او قرار داشت.

### عیسای دوازده ساله در اورشلیم

<sup>۴۱</sup> والدین عیسی هر سال برای شرکت در مراسم عید پَسَح به اورشلیم می‌رفتند.<sup>۴۲</sup> وقتی عیسی دوازده ساله شد، طبق رسم یهود، او را نیز همراه خود بردند.<sup>۴۳</sup> پس از پایان ایام عید، عازم ناصره شدند. اما عیسی بدون اطلاع یوسف و مادرش، در اورشلیم ماند.<sup>۴۴</sup> آنان روز اول متوجه غیبت او نشدند، چون فکر

من حتی لایق نیستم که بند کفشهایش را بگشایم. <sup>۷</sup> او گاه را از گندم جدا کرده، آن را در آتشی که خاموشی نمی‌پذیرد خواهد سوزانید و گندم را در انبار ذخیره خواهد نمود. <sup>۸</sup> بدینسان یحیی با چنین نصیحتی، کلام خدا را به مردم اعلام می‌کرد و مزده می‌داد که ملکوت خدا نزدیک است.

<sup>۹</sup> (اما پس از اینکه یحیی آشکارا هیروдіس را بسبب ازدواج با هیرودیا، زن برادر خود فیلیپ، و خطاهای فراوان دیگرش سرزنش کرد، هیروдіس او را به زندان انداخت و گناه دیگری به گناهان پیشمار خود افزود.)

<sup>۱۱</sup> یک روز، پس از آنکه همه تعمید گرفته بودند، عیسی نیز نزد یحیی آمد و تعمید گرفت و مشغول دعا گردید. در آن حال، آسمان گشوده شد، <sup>۱۲</sup> و روح القدس به شکل کبوتری نازل گشت و بر او قرار گرفت؛ و ندایی نیز از آسمان در رسید که: «تو فرزند عزیز من هستی! از تو بسیار خوشنودم!»

### اجداد عیسی مسیح

<sup>۱۳</sup> عیسی تقریباً سی ساله بود که خدمت خود را آغاز کرد. مردم او را پسر یوسف می‌دانستند.

پدر یوسف هالی بود.

<sup>۱۴</sup> پدر هالی متات بود.

پدر متات، لاوی بود.

پدر لاوی، ملکی بود.

پدر ملکی، ینا بود.

پدر ینا، یوسف بود.

<sup>۱۵</sup> پدر یوسف، متاتیا بود.

پدر متاتیا، آموس بود.

پدر آموس، ناحوم بود.

پدر ناحوم، حسلی بود.

پدر حسلی، نجی بود.

<sup>۱۶</sup> پدر نجی، مانت بود.

پدر مانت متاتیا بود.

پدر متاتیا، شمیعی بود.

پدر شمیعی، یوسف بود.

پدر یوسف، یهودا بود.

گوه‌ها و تپه‌ها را هموار سازید؛ دره‌ها را پر کنید! راه‌های کج را راست و جاده‌های ناهموار را صاف نمایید! <sup>۶</sup> آنگاه همهٔ مردم نجات خدا را خواهند دید! <sup>۷</sup> بسیاری از مردم، برای غسل تعمید نزد یحیی می‌آمدند. یکبار او به عده‌ای از ایشان گفت: «ای مارهای خوش خط و خال، فکر کردید می‌توانید بدون توبهٔ واقعی، از عذاب جهنم بگریزید؟» <sup>۸</sup> رفتارشان نشان می‌دهد که واقعاً توبه کرده‌اند یا نه. این فکر را نیز از سرتان بیرون کنید که چون جدتان ابراهیم است، از غضب خدا در امان خواهید ماند، زیرا خدا می‌تواند از این سنگهای بیابان برای ابراهیم فرزندان بوجود آورد! <sup>۹</sup> اکنون تیشه داوری خدا بر ریشه درخت زندگی شما گذارده شده است. هر درختی که میوه خوب ندهد، بریده و در آتش انداخته خواهد شد!

<sup>۱۰</sup> از او پرسیدند: «چه باید بکنیم؟»

<sup>۱۱</sup> جواب داد: «اگر دو پیراهن دارید، یکی را بدهید به کسی که ندارد. اگر خوراک اضافی نیز دارید، این چنین کنید!»

<sup>۱۲</sup> مأمورین جمع‌آوری باج و خراج که به بدنامی معروف بودند، نیز برای غسل تعمید نزد او آمدند و پرسیدند: «استاد، چگونه نشان دهیم که از گناهانمان دست کشیده‌ایم؟»

<sup>۱۳</sup> پاسخ داد: «با درستکاری‌تان! بیش از آنچه دولت روم تعیین کرده است، از کسی باج و خراج نگیرید!»

<sup>۱۴</sup> عده‌ای از نظامیان رومی نیز از او پرسیدند: «ما چه کنیم؟»

یحیی جواب داد: «با زور و تهدید از مردم پول نگیرید. تهمت ناروا به کسی نزنید و به حقوقی که می‌گیرید، قانع باشید!»

<sup>۱۵</sup> در آن روزها، امید مردم به ظهور مسیح موعود قوت گرفته بود و همه از خود می‌پرسیدند که آیا یحیی همان مسیح است یا نه! <sup>۱۶</sup> یحیی در این باره به مردم گفت: «من شما را با آب تعمید می‌دهم. اما بزودی شخصی خواهد آمد که شما را با روح القدس و آتش تعمید خواهد داد. مقام او بالاتر از من است و

- پدر یهودا، یوحنا بود.  
 ۲۷ پدر یوحنا، ريسا بود.  
 پدر ريسا، زروبابل بود.  
 پدر زروبابل، سائلتی ثیل بود.  
 پدر سائلتی ثیل، نیری بود.  
 ۲۸ پدر نیری، ملکی بود.  
 پدر ملکی، ادی بود.  
 پدر ادی، قوسام بود.  
 پدر قوسام، ایلمودام بود.  
 پدر ایلمودام، غیر بود  
 ۲۹ پدر غیر، یوسی بود.  
 پدر یوسی، ایلعاذر بود.  
 پدر ایلعاذر، یوریم بود.  
 پدر یوریم، متات بود.  
 پدر متات، لاوی بود.  
 ۳۰ پدر لاوی، شمعون بود.  
 پدر شمعون، یهودا بود.  
 پدر یهودا، یوسف بود.  
 پدر یوسف، یونان بود.  
 پدر یونان، ایلیاقیم بود.  
 ۳۱ پدر ایلیاقیم، ملیا بود.  
 پدر ملیا، مینان بود.  
 پدر مینان، متاتا بود.  
 پدر متاتا، ناتان بود.  
 پدر ناتان، داود بود.  
 ۳۲ پدر داود، یسی بود.  
 پدر یسی، عویید بود.  
 پدر عویید، بوغز بود.  
 پدر بوغز، شلمون بود.  
 پدر شلمون، نحشون بود.  
 ۳۳ پدر نحشون، عمیناداب بود.  
 پدر عمیناداب، آرام بود.  
 پدر آرام حصرون بود.  
 پدر حصرون، فارص بود.  
 پدر فارص، یهودا بود.  
 ۳۴ پدر یهودا، یعقوب بود.  
 پدر یعقوب، اسحاق بود.

### عیسی بر وسوسه‌های شیطان پیروز می‌شود

۴

عیسی که پر از روح‌القدس شده بود، با هدایت همان روح، از رود اردن به بیابانهای یهودیه رفت. ۲ در آنجا شیطان برای مدت چهل روز او را وسوسه می‌کرد. در تمام این مدت، عیسی چیزی نخورد؛ از اینرو در پایان، بسیار گرسنه شد. ۳ شیطان به عیسی گفت: «اگر تو فرزند خدا هستی، به این سنگ بگو تا نان شود!» ۴ عیسی در جواب فرمود: «در کتاب آسمانی نوشته شده است که نیاز انسان در زندگی، فقط نان نیست.»

۵ سپس شیطان او را به قله کوهی برد و در یک آن، تمام ممالک جهان را به او نشان داد، ۶ و گفت:

عبادتگاه، به او چشم دوخته بودند،<sup>۲۱</sup> به ایشان فرمود: «امروز، این نوشته به انجام رسیده!»

<sup>۲۲</sup> همه کسانی که در آنجا بودند او را تحسین نمودند. آنها تحت تأثیر سخنان فیض‌بخش او قرار گرفته، از یکدیگر می‌پرسیدند: «چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ مگر این شخص، همان پسر یوسف نیست؟»

<sup>۲۳</sup> عیسی به ایشان فرمود: «شاید می‌خواهید این ضرب‌المثل را در حق من بیاورید که ای طیب، خود را شفا بده! و به من بگوئید: معجزاتی را که شنیده‌ایم در کفرناحوم کرده‌ای، در اینجا، در زادگاه خود نیز انجام بده!»<sup>۲۴</sup> اما بدانید که هیچ نبی، در شهر خود مورد احترام نیست!<sup>۲۵</sup> در زمان الیاس نبی، در اسرائیل سه سال و نیم باران نبارید و قحطی سختی پدید آمد. با اینکه در آن زمان، بیوه زنهای بسیاری در اسرائیل بودند که نیاز به کمک داشتند،<sup>۲۶</sup> خدا الیاس را به یاری هیچیک از آنان فرستاد، بلکه او را نزد بیوه زنی غیریهودی از اهالی صرفه‌صیدون فرستاد.<sup>۲۷</sup> یا الشیخ نبی را در نظر بگیرید که در اسرئیل جذامی‌های بسیاری بودند که احتیاج به شفا داشتند.

<sup>۲۸</sup> حصار از این سخنان به خشم آمدند<sup>۲۹</sup> و برخاسته، او را از شهر بیرون کردند و به سراشیبی تپه‌ای که شهرشان بر آن قرار داشت، بردند تا او را از آنجا بزیر بیندازند.<sup>۳۰</sup> اما عیسی از میان ایشان گذشت و رفت.

### عیسی بسیاری را شفا می‌دهد

<sup>۳۱</sup> پس از آن، عیسی به کفرناحوم، یکی از شهرهای ایالت جلیل، رفت و در روزهای سبت در عبادتگاه یهود، کلام خدا را برای مردم شرح می‌داد.<sup>۳۲</sup> در آنجا نیز، مردم از سخنان و تعالیم او شگفت‌زده شدند، زیرا با قدرت و اقتدار سخن می‌گفت.

<sup>۳۳</sup> یکبار، وقتی در عبادتگاه کلام خدا را تعلیم می‌داد، مردی که روح پلید داشت شروع به فریاد زدن کرد و گفت: «آه، ای عیسی ناصری، با ما چه کار داری؟ آیا آمده‌ای ما را هلاک کنی؟ من تو را خوب

«اگر فقط زانو بزنی و مرا سجده کنی، تمام این مملکتها را با شکوه و جلالشان، به تو خواهم بخشید؛ چون همه آنها از آن من است و به هر که بخواهم واگذار می‌کنم.»

<sup>۸</sup> عیسی جواب داد: «در کتاب آسمانی آمده که انسان باید فقط و فقط خدا را پرستد!»

<sup>۹</sup> آنگاه شیطان از آنجا او را به اورشلیم برد و بر مرتفع‌ترین نقطه خانه خدا قرار داد و گفت: «اگر فرزند خدا هستی، خود را از اینجا به زیر بینداز،<sup>۱۰</sup> چون در کتاب آسمانی آمده که خدا فرشته‌های خود را خواهد فرستاد تا تو را محافظت کنند و در دستهای خود نگه دارند که پایت به سنگی نخورد!»

<sup>۱۲</sup> عیسی در جواب گفت: «کتاب آسمانی این را نیز می‌فرماید که خداوند خود را مورد امتحان قرار مده!»

<sup>۱۳</sup> وقتی شیطان تمام وسوسه‌های خود را به پایان رسانید، تا مدتی عیسی را رها کرد.

### عیسی خدمات خود را آغاز می‌کند.

<sup>۱۴</sup> آنگاه عیسی، پر از قدرت روح القدس، به استان جلیل بازگشت. همه جا گفتگو درباره او بود،<sup>۱۵</sup> و برای موعظه‌هایش در عبادتگاه‌های یهود، همه از او تعریف می‌کردند.

<sup>۱۶</sup> وقتی به ناصره شهری که در آن بزرگ شده بود آمد، طبق عادت همیشگی‌اش، روز شنبه به عبادتگاه شهر رفت. در حین مراسم، او برخاست تا قسمتی از کلام خدا را برای جماعت بخواند.<sup>۱۷</sup> آنگاه کتاب اشعای نبی را به او دادند. او طومار را باز کرد و آن قسمت را خواند که می‌فرماید:

<sup>۱۸</sup> «روح خداوند بر من است! خداوند مرا برگزیده تا مژده رحمت او را به بینوایان برسانم. او مرا فرستاده است تا رنج‌دیدگان را تسلی بخشم و رهایی را به اسیران، بینایی را به نابینایان اعلام نمایم و مظلومان را آزاد سازم؛<sup>۱۹</sup> و خبر دهم که زمان آن فرا رسیده که خداوند انسان را مورد لطف خود قرار دهد.»

<sup>۲۰</sup> سپس طومار را پیچید و به خادم عبادتگاه سپرد و رو به جمعیت نشست. در حالیکه همه حضار در

می شناسم، ای فرستاده مقدس خدا!

<sup>۳۵</sup> عیسی اجازه نداد آن روح پلید بیش از این چیزی بگوید و به او دستور داده، گفت: «ساکت باش! از این مرد بیرون بیا!» روح پلید در برابر چشمان بهت زده همه، آن مرد را بر زمین انداخت و بی آنکه آسیب بیشتری برساند، از جسم او بیرون رفت. <sup>۳۶</sup> مردم حیرت زده، از یکدیگر می پرسیدند: «مگر چه قدرتی در سخنان این مرد هست که حتی ارواح پلید نیز از او اطاعت می کنند؟» <sup>۳۷</sup> بلافاصله خبر این واقعه در سراسر آن ناحیه پیچید.

<sup>۳۸</sup> سپس عیسی از عبادتگاه بیرون آمد و به خانه شمعون رفت. در آنجا مادر زن شمعون، دچار تب شدیدی شده بود؛ آنها به عیسی التماس کردند که او را شفا بخشد. <sup>۳۹</sup> عیسی بر بالین او آمد و به تب دستور داد که قطع شود. همان لحظه، تب او قطع شد و برخاست و مشغول پذیرایی از ایشان گردید.

<sup>۴۰</sup> غروب آن روز، مردم تمام بیماران خود را نزد عیسی آوردند. او نیز بر یک یک ایشان دست گذاشت و آنان را شفا داد. <sup>۴۱</sup> روح های پلید نیز به فرمان عیسی، فریادکنان از جسم دیوانگان بیرون می آمدند و می گفتند: «تو فرزند خدا هستی!» اما او ارواح پلید را ساکت می کرد و نمی گذاشت چیزی بگویند، چون می دانستند که او مسیح موعود است.

<sup>۴۲</sup> فردای آن روز، صبح زود، عیسی برای دعا، به محل دور افتاده ای رفت. اما مردم در جستجوی او بودند، و وقتی او را یافتند، به او بسیار التماس کردند که همانجا در کفرناحوم بماند و از نزد ایشان نرود. <sup>۴۳</sup> عیسی به آنان گفت: «لازم است که به شهرهای دیگر نیز بروم و مژده فرارسیدن ملکوت خدا را به مردم اعلام کنم، زیرا برای همین منظور فرستاده شده ام.» <sup>۴۴</sup> پس در سراسر آن سرزمین، در عبادتگاه ها، پیغام خدا را به مردم می رسانید.

### نخستین شاگردان عیسی

روزی عیسی در کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود و عده بسیاری برای شنیدن کلام خدا نزد او گرد آمده بودند. <sup>۲</sup> آنگاه عیسی دو قایق

خالی در ساحل دریاچه دید که ماهیگیرها از آنها بیرون آمده بودند و تورهای خود را پاک می کردند. <sup>۳</sup> پس سوار یکی از آن قایقها شد و به شمعون که صاحب قایق بود، فرمود که آن را نزدکی از ساحل دور نماید تا در آن نشسته، از آنجا مردم را تعلیم دهد.

<sup>۴</sup> پس از آنکه سخنان خود را به پایان رسانید، به شمعون فرمود: «اکنون قایق را به جای عمیق دریاچه ببر، و تورهایتان را به آب بیندازید تا ماهی فراوان صید کنید!»

<sup>۵</sup> شمعون در جواب گفت: «استاد، دیشب زیاد زحمت کشیدیم ولی چیزی صید نکردیم. اما اکنون بدستور تو، یکبار دیگر تورها را خواهم انداخت!» <sup>۶</sup> این بار آنقدر ماهی گرفتند که نزدیک بود تورها پاره شوند! <sup>۷</sup> بنابراین از همکاران خود در قایق دیگر کمک خواستند. طولی نکشید که هر دو قایق از ماهی پر شد، بطوری که نزدیک بود غرق شوند!

<sup>۸</sup> وقتی شمعون پطرس بخود آمد و پی برد که چه معجزه ای رخ داده است، در مقابل عیسی زانو زد و گفت: «سرور من، نزدیک من نیا، چون من ناپاکتر از آنم که در حضور تو بایستم!» <sup>۹</sup> در اثر صید آن مقدار ماهی، او و همکارانش وحشت زده شده بودند. <sup>۱۰</sup> همکاران او، یعقوب و یوحنا، پسران زیدی نیز همان حال را داشتند. عیسی به پطرس فرمود: «نترس! از این پس، مردم را برای خدا صید خواهی کرد!» <sup>۱۱</sup> وقتی به خشکی رسیدند، بی درنگ هر چه داشتند، رها کردند و بدنبال عیسی راه افتادند.

### عیسی جذامی را شفا می دهد.

<sup>۱۲</sup> روزی عیسی در یکی از شهرها بود که ناگاه یک جذامی او را دید و پیش پایهایش بخاک افتاد و گفت: «سرور من، اگر بخواهی، می توانی مرا از جذام پاک سازی!»

<sup>۱۳</sup> عیسی دست خود را دراز کرد و آن جذامی را لمس نمود و گفت: «البته که می خواهم! پاک شوه!» همان لحظه، جذام او برطرف شد!

<sup>۱۴</sup> عیسی به او فرمود: «در این باره با کسی سخن نگو، بلکه نزد کاهن برو تا تو را معاینه کند. سپس طبق

همه حضار را فرا گرفته بود! ایشان با ترس آمیخته به احترام خدا را شکر می‌کردند و می‌گفتند: «امروز شاهد اتفاقات عجیبی بودیم!»

یک باجگیر، شاگرد عیسی می‌شود<sup>۱۷</sup> پس از آن، وقتی عیسی از شهر خارج می‌شد، یکی از مأمورین باج و خراج را دید که در محل کارش نشسته است. نام این شخص، لای بود. عیسی به او فرمود: «تو نیز بیا مرا پیروی کن!»<sup>۱۸</sup>

همان لحظه، لای از همه چیز دست کشید و بدنبال عیسی براه افتاد.

مدتی بعد، لای در خانه خود ضیافت بزرگی به افتخار عیسی ترتیب داد. جمعی از همکاران سابق او و میهمانان دیگر نیز دعوت داشتند.

اما فریسی‌ها و علمای وابسته به ایشان نزد شاگردان عیسی رفته، از او لب به شکایت گشودند و گفتند: «چرا شما با این افراد گناهکار، بر سر یک سفره می‌نشینید؟»

عیسی در جواب ایشان گفت: «بیماران نیاز به پزشک دارند، نه تندرستان!»<sup>۱۹</sup> من آمده‌ام تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم، نه آنانی را که خود را عادل و مقدس می‌پندارند!»

### سؤال درباره روزه

یکبار به عیسی گفتند: «شاگردان یحیی اغلب اوقات در روزه بسر می‌برند و نماز می‌خوانند. شاگردان فریسی‌ها نیز چنین می‌کنند. اما چرا شاگردان تو، همیشه در حال خوردن و نوشیدن هستند؟»

عیسی در جواب، از ایشان پرسید: «آیا در جشن عروسی، تا وقتی که داماد آنجاست، می‌توانید میهمانها را به روزه داشتن وادار کنید؟<sup>۲۰</sup> اما زمانی می‌رسد که داماد کشته خواهد شد؛ آنگاه ایشان روزه خواهند گرفت!»

سپس عیسی مثلی آورد و گفت: «کسی لباس نو را پاره نمی‌کند تا تکه‌ای از پارچه آن را به لباس کهنه وصله بزند، چون نه فقط لباس نو از بین می‌رود، بلکه لباس کهنه نیز با وصله نو، بدتر می‌شود!»<sup>۲۱</sup> همچنین

شریعت موسی، قربانی مخصوص شفا از جذام را تقدیم کن تا به این ترتیب نشان دهی که شفا یافته‌ای.»<sup>۱۵</sup> کارهای عیسی روزبروز بیشتر زیان‌زد مردم می‌شد و همه دسته‌دسته می‌آمدند تا پیغام او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند.

ولی عیسی بیشتر اوقات برای دعا به نقاط دور افتاده در خارج شهر می‌رفت.

### شفای مرد افلیج

روزی عیسی در خانه‌ای مشغول تعلیم مردم بود. عده‌ای از علمای دین یهود و فریسی‌ها نیز از اورشلیم و سایر شهرهای جلیل و یهودیه در آنجا حضور داشتند. در همانحال، عیسی با قدرت خداوند، بیماران را شفا می‌بخشید.

در آن میان، چند نفر آمدند و مرد فلجی را بر روی بستری به همراه آوردند. آنها کوشیدند که خود را از میان انبوه جمعیت نزد عیسی برسانند، اما نتوانستند. پس به پشت‌بام رفتند و سفالهای سقف بالای سر عیسی را برداشتند و بیمار را با بسترش پایین فرستادند و مقابل عیسی گذاردند.

وقتی عیسی ایمان ایشان را دید، به آن مرد فلج فرمود: «ای دوست، گناهات آمرزیده شده!»

علما و فریسانی که در آنجا نشسته بودند، با خود فکر کردند: «چه کفری! مگر این شخص خود را که می‌داند؟ غیر از خدا، چه کسی می‌تواند گناهان مردم را ببخشد؟»

عیسی فوراً متوجه افکار آنان شد و فرمود: «چرا سخن مرا کفر می‌پندارید؟<sup>۲۲</sup> من این قدرت و اختیار را دارم که گناه انسان را ببخشم. ولی می‌دانم که سخن گفتن آسان است. دیگران نیز ممکن است همین ادعا را بکنند! پس حال این مرد را شفا می‌بخشم تا بدانید که ادعای من بوج نیست!» سپس رو به آن مرد زمین‌گیر کرد و فرمود: «برخیز و بستر را جمع کن و به خانه برو!»

آن مرد در برابر چشمان همه، فوراً از جا برخاست، بستر خود را برداشت و در حالیکه با تمام وجود خدا را شکر می‌کرد، به خانه رفت.<sup>۲۶</sup> حیرت



دستش کاملاً خوب شد! <sup>۱۱</sup> دشمنان عیسی از این کار او به خشم آمده، بر آن شدند که او را به قتل رسانند.

### تعیین رسولان

<sup>۱۲</sup> در یکی از آن روزها، عیسی برای دعا به کوهستان رفت و تمام شب را به راز و نیاز با خدا پرداخت. <sup>۱۳</sup> صبح زود، پیروان خود را فرا خواند و از میان آنها، دوازده نفر را بعنوان شاگردان خاص خود برگزید و ایشان را رسولان خود نامید.

<sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> اینست نامهای رسولان مسیح:

شمعون (معروف به پطرس)، اندریاس (برادر شمعون)، یعقوب، یوحنا، فیلیپ، برتولما، متی، توما، یعقوب (پسر حلفی)، شمعون (معروف به فدایی)، یهوذا (پسر یعقوب)، یهوذا اسخریوطی (کسی که در آخر به عیسی خیانت کرد).

<sup>۱۷</sup> سپس همگی از دامنه کوه پایین آمدند و به محلی وسیع و هموار رسیدند. در آنجا تمام پیروانش و گروه بسیاری از مردم، گرد او جمع شدند. این عده از سراسر ایالت یهودیه، اورشلیم و حتی سواحل شمالی صور و صیدون آمده بودند تا سخنان او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند. <sup>۱۸</sup> آن کسانی نیز که از ارواح پلید رنج می بردند، شفا یافتند. <sup>۱۹</sup> مردم همه کوشش می کردند خود را به او برسانند، چون به محض اینکه به او دست می زدند، نیرویی از او صادر می شد و آنان را شفا می بخشید!

### گفتار عیسی درباره روش زندگی

<sup>۲۰</sup> در این هنگام، عیسی رو به شاگردان خود کرد و گفت:

«خوشبحال شما که تهی دستید، زیرا ملکوت خدا از آن شماست!

<sup>۲۱</sup> «خوشبحال شما که گریان هستید، زیرا زمانی خواهد رسید که از خوشی خواهید خندید!

<sup>۲۲</sup> «خوشبحال شما، وقتی که مردم بخاطر من، از شما متنفر شوند و شما را در جمع خود راه ندهند و به شما ناسزا گویند و تهمت زنند! <sup>۲۳</sup> در اینگونه مواقع شادی کنید! بلی، شاد و مسرور باشید، زیرا در آسمان

کسی شراب تازه را در مشک کهنه نمی ریزد، چون شراب تازه، مشک کهنه را پاره می کند، آنگاه هم شراب می ریزد و هم مشک از بین می رود. <sup>۲۸</sup> شراب تازه را باید در مشک تازه ریخت. <sup>۲۹</sup> اما پس از نوشیدن شراب کهنه، دیگر کسی تمایلی به شراب تازه ندارد، چون می گوید که شراب کهنه بهتر است.»

### دین برای انسان یا انسان برای دین؟

یک روز شنبه، عیسی و شاگردان از جاده ای در میان کشتزارها می گذشتند. در ضمن راه، شاگردان خوشه های گندم را می چیدند، به کف دست می مالیدند و پوستش را کنده، می خوردند. <sup>۲</sup> بعضی از فریسیان که این صحنه را دیدند، به عیسی گفتند: «این عمل برخلاف دستورات مذهبی است! کاری که شاگردان تو می کنند همانند درو کردن گندم است و این کار در روز شنبه جایز نیست!»

<sup>۳</sup> عیسی جواب داد: «مگر شما کتاب آسمانی را نخوانده اید؟ آیا نخوانده اید که داود و همراهانش وقتی گرسنه بودند، چه کردند؟ <sup>۴</sup> داود وارد خانه خدا شد و نان مقدس را که فقط کاهنان اجازه داشتند بخورند، خورد و به همراهانش نیز داد. <sup>۵</sup> سپس عیسی فرمود: «من صاحب اختیار روز شنبه نیز هستم!»

<sup>۶</sup> یک روز دیگر که باز شنبه بود، عیسی در عبادتگاه، کلام خدا را به مردم تعلیم می داد. از قضا، در آنجا مردی حضور داشت که دست راستش از کار افتاده بود. <sup>۷</sup> علمای دینی و فریسی ها مراقب عیسی بودند تا ببینند آیا در آن روز، او را شفا می دهد یا نه، چون دنبال بهانه ای بودند تا مدرکی علیه او بدست آورند.

<sup>۸</sup> عیسی که افکار ایشان را درک کرده بود، به آن مرد فرمود: «بیا اینجا بایست تا همه بتوانند تو را ببینند!» او نیز رفت و ایستاد. <sup>۹</sup> عیسی به فریسی ها و علمای دینی فرمود: «سوالی از شما دارم: در روز شنبه باید خوبی کرد یا بدی؟ باید جان انسان را نجات داد یا نابود کرد؟»

<sup>۱۰</sup> سپس به یک یک ایشان خیره شد و به آن مرد گفت: «دستت را دراز کن!» او نیز اطاعت کرد و

پاداش بزرگی در انتظارتان خواهد بود؛ بدانید که با انبیای قدیم نیز مردم همینگونه رفتار کرده‌اند.

<sup>۲۲</sup> «اما وای بحال ثروتمندان، زیرا دوران خوشی ایشان فقط محدود به این جهان است.

<sup>۲۵</sup> «اما وای بحال آنانی که اکنون سیر هستند، زیرا دوران گرسنگی‌شان فرا خواهد رسید!

«وای بحال آنانی که امروز خندان و بی‌غمند، زیرا غم و اندوه انتظارشان را می‌کشد!

<sup>۲۶</sup> «وای بر شما، آنگاه که مردم از شما تعریف و تمجید کنند، زیرا با انبیای دروغین نیز به همینگونه رفتار می‌کردند!

<sup>۲۷</sup> «اما به همه شما که سخنان مرا می‌شنوید، می‌گویم که دشمنان خود را دوست بدانید و به کسانی که از شما نفرت دارند، خوبی کنید. <sup>۲۸</sup> برای آنانی که به شما ناسزا می‌گویند، دعای خیر کنید. برای افرادی که به شما آزار می‌رسانند، برکت خدا را بطلبید.

<sup>۲۹</sup> «اگر کسی به یک طرف صورت سبلی زد، بگذار به طرف دیگر هم بزند! اگر کسی خواست ردای تو را بگیرد، پیراهنت را هم به او بده. <sup>۳۰</sup> هر که از تو چیزی بخواهد، از او دریغ ندار، و اگر اموالت را گرفتند، در فکر پس گرفتن نباش. <sup>۳۱</sup> با مردم آنگونه رفتار کن که انتظار داری با تو رفتار کنند.

<sup>۳۲</sup> «اگر فقط کسانی را دوست بدانید که شما را دوست می‌دارند، چه برتری بر دیگران دارید؟ خداشناسان نیز چنین می‌کنند! <sup>۳۳</sup> اگر فقط به کسانی خوبی کنید که به شما خوبی می‌کنند، آیا کار بزرگی کرده‌اید؟ گناهکاران نیز چنین می‌کنند! <sup>۳۴</sup> و اگر فقط به کسانی قرض بدهید که می‌توانند به شما پس بدهند، چه هنر کرده‌اید؟ حتی گناهکاران نیز اگر بدانند پولشان را پس می‌گیرند، به یکدیگر قرض می‌دهند.

<sup>۳۵</sup> «اما شما، دشمنانتان را دوست بدانید و به ایشان خوبی کنید! قرض بدهید و نگران پس گرفتن نباشید. در اینصورت پاداش آسمانی شما بزرگ خواهد بود، زیرا همچون فرزندان خدا رفتار کرده‌اید، چون خدا نیز نسبت به حق‌ناشناسان و بدکاران مهربان است. <sup>۳۶</sup> پس مانند پدر آسمانی خود دلسوز باشید.

<sup>۳۷</sup> «ایراد نگیرید تا از شما ایراد نگیرند. دیگران را محکوم نکنید تا خدا شما را محکوم نکند. گذشت داشته باشید تا نسبت به شما با گذشت باشند. <sup>۳۸</sup> بدهید تا خدا هم به شما بدهد. هدیه‌ای که می‌دهید، به خودتان برخواهد گشت، آن هم با پیمان‌های پُر، لبریز، فشرده و تکان داده شده! با هر دستی که بدهید با همان دست دریافت خواهید کرد. اگر با دست پُر بدهید، با دست پُر دریافت می‌کنید و اگر با دست خالی بدهید، با دست خالی دریافت خواهید کرد.»

<sup>۳۹</sup> سپس عیسی این مثل‌ها را آورد: «چه فایده دارد که کور، راهنمای کور دیگر شود؟ یکی که در گودال بیفتد، دیگری را هم بدنبال خود می‌کشد. چگونه ممکن است که شاگرد داناتر از استاد خود باشد؟ شاگرد اگر زیاد تلاش کند، شاید مانند استاد خود شود.

<sup>۴۱</sup> «چرا پَر کاهی را که در چشم دیگران است، می‌بینی، اما چوب را در چشم خود نادیده می‌گیری؟ <sup>۴۲</sup> چگونه جرأت می‌کنی بگویی: برادر، اجازه بده پر کاه را از چشمم درآورم، در حالیکه چوب را در چشم خود نمی‌بینی؟ ای متظاهر، نخست چوب را از چشم خود درآور، آنگاه بهتر خواهی دید تا پرکاه را از چشم او بیرون بیاوری!

<sup>۴۳</sup> «اگر درخت خوب باشد، میوه‌اش نیز خوب خواهد بود، و اگر بد باشد، میوه‌اش نیز بد خواهد بود. <sup>۴۴</sup> درخت را از میوه‌اش می‌شناسند. نه بوته خار انجیر می‌دهد و نه بوته تمشک، انگور! <sup>۴۵</sup> شخص خوب، چون خوش قلب است، اعمالش نیز خوب است. شخص بد، چون بد باطن است، اعمالش نیز بد است. آنچه در دل شخص مشخص باشد، از سخانش آشکار می‌گردد!

<sup>۴۶</sup> «چگونه مرا "خداوند" می‌خوانید، اما دستوراتم را اطاعت نمی‌کنید؟ <sup>۴۷، ۴۸</sup> هر که نزد من آید و سخنان مرا بشنود و به آنها عمل کند، مانند شخصی است که خانه‌اش را بر بنیاد محکم سنگی می‌سازد. وقتی سیلاب بیاید و به آن خانه فشار بیاورد، پابرجا می‌ماند، زیرا بنیادی محکم دارد.

<sup>۴۹</sup> «اما کسی که سخنان مرا می‌شنود و اطاعت

نمی‌کند، مانند کسی است که خانه‌اش را روی زمین سست بنا می‌کند. هرگاه سیل به آن خانه فشار بیاورد، فرو می‌ریزد و ویران می‌شود.

### ایمان عجیب یک افسر رومی

هنگامی که عیسی این سخنان را به پایان رسانید، به کفرناحوم بازگشت.

<sup>۲</sup> در آن شهر، یک افسر رومی، غلامی داشت که برایش خیلی عزیز بود. از قضا آن غلام بیمار شد و به حال مرگ افتاد. <sup>۳</sup> وقتی افسر از آمدن عیسی باخبر شد، چند نفر از بزرگان یهود را فرستاد تا از او خواهش کنند که بیاید و غلامش را شفا بخشد. <sup>۴</sup> پس آنان با اصرار، به عیسی التماس کردند که همراه ایشان برود و آن غلام را شفا دهد. ایشان گفتند: «این افسر مرد بسیار نیکوکاری است. اگر کسی پیدا شود که لایق لطف تو باشد، همین شخص است. <sup>۵</sup> زیرا نسبت به یهودیان مهربان بوده و عبادتگاهی نیز برای ما ساخته است.»

<sup>۶</sup> عیسی با ایشان رفت. اما پیش از آنکه به خانه برسند، آن افسر چند نفر از دوستان خود را فرستاد تا به عیسی چنین بگویند: «سرور من، به خود زحمت ندهید که به خانه من بیایید، چون من لایق چنین افتخاری نیستم. <sup>۷</sup> خود را نیز لایق نمی‌دانم که به حضورتان بیایم. از همانجا که هستید، فقط دستور بدهید تا غلام من شفا پیدا کند! <sup>۸</sup> من خود زیر دست افسران ارشد هستم و از طرف دیگر، سربازانی را تحت فرمان خود دارم. فقط کافی است به سربازی دستور بدهم "برو" تا برود. یا بگویم "بیا" تا بیاید، و به غلام خود بگویم "چنین و چنان کن" تا بکند. پس شما نیز فقط دستور بدهید تا خدمتگزار من بهبود یابد!»

<sup>۹</sup> عیسی وقتی این را شنید، تعجب کرد و رو به جمعیتی که همراهش بودند، نمود و گفت: «در میان تمام یهودیان اسرائیل، حتی یک نفر را ندیده‌ام که چنین ایمانی داشته باشد.» <sup>۱۰</sup> وقتی دوستان آن افسر به خانه بازگشتند، غلام کاملاً شفا یافته بود.

### عیسی مرده‌ای را زنده می‌کند

<sup>۱۱</sup> چندی بعد، عیسی با شاگردان خود به شهری به نام نائین رفت و مانند همیشه، گروه بزرگی از مردم نیز همراه او بودند. <sup>۱۲</sup> وقتی به دروازه شهر رسیدند، دیدند که جنازه‌ای را می‌برند. جوانی که تنها پسر یک بیوه زن بود، مرده بود. بسیاری از اهالی آن شهر، با آن زن عزاداری می‌کردند.

<sup>۱۳</sup> وقتی عیسی خداوند، آن مادر داغ‌دیده را دید، دلش بحال او سوخت و فرمود: «گریه نکن!» <sup>۱۴</sup> سپس نزدیک تابوت رفت و دست بر آن گذارد. کسانی که تابوت را می‌بردند، ایستادند. عیسی فرمود: «ای جوان، به تو می‌گویم، برخیز!»

<sup>۱۵</sup> بلافاصله آن جوان برخاست و نشست و با کسانی که دور او را گرفته بودند، مشغول گفتگو شد. به این ترتیب عیسی او را به مادرش بازگردانید. <sup>۱۶</sup> تمام کسانی که این معجزه را دیدند، با ترس و احترام، خدا را شکر کرده، می‌گفتند: «نبی بزرگی در میان ما ظهور کرده است! خداوند به یاری ما آمده است!» <sup>۱۷</sup> آنگاه خبر این معجزه، در سراسر ایالت یهودیه و در سرزمینهای اطراف منتشر شد.

### پیغام عیسی به یحیی

<sup>۱۸</sup> هنگامی که یحیی خبر کارهای عیسی را از زبان شاگردان خود شنید، <sup>۱۹</sup> دو نفر از ایشان را نزد او فرستاد تا بپرسند: «آیا تو همان مسیح موعود هستی، یا هنوز باید منتظر آمدن او باشیم؟»

<sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> آن دو شاگرد هنگامی نزد عیسی رسیدند که او افلیج‌ها، کورها و بیماران مختلف را شفا می‌داد و ارواح پلید را از وجود دیوانگان اخراج می‌کرد. آنان سؤال یحیی را به عرض او رساندند. عیسی در جواب فرمود: «نزد یحیی بازگردید و آنچه دیدید و شنیدید، برای او بیان کنید که چگونه ناینیان بینا می‌شوند، لنگ‌ها راه می‌روند، جذامی‌ها شفا می‌یابند، ناشواها شفا می‌گردند، مرده‌ها زنده می‌شوند و فقرا پیغام نجاتبخش خدا را می‌شنوند. <sup>۲۳</sup> سپس به او بگویید، خوشبحال کسی که به من شک نکند.»

وارد شد و پشت سر عیسی، نزد پایهایش نشست و شروع به گریستن کرد. قطره‌های اشک او روی پایهای عیسی می‌چکید و او با مویهای سر خود آنها را پاک می‌کرد. سپس پایهای عیسی را بوسید و روی آنها عطر ریخت.

<sup>۳۹</sup> صاحب خانه یعنی آن فریسی، وقتی این وضع را مشاهده نمود و آن زن را شناخت، با خود گفت: «اگر این مرد فرستاده خدا بود، یقیناً متوجه می‌شد که این زن گناهکار و ناپاک است!»

<sup>۴۰</sup> عیسی خیالات دل او را درک کرد و به او گفت: «شمعون، می‌خواهم چیزی به تو بگویم.»  
شمعون گفت: «بفرما استاد!»

<sup>۴۱</sup> آنگاه عیسی داستانی برای او تعریف کرد و گفت: «شخصی از دو نفر طلب داشت، از یکی ۵۰۰ سکه و از دیگری ۵۰ سکه. <sup>۴۲</sup> اما هیچیک از آن دو، نمی‌توانست بدهی خود را بپردازد. پس آن مرد مهربان هر دو را بخشید و از طلب خود چشم‌پوشی کرد! حال به نظر تو، کدامیک از آن دو او را بیشتر دوست خواهد داشت؟»

<sup>۴۳</sup> شمعون جواب داد: «به نظر من، آن که بیشتر بدهکار بود.»

عیسی فرمود: «درست گفتی!»  
<sup>۴۴</sup> سپس به آن زن اشاره کرد و به شمعون گفت: «به این زن که اینجا زانو زده است، خوب نگاه کن! وقتی به خانه تو آمدم به خودت زحمت ندادی که برای شستشوی پایهایم، آب بیاوری. اما او پایهای مرا با اشک چشمانش شست و با مویهای سرش خشک کرد. <sup>۴۵</sup> به رسم معمول، صورتم را نبوسیدی؛ اما از وقتی که داخل شدم، این زن از بوسیدن پایهای من دست نکشیده است. <sup>۴۶</sup> تو غفلت کردی که به رسم احترام، روغن بر سرم بمالی، ولی او پایهای مرا عطر آگین کرده است. <sup>۴۷</sup> از اینروست که او محبت بیشتری نشان می‌دهد، چون گناهان بسیارش آمرزیده شده است. اما هر که کمتر بخشیده شده باشد، محبت کمتری نشان می‌دهد.»

<sup>۴۸</sup> آنگاه رو به آن زن کرد و فرمود: «گناهان تو بخشیده شده!»

<sup>۴۹</sup> وقتی آن دو فرستاده رفتند، عیسی درباره یحیی با مردم سخن گفت و فرمود: «آن مرد که برای دیدنش به بیابان یهودیه رفته بودید، که بود؟ آیا مردی بود مست چون علف، که از وزش هر بادی بلرزد؟ <sup>۵۰</sup> آیا مردی بود با لباسهای گرانقیمت؟ اگر شخص عیاش و خوش‌گذرانی بود، در قصرها زندگی می‌کرد، نه در بیابان! <sup>۵۱</sup> آیا رفته بودید پیامبری را ببینید؟ بلی، به شما می‌گویم که یحیی از یک پیامبر نیز بزرگتر است. <sup>۵۲</sup> او همان رسول است که کتاب آسمانی درباره‌اش می‌فرماید: «من رسول خود را پیش از تو می‌فرستم تا راه را برایت باز کند.» <sup>۵۳</sup> در میان تمام انسانهایی که تابحال بدنیا آمده‌اند، کسی بزرگتر از یحیی نبوده است. باوجود این، کوچکترین فرد در ملکوت خدا از یحیی بزرگتر است!

<sup>۵۴</sup> «تمام کسانی که پیغام یحیی را شنیدند، حتی مأمورین باج و خراج، تسلیم خواست خدا گردیده، از دست او غسل تعمید گرفتند. <sup>۵۵</sup> ولی فریسی‌ها و علمای دین، دعوت خدا را رد کردند و حاضر نشدند از او تعمید بگیرند.»

<sup>۵۶</sup> «پس درباره این قبیل اشخاص چه بگویم؟ ایشان را به چه چیز تشبیه کنم؟ <sup>۵۷</sup> مانند کودکانی هستند که در کوچه‌ها به هنگام بازی، با بی‌حوصلگی به همبازیهای خود می‌گویند: «نه به ساز ما می‌رقصید، و نه به نوحه ما گریه می‌کنید.» <sup>۵۸</sup> زیرا درباره یحیی تعمیددهنده که اغلب روزه‌دار بود و شراب هم نمی‌نوشید، می‌گفتید که دیوانه است! <sup>۵۹</sup> و درباره من که می‌خورم و می‌نوشم، می‌گویید که شخصی است پرخور و میگسار و همنشین گناهکاران! <sup>۶۰</sup> اگر عاقل بودید، چنین نمی‌گفتید و می‌دانستید چرا او چنان می‌کرد و من چنین!»

### زن بدکاره آمرزیده می‌شود

<sup>۶۱</sup> روزی یکی از فریسیان عیسی را برای صرف غذا به خانه خود دعوت کرد. عیسی نیز دعوت او را پذیرفت و به خانه او رفت. وقتی سر سفره نشسته بودند، <sup>۶۲</sup> زنی بدکاره که شنیده بود عیسی در آن خانه است، شیشه‌ای نفیس پر از عطر گرانبها برداشت، <sup>۶۳</sup> و

چیزی است که انبیای قدیم پیشگویی کرده‌اند.

<sup>۱۱</sup> «معنی حکایت اینست: تخم، همان کلام خداست. <sup>۱۲</sup> گذرگاه مزرعه که بعضی از تخمه‌دار آنجا افتاد، دل سخت کسانی را نشان می‌دهد که کلام خدا را می‌شنوند، اما بعد شیطان می‌آید و کلام را می‌رباید و می‌برد و نمی‌گذارد ایمان بیاورند و نجات پیدا کنند، <sup>۱۳</sup> زمین سنگلاخ، نمایانگر کسانی است که از گوش دادن به کلام خدا، لذت می‌برند ولی در ایشان هرگز تأثیری عمیق نمی‌نماید و ریشه نمی‌کند. آنان می‌دانند که کلام خدا حقیقت دارد و تا مدتی هم ایمان می‌آورند. اما وقتی باد سوزان شکنجه و آزار وزید، ایمان خود را از دست می‌دهند. <sup>۱۴</sup> زمینی که از خار پوشیده شده، به کسانی اشاره دارد که به پیغام خدا گوش می‌دهند و ایمان می‌آورند ولی ایمانشان در زیر فشار نگرانی، مادیات و مسئولیتها و لذات زندگی، کم‌کم خفه می‌شود و ثمری به بار نمی‌آورد.

<sup>۱۵</sup> «اما خاک خوب، نمایانگر اشخاصی است که با قلبی آماده و پذیرا به کلام خدا گوش می‌دهند و با جدیت از آن اطاعت می‌کنند تا ثمر به بار آورند.

### اطاعت از پیغام خدا

<sup>۱۶</sup> «آیا تابحال شنیده‌اید که کسی چراغی را روشن کند و بعد روی آن را بپوشاند تا نورش به دیگران نتابد؟ چراغ را باید جایی گذاشت که همه بتوانند از نورش استفاده کنند. <sup>۱۷</sup> به همین صورت، خدا نیز یک روز اسرار نهان و مخفی دل انسان را پیش چشمان همه، عیان و آشکار خواهد ساخت. <sup>۱۸</sup> پس سعی کنید که به پیغام خدا خوب گوش فرادهید. چون هر که دارد، به او بیشتر داده خواهد شد، و هر که ندارد، آنچه گمان می‌کند دارد نیز از او گرفته خواهد شد. <sup>۱۹</sup> یکبار، مادر و برادران عیسی آمدند تا او را ببینند، اما بعلت ازدحام جمعیت نتوانستند وارد خانه‌ای شوند که در آن تعلیم می‌داد. <sup>۲۰</sup> وقتی به عیسی خبر دادند که مادر و برادرانش بیرون ایستاده و منتظر دیدنش هستند، <sup>۲۱</sup> فرمود: «مادر و برادران من کسانی هستند که پیغام خدا را می‌شنوند و آن را اطاعت می‌کنند.»

<sup>۲۹</sup> اشخاصی که بر سر سفره حضور داشتند، با خود می‌گفتند: «این مرد کیست که گناهان مردم را نیز می‌آمرزد؟»

<sup>۵۰</sup> عیسی به آن زن فرمود: «ایمانت باعث نجات شده است! برخیز و آسوده خاطر برو.»

چندی بعد، عیسی سفری به شهرها و دهات ایالت جلیل کرد تا همه جا مژده ملکوت خدا را اعلام کند. آن دوازده شاگرد <sup>۲</sup> و چند زن که از ارواح پلید و یا از امراض شفا یافته بودند نیز او را همراهی می‌کردند. مریم مجدلیه که عیسی هفت روح پلید از وجود او بیرون کرده بود، <sup>۳</sup> یونا، همسر خوزا (رئیس دربار هیرودیس)، و سوسن از جمله این زنان بودند. ایشان و بسیاری از زنان دیگر، از دارایی شخصی خود، عیسی و شاگردانش را خدمت می‌کردند.

### تأثیر کلام خدا بر قلبهای مردم

<sup>۴</sup> مردم از همه شهرها نزد عیسی می‌آمدند. یک روز، عده زیادی نزدش گرد آمدند و او این حکایت را برای ایشان بیان نمود:

<sup>۵</sup> «روزی کشاورزی به مزرعه رفت تا تخم بکارد. وقتی تخمها را می‌پاشید، مقداری روی گذرگاه افتاد و پایمال شد و پرندگان آمده، آنها را برچیدند و خوردند. <sup>۶</sup> مقداری دیگر در زمین سنگلاخ و کم‌خاک افتاد و سبز شد، اما چون زمین رطوبت نداشت، زود پژمرد و خشکید. <sup>۷</sup> مقداری هم در میان خارها افتاد. خارها با تخمها رشد کرد و ساقه‌های جوان گیاه، زیر فشار خارها خفه شد. <sup>۸</sup> اما مقداری از تخمها در زمین بارور افتاد و روید و صد برابر ثمر داد. سپس با صدای بلند فرمود: «هر که گوش شنوا دارد، خوب به سخنان من توجه کند!»

<sup>۹</sup> شاگردان پرسیدند: «معنی این حکایت چیست؟»  
<sup>۱۰</sup> فرمود: «خدا به شما این توانایی را داده است که معنی این حکایات را درک کنید، چون حقایق ناگفته‌ای را درباره برقراری ملکوت خدا بر روی زمین، بیان می‌کند. اما این مردم، سخنان مرا می‌شنوند و چیزی از آن درک نمی‌کنند، و این درست همان

کردند که اجازه دهد داخل خوکها گردند. عیسی اجازه داد. <sup>۳۳</sup> آنگاه ارواح پلید از وجود آن مرد بیرون آمدند و داخل خوکها شدند. بلافاصله تمام آن گله از تپه سرازیر شده، از پرتگاه به داخل دریاچه پریدند و غرق شدند. <sup>۳۴</sup> خوک چرانها پا به فرار گذاشتند و به هر جا که می‌رسیدند، ماجرا را برای مردم بازگو می‌کردند. <sup>۳۵</sup> طولی نکشید که مردم دسته‌دسته آمدند تا واقعه را به چشم ببینند. وقتی آن دیوانه را دیدند که پیش پای عیسی آرام نشسته و کاملاً عاقل شده است، وحشت کردند. <sup>۳۶</sup> کسانی که این ماجرا را دیده بودند، برای دیگران تعریف می‌کردند که آن دیوانه چگونه شفا یافته است. <sup>۳۷</sup> مردم که از این واقعه دچار وحشت شده بودند، از عیسی خواهش کردند که از آنجا برود و دیگر کاری به کارشان نداشته باشد. پس او سوار قایق شد تا به کناره دیگر دریاچه بازگردد.

<sup>۳۸</sup> دیوانه‌ای که شفا یافته بود، به عیسی التماس کرد که اجازه دهد او را همراهی کند. اما عیسی اجازه نداد، و به او فرمود: <sup>۳۹</sup> «نزد خانواده‌ات برگرد و بگو که خدا چه کار بزرگی برایت انجام داده است.» او نیز به شهر رفت و برای همه بازگو نمود که عیسی چه معجزه بزرگی در حق او انجام داده است.

### شفای زن بیمار و زنده کردن دختر یایروس

<sup>۴۰</sup> هنگامی که عیسی به کناره دیگر دریاچه بازگشت، مردم با آغوش باز از او استقبال کردند، چون منتظرش بودند. <sup>۴۱</sup> ناگهان مردی به نام یایروس که سرپرست عبادتگاه شهر بود، آمد و بر پایهای عیسی افتاد و به او التماس کرد که همراه او به خانه‌اش برود، <sup>۴۲</sup> و دختر دوازده ساله‌اش را که تنها فرزندش بود و در آستانه مرگ قرار داشت، شفا دهد.

عیسی خواهش او را پذیرفت و در میان انبوه جمعیت، با او براه افتاد. مردم از هر طرف دور او را گرفته بودند و بر او فشار می‌آوردند. <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> در همین حال، زنی از پشت سر عیسی خود را به او رسانید و به گوشه‌ردای او دست زد. این زن به مدت دوازده سال

عیسی، دریای طوفانی را آرام می‌کند  
<sup>۴۴</sup> روزی عیسی با شاگردانش، سوار قایقی شد و از ایشان خواست که آن را به کناره دیگر دریاچه ببرند. <sup>۴۳</sup> در بین راه، عیسی را خواب در ریود. ناگهان طوفان سختی درگرفت، طوری که آب قایق را پر کرد و جانشان به خطر افتاد.

<sup>۴۴</sup> شاگردان با عجله عیسی را بیدار کردند و فریاد زدند: «استاد، استاد، نزدیک است غرق شویم!» عیسی برخاست و به طوفان دستور داد: «آرام شو!» آنگاه باد و امواج فروکش کرد و همه جا آرامش حکمفرما شد! <sup>۴۵</sup> سپس از ایشان پرسید: «ایمانتان کجاست؟» ایشان با ترس و تعجب به یکدیگر گفتند: «این مرد کیست که حتی باد و امواج دریا نیز از او فرمان می‌برند؟»

### عیسی دیوانه‌ای را شفا می‌بخشد

<sup>۴۶</sup> به این ترتیب به آنسوی دریاچه، به سرزمین جدری‌ها رسیدند که مقابل ایالت جلیل بود. <sup>۴۷</sup> وقتی عیسی از قایق پیاده شد، مردی که مدت‌ها دیوانه بود از شهر به سوی او آمد. او نه لباس می‌پوشید و نه در خانه می‌ماند بلکه در قبرستانها زندگی می‌کرد. <sup>۴۸</sup> به محض اینکه عیسی را دید، نعره زد و پیش پایهای او بر زمین افتاد و با صدای بلند گفت: «ای عیسی، فرزند خدای متعال، با من چه کار داری؟ التماس می‌کنم مرا عذاب ندهی!» <sup>۴۹</sup> زیرا عیسی به روح پلید دستور می‌داد که از وجود آن مرد بیرون بیاید.

این روح پلید بارها به آن مرد حمله کرده بود و حتی موقعی که دستها و پایهای او را با زنجیر می‌بستند، به آسانی زنجیرها را می‌گسیخت و سر به بیابان می‌گذاشت. او بطور کامل در چنگال ارواح پلید اسیر بود.

<sup>۵۰</sup> عیسی از آن روح پرسید: «اسم تو چیست؟» گفت: «قشون»، زیرا هزاران روح در وجود آن مرد داخل شده بودند. <sup>۵۱</sup> سپس ارواح پلید به عیسی التماس کردند که آنها را به جهنم نفرستد. <sup>۵۲</sup> در این هنگام، یک گله بزرگ خوک، روی تپه‌ای در آن حوالی می‌چرید. ارواح به عیسی التماس

## مأموریت دوازده شاگرد عیسی

روزی عیسی دوازده شاگرد خود را فرا خواند و به ایشان قدرت و اقتدار داد تا ارواح پلید را از وجود دیوانگان بیرون کنند و بیماران را شفا بخشند.<sup>۲</sup> آنگاه ایشان را فرستاد تا فرارسیدن ملکوت خدا را به مردم اعلام نمایند و بیماران را شفا دهند.

<sup>۳</sup> پیش از آنکه براه افتند، عیسی به آنان فرمود: «در این سفر، هیچ چیز با خود نبرید، نه چوب دستی، نه کوله‌بار، نه خوراک، نه پول و نه لباس اضافی.<sup>۴</sup> به هر شهری که رفتید، فقط در یک خانه مهمان باشید.<sup>۵</sup> اگر اهالی شهری به پیغام شما توجهی نکردند، به هنگام ترک آن شهر، حتی گرد و خاک آنجا را از پایهایتان بتکانید تا بدانند که خدا نسبت به آنان غضبناک است!»

<sup>۶</sup> پس شاگردان، شهر به شهر و آبادی به آبادی می‌گشتند و پیغام انجیل را به مردم می‌رساندند و بیماران را شفا می‌بخشیدند.

## مرگ یحیی

<sup>۷</sup> وقتی که هیروودیس حکمران جلیل‌خبر معجزات عیسی را شنید، نگران و پریشان شد، زیرا بعضی درباره عیسی می‌گفتند که او همان یحیای تعمید دهنده است که زنده شده است.<sup>۸</sup> عده‌ای دیگر نیز می‌گفتند که او همان الیاس است که ظهور کرده و یا یکی از پیغمبران قدیمی است که زنده شده است. اینگونه شایعات همه جا به گوش می‌رسید.

<sup>۹</sup> اما هیروودیس می‌گفت: «من خود سر یحیی را از تنش جدا کردم! پس این دیگر کیست که این داستانهای عجیب و غریب را درباره‌اش می‌شنوم؟» از اینرو مشتاق بود که عیسی را ملاقات کند.

## غذا دادن به پنج هزار مرد

<sup>۱۰</sup> پس از مدتی، رسولان برگشتند و عیسی را از آنچه کرده بودند، آگاه ساختند. آنگاه عیسی همراه ایشان، بدور از چشم مردم، بسوی شهر بیت‌صیدا براه افتاد.<sup>۱۱</sup> اما عده بسیاری از مقصد او باخبر شدند و دنبالش شتافتند. عیسی نیز با خوشرویی ایشان را

به خونریزی مبتلا بود و با اینکه تمام دارایی خود را صرف معالجه خود نموده بود، بهبودی نیافته بود. اما به محض اینکه دستش به گوشه ردای عیسی رسید، خونریزی‌اش قطع شد.

<sup>۲۵</sup> عیسی ناگهان برگشت و پرسید: «چه کسی به من دست زد؟»

همه انکار کردند. پطرس گفت: «استاد، خودت شاهد هستی که مردم چگونه از هر طرف دورت را گرفته‌اند...»<sup>۲۶</sup> اما عیسی فرمود: «یک نفر به من دست زد، چون حس کردم که نیروی شفا بخشی از من صادر شد!»

<sup>۲۷</sup> آن زن که دید عیسی از همه چیز آگاهی دارد، با ترس و لرز آمد و در برابر او به زانو افتاد. آنگاه در حضور همه بیان کرد که به چه علت به او دست زده و چگونه شفا یافته است!

<sup>۲۸</sup> عیسی فرمود: «دخترم، ایمانت باعث شفایت شده است. برخیز و با خیالی آسوده، برو!»

<sup>۲۹</sup> عیسی هنوز با آن زن سخن می‌گفت که شخصی از خانه یایروس آمد و به او خبر داده گفت: «دخترت فوت کرد. دیگر بیهوده به استاد زحمت نده!»

<sup>۳۰</sup> اما وقتی عیسی این را شنید، به یایروس فرمود: «نترس! فقط به من اعتماد داشته باش! دخترت شفا خواهد یافت!»

<sup>۳۱</sup> هنگامی که به خانه رسیدند، عیسی اجازه نداد که بغیر از پطرس، یعقوب، یوحنا و پدر و مادر آن دختر، کسی با او وارد اطاق شود.<sup>۳۲</sup> در آن خانه عده زیادی جمع شده و گریه و زاری می‌کردند. عیسی به ایشان فرمود: «گریه نکنید! دختر نمرده؛ فقط خوابیده است!»<sup>۳۳</sup> همه او را مسخره کردند، چون می‌دانستند که دختر مرده است.

<sup>۳۴</sup> آنگاه عیسی وارد اطاق شد و دست دختر را گرفت و فرمود: «دختر، برخیز!»<sup>۳۵</sup> همان لحظه، او زنده شد و فوراً از جا برخاست! عیسی فرمود: «چیزی به او بدهید تا بخورد.»<sup>۳۶</sup> پدر و مادر او از فرط شادی نمی‌دانستند چه کنند؛ اما عیسی اصرار کرد که جزئیات ماجرا را برای کسی فاش نمایند.

قوم، کاهنان اعظم و علمای دین مرا محکوم کرده، خواهند کشت. اما من روز سوم زنده خواهم شده»<sup>۲۳</sup> سپس به همه فرمود: «هر که می‌خواهد مرا پیروی کند، باید از خواسته‌ها و آسایش خود چشم‌پوشد، و هر روز، زحمات و سختی‌ها را همچون صلیب بر دوش بکشد و بدنبال من بیاید!»<sup>۲۴</sup> هر که در راه من جانفش را از دست بدهد، حیات جاودان را خواهد یافت، اما هر که بکوشد جانفش را حفظ کند، حیات جاودان را از دست خواهد داد.<sup>۲۵</sup> پس چه فایده‌ای دارد که شخص تمام دنیا را به چنگ بیاورد، اما حیات جاوید را از دست بدهد؟<sup>۲۶</sup> «هر که در این جهان از من و سخنان من عار داشته باشد، من نیز وقتی در جلال خود و جلال پدر، با فرشتگان به جهان بازگردم، از او عار خواهم داشت.»<sup>۲۷</sup> اما یقین بدانید که در اینجا کسانی ایستاده‌اند که تا ملکوت خدا را نبینند، نخواهند مرد.»

### شاگردان جلال مسیح را می‌بینند

<sup>۲۸</sup> هشت روز پس از این سخنان، عیسی به همراه پطرس، یعقوب و یوحنا، بر فراز تپه‌ای برآمد تا دعا کند.<sup>۲۹</sup> به هنگام دعا، ناگهان چهره عیسی نورانی شد و لباس او از سفیدی، چشم را خیره می‌کرد.<sup>۳۰، ۳۱</sup> در همان حال، دو مرد، یعنی موسی و الیاس، با ظاهری پرشکوه و نورانی ظاهر شدند و با عیسی درباره مرگ او که می‌بایست طبق خواست خدا، بزودی در اورشلیم واقع گردد، به گفتگو پرداختند.

<sup>۳۲</sup> اما در این هنگام، پطرس و دوستانش را خواب در روبرو بود. وقتی بیدار شدند، عیسی و آن دو مرد را غرق در نور و جلال دیدند.<sup>۳۳</sup> هنگامی که موسی و الیاس آن محل را ترک می‌کردند پطرس که دست‌پاچه بود و نمی‌دانست چه می‌گوید، به عیسی گفت: «استاد، چه عالی است! همینجا بمانیم و سه سایبان بسازیم، یکی برای تو، یکی برای موسی و یکی هم برای الیاس!»

<sup>۳۴</sup> سخن پطرس هنوز تمام نشده بود که ابری درخشان پدیدار گشت و وقتی برایشان سایه انداخت، شاگردان را ترس فراگرفت.<sup>۳۵</sup> آنگاه از ابر ندایی در

پذیرفت و باز درباره ملکوت خدا ایشان را تعلیم داد و بیماران را شفا بخشید.

<sup>۱۲</sup> نزدیک غروب، دوازده شاگرد عیسی آمده، به او گفتند: «مردم را مرخص فرما تا به آبادیهای اطراف بروند و برای گذراندن شب، جا و خوراک بیابند، چون در این بیابان، چیزی برای خوردن پیدا نمی‌شود.»

<sup>۱۳</sup> عیسی جواب داد: «شما خودتان به ایشان خوراک بدهید!»

شاگردان با تعجب گفتند: «چگونه؟ ما حتی برای خودمان، چیزی جز پنج نان و دو ماهی نداریم! یا شاید می‌خواهی که برویم و برای تمام این جمعیت غذا بخریم؟»<sup>۱۴</sup> فقط تعداد مردها در آن جمعیت، حدود پنج هزار نفر بود!

آنگاه عیسی فرمود: «به مردم بگویید که در دسته‌های پنجاه نفری، بر روی زمین بنشینند.»<sup>۱۵</sup> شاگردان همه را نشانند.

<sup>۱۶</sup> عیسی آن پنج نان و دو ماهی را در دست گرفت و بسوی آسمان نگاه کرد و شکر نمود. سپس نانها را تکه‌تکه کرد و به شاگردانش داد تا در میان مردم تقسیم کنند.<sup>۱۷</sup> همه خوردند و سیر شدند و دوازده سبد نیز از تکه‌های باقیمانده، اضافه آمد!

### اعتقاد پطرس درباره عیسی

<sup>۱۸</sup> یک روز که عیسی به تنهایی دعا می‌کرد، شاگردانش نزد او آمدند و او از ایشان پرسید: «به نظر مردم، من که هستم؟»

<sup>۱۹</sup> جواب دادند: «بیحای تمعید دهنده، یا الیاس نبی، و یا یکی از پیغمبران قدیم که زنده شده است.»<sup>۲۰</sup> آنگاه از ایشان پرسید: «شما چه؟ شما مرا که می‌دانید؟»

پطرس در جواب گفت: «تو مسیح موعود هستی!»

عیسی مرگ خود را پیشگویی می‌کند  
<sup>۲۱</sup> اما عیسی ایشان را اکیداً منع کرد که این موضوع را با کسی در میان نگذارند.<sup>۲۲</sup> سپس به ایشان فرمود: «لازم است که من رنج و عذاب بسیار بکشم. بزرگان



به ایشان فرمود: «هر که به فکر افرادی این چنین کوچک باشد، در فکر من بوده است؛ و هر که در فکر من باشد، در فکر خدایی بوده که مرا فرستاده است. بزرگی شما به این بستگی دارد که تا چه اندازه به فکر دیگران باشید!»

<sup>۲۸</sup> شاگرد او، یوحنا گفت: «استاد، ما شخصی را دیدیم که با بر زبان آوردن نام تو، ارواح پلید را از وجود دیوانه‌ها بیرون می‌کرد. ما نیز جلو او را گرفتیم، چون از گروه ما نبود!»

<sup>۲۹</sup> عیسی فرمود: «کار خوبی نکردید، چون کسی که برضد شما نباشد، از شماست.»

### حرکت عیسی بسوی اورشلیم

<sup>۳۰</sup> هنگامی که زمان بازگشت عیسی به آسمان نزدیک شد، باغزمی را سخ بسوی اورشلیم براه افتاد. <sup>۳۱</sup> او چند نفر را جلوتر فرستاد تا در یکی از دهکده‌های سامری‌نشین، محلی برای اقامت ایشان آماده سازند. <sup>۳۲</sup> اما اهالی آن دهکده، ایشان را نپذیرفتند چون می‌دانستند که عازم اورشلیم هستند. (سامریها و یهودیها، دشمنی دیرینه‌ای با یکدیگر داشتند.)

<sup>۳۳</sup> وقتی فرستادگان برگشتند و این خبر را آوردند، یعقوب و یوحنا به عیسی گفتند: «استاد، آیا می‌خواهی از خدا درخواست کنیم که از آسمان آتش بفرستد و ایشان را از بین ببرد، همانگونه که الیاس نیز کرد؟» <sup>۳۴</sup> اما عیسی ایشان را سرزنش نمود. <sup>۳۵</sup> بنابراین از آنجا به آبادی دیگری رفتند.

<sup>۳۶</sup> در بین راه، شخصی به عیسی گفت: «می‌خواهم

هر جا که می‌روی، تو را پیروی کنم!» <sup>۳۷</sup> عیسی در جواب فرمود: «رویاها، لانه دارند و پرنندگان، آشیانه! اما من حتی جایی برای خوابیدن ندارم!»

<sup>۳۸</sup> یکبار نیز او کسی را دعوت کرد تا پیروی‌اش نماید. آن شخص پذیرفت اما خواست که این کار را به پس از مرگ پدرش موکول کند. <sup>۳۹</sup> عیسی به او گفت: «بگذار کسانی در فکر این چیزها باشند که حیات جاودانی ندارند. وظیفه تو اینست که بیایی و

رسید که اینست پسر محبوب من. سخنان او را بشنوید!»

<sup>۴۰</sup> وقتی که ندا خاتمه یافت، متوجه شدند که عیسی تنهاست. آنان تا مدت‌ها، به کسی درباره این واقعه چیزی نگفتند.

### شفای یک پسر غشی

<sup>۴۱</sup> روز بعد، وقتی از تپه پایین می‌آمدند، با جمعیت بزرگی روبرو شدند. <sup>۴۲</sup> ناگهان مردی از میان جمعیت فریاد زد: «استاد، التماس می‌کنم بر پسر من، که تنها فرزندم است، نظر لطف بیندازی، <sup>۴۳</sup> چون یک روح پلید مرتب داخل وجود او می‌شود و او را به فریاد کشیدن وامی‌دارد. روح پلید او را متشنج می‌کند، بطوری که از دهانش کف بیرون می‌آید. او همیشه به پسر من حمله می‌کند و به سختی او را رها می‌سازد. <sup>۴۴</sup> از شاگردان درخواست کردم که این روح را از وجود پسر من بیرون کنند، اما نتوانستند.»

<sup>۴۵</sup> عیسی فرمود: «شما مردم این زمانه، چقدر سرسخت و بی‌ایمان هستید! تا کی این وضع را تحمل کنم؟ طفل را نزد من بیاورید!»

<sup>۴۶</sup> در همان هنگام که پسر را می‌آوردند، روح پلید او را تکان سختی داد و بر زمین زد. پسر می‌غلطید و دهانش کف می‌کرد. اما عیسی به روح پلید دستور داد که بیرون بیاید. به این ترتیب آن پسر را شفا بخشید و به پدرش سپرد. <sup>۴۷</sup> مردم همه از قدرت خدا شگفت‌زده شده بودند.

در همان حال که همه با حیرت از کارهای عجیب عیسی تعریف می‌کردند، او به شاگردان خود فرمود: <sup>۴۸</sup> «به آنچه می‌گویم، خوب توجه کنید: من، مسیح، بزودی به دست بزرگان قوم تسلیم خواهم شده!» <sup>۴۹</sup> اما شاگردان منظور او را نفهمیدند، چون ذهنشان کور شده بود و می‌ترسیدند در این باره از او سؤال کنند.

### چه کسی بزرگتر است؟

<sup>۵۰</sup> سپس بین شاگردان عیسی این بحث درگرفت که چه کسی از همه بزرگتر است! <sup>۵۱</sup> عیسی که متوجه افکار ایشان شده بود، کودکی را نزد خود خواند، <sup>۵۲</sup> و

خدا به روی شما گشوده شده بود. <sup>۱۲</sup> حتی وضع شهر گناهکاری چون سدوم، در روز داوری، از وضع چنان شهری بهتر خواهد بود.

<sup>۱۳</sup> «وای بر شما ای اهالی خوززین و بیت صیدا! چه سرنوشت وحشتناکی در انتظار شماست! چون اگر معجزاتی را که برای شما کردم، در شهرهای فاسدی چون صور و صیدون انجام می‌دادم، اهالی آنجا مدت‌ها پیش به زانو درمی‌آمدند و توبه می‌کردند، و یقیناً پلاس می‌پوشیدند و خاکستر بر سر خود می‌ریختند، تا نشان دهند که چقدر از کرده خود پشیمانند. <sup>۱۴</sup> بلی، در روز داوری، مجازات مردم صور و صیدون از مجازات شما بسیار سبکتر خواهد بود. <sup>۱۵</sup> ای مردم کفرناحوم، به شما چه بگویم؟ شما که می‌خواستید تا به آسمان سربرافرازید، بدانید که به جهنم سرنگون خواهید شد!»

<sup>۱۶</sup> سپس به شاگردان خود گفت: «هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته است، و هر که شما را رد کند، در واقع مرا رد کرده است، و هر که مرا رد کند، خدایی را که مرا فرستاده، رد کرده است.»

<sup>۱۷</sup> پس از مدتی هفتاد شاگرد برگشتند و با خوشحالی به عیسی خبر داده، گفتند: «خداوند!، حتی ارواح پلید نیز به نام تو، از ما اطاعت می‌کنند!»

<sup>۱۸</sup> عیسی فرمود: «بلی، من شیطان را دیدم که همچون برق، از آسمان به زیر افتاد! <sup>۱۹</sup> من به شما قدرت بخشیده‌ام تا بر همه نیروهای شیطان مسلط شوید؛ از میان مارها و عقربها بگذرید و آنها را پایمال کنید؛ و هیچ چیز هرگز به شما آسیب نخواهد رسانید! <sup>۲۰</sup> باوجود این، فقط از این شادی نکند که ارواح پلید از شما اطاعت می‌کنند، بلکه از این شاد باشید که نام شما در آسمان ثبت شده است!»

<sup>۲۱</sup> آنگاه دل عیسی سرشار از شادی روح خدا شد و گفت: «ای پدر، ای مالک آسمان و زمین، تو را سپاس می‌گویم که این امور را از اشخاص متفکر و دانای این جهان پنهان کردی و برای کسانی آشکار ساختی که با سادگی، همچون کودکان به تو ایمان دارند. بلی، ای پدر، تو را شکر می‌کنم، چون خواست تو چنین بود.»

مژده ملکوت خدا را در همه جا اعلام نمایم.»

<sup>۲۱</sup> شخصی نیز به عیسی گفت: «خداوند!، من حاضرم تو را پیروی کنم. اما بگذار اول بروم و از خانواده‌ام اجازه بگیرم!»

<sup>۲۲</sup> عیسی به او فرمود: «کسی که تمام هوش و حواسش متوجه خدمت به من نباشد، لایق این خدمت نیست!»

## مأموریت هفتاد شاگرد دیگر

**۱۰** آنگاه، عیسای خداوند هفتاد نفر دیگر را تعیین کرد و ایشان را دو به دو به شهرها و نقاطی که خود عازم آن بود، فرستاد، <sup>۲</sup> و به آنها فرمود: «مردم بی‌شماری، آماده شنیدن کلام خدا هستند. بلی، محصول بی‌نهایت زیاد است و کارگر کم! پس از صاحب محصول درخواست کنید تا کارگران بیشتری به کمکتان بفرستد. <sup>۳</sup> بروید و فراموش نکنید که من شما را همچون بره‌ها به میان گرگها می‌فرستم. <sup>۴</sup> با خود نه پول بردارید، نه کوله بار و نه حتی یک جفت کفش اضافی. در بین راه نیز وقت تلف نکنید.»

<sup>۵</sup> «وارد هر خانه‌ای که شدید، قبل از هر چیز بگویید: برکت بر این خانه باشد. <sup>۶</sup> اگر کسی در آنجا لیاقت برکت را داشته باشد، برکت شامل حالش می‌شود و اگر لیاقت نداشته باشد، برکت به خود شما برمی‌گردد. <sup>۷</sup> پس در همان خانه بمانید و بدنال جای بهتر، از خانه به خانه‌ای دیگر نقل مکان نکنید. هر چه به شما می‌دهند، بخورید و بنوشید و از اینکه از شما پذیرایی می‌کنند، شرمسار نباشید، چون کارگر مستحق مزد خویش است!»

<sup>۸</sup> «اگر اهالی شهری، شما را پذیرا شوند، هر چه پیش شما بگذارند، بخورید و بیماران را شفا دهید و به ایشان بگویید: ملکوت خدا به شما نزدیک شده است.»

<sup>۹</sup> «اما اگر شهری شما را نپذیرفت، به کوجه‌های آن بروید و بگویید: <sup>۱۱</sup> ما حتی گرد و خاک شهرتان را که بر پایهای ما ننشسته، می‌تکانیم تا بدانید که آینده تاریکی در انتظار شماست. اما بدانید که در رحمت

با یکدیگر دشمنی داشتند). وقتی آن مجروح را دید، دلش به حال او سوخت،<sup>۳۳</sup> نزدیک رفت و کنارش نشست، زخمهایش را شست و مرهم مالید و بست. سپس او را بر الاغ خود سوار کرد و به مهمانخانه‌ای برد و از او مراقبت نمود.<sup>۳۵</sup> روز بعد، هنگامی که آنجا را ترک می‌کرد، مقداری پول به صاحب مهمانخانه داد و گفت: از این شخص مراقبت کن و اگر بیشتر از این خرج کنی، وقتی برگشتم، پرداخت خواهم کرد! <sup>۳۶</sup> «حال به نظر تو کدامیک از این سه نفر، همسایه آن مرد بیچاره بود؟»

<sup>۳۷</sup> جواب داد: «آنکه به او ترحم نمود و کمکش کرد.»

عیسی فرمود: «تو نیز چنین بکن!»

### اهمیت گوش دادن به کلام خدا

<sup>۳۸</sup> در سر راه خود به اورشلیم، عیسی و شاگردان به دهی رسیدند. در آنجا زنی به نام مرتا ایشان را به خانه خود دعوت کرد.<sup>۳۹</sup> او خواهری داشت به نام مریم. وقتی عیسی به خانه ایشان آمد، مریم با خیالی آسوده نشست تا به سخنان او گوش فرا دهد.

<sup>۴۰</sup> اما مرتا که برای پذیرایی از آن همه مهمان، پریشان شده و به تکاپو افتاده بود، نزد عیسی آمد و گفت: «سرور من، آیا این دور از انصاف نیست که خواهرم اینجا بنشیند و من به تنهایی همه کارها را انجام دهم؟ لطفاً به او بفرما تا به من کمک کند!»

<sup>۴۱</sup> عیسی خداوند به او فرمود: «مرتا، تو برای همه چیز خود را ناراحت و مضطرب می‌کنی،<sup>۴۲</sup> اما فقط یک چیز اهمیت دارد. مریم همان را انتخاب کرده است و من نمی‌خواهم او را از این فیض محروم کنم!»

عیسی دعا کردن را به شاگردان می‌آموزد

روزی عیسی مشغول دعا بود. وقتی دعایش تمام شد، یکی از شاگردان به او گفت: «خداوندا، همانطور که یحیی طرز دعا کردن را به شاگردان خود آموخت، تو نیز به ما بیاموز.»  
عیسی به ایشان گفت که چنین دعا کنند:

<sup>۳۲</sup> سپس به شاگردان خود گفت: «پدرم، خدا، همه چیز را در اختیار من قرار داده است. پسر را هیچکس نمی‌شناسد بغیر از پدر، و پدر را نیز کسی برآستی نمی‌شناسد، مگر پسر و آنانی که از طریق پسر او را بشناسند.»

<sup>۳۳</sup> سپس در تنهایی، به آن دوازده شاگرد فرمود: «خوشبحال شما که این چیزها را می‌بینید!»<sup>۳۴</sup> چون پیامبران و پادشاهان زیادی در روزگاران گذشته، آرزو داشتند که آنچه شما می‌بینید و می‌شنوید، ببینند و بشنوند!

### بزرگترین دستور خدا

<sup>۳۵</sup> روزی یکی از علمای دین که می‌خواست اعتقادات عیسی را امتحان کند، از او پرسید: «استاد، انسان چه باید بکند تا حیات جاودانی را بدست بیاورد؟»

<sup>۳۶</sup> عیسی به او گفت: «در کتاب تورات، در این باره چه نوشته شده است؟»

<sup>۳۷</sup> جواب داد: «نوشته شده که خداوند، خدای خود را با تمام دل، با تمام جان، با تمام قوت و با تمام فکرت دوست بدار. همسایه‌ات را نیز دوست بدار، همانقدر که خود را دوست می‌داری!»

<sup>۳۸</sup> عیسی فرمود: «بسیار خوب، تو نیز چنین کن تا حیات جاودانی داشته باشی.»

<sup>۳۹</sup> اما او چون می‌خواست سؤال خود را موجه و بجا جلوه دهد، باز پرسید: «خوب، همسایه من کیست؟»

<sup>۴۰</sup> عیسی در جواب، داستانی تعریف کرد و فرمود: «یک یهودی از اورشلیم به شهر اریحا می‌رفت. در راه بدست راهزنان افتاد. ایشان لباس و پول او را گرفتند و او را کتک زده، نیمه جان کنار جاده انداختند و رفتند.<sup>۴۱</sup> از قضا، کاهنی یهودی از آنجا می‌گذشت. وقتی او را کنار جاده افتاده دید، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رد شد.<sup>۴۲</sup> سپس یکی از خادمان خانه خدا از راه رسید و نگاهی به او کرد. اما او نیز راه خود را در پیش گرفت و رفت.  
<sup>۴۳</sup> «آنگاه یک سامری آمد (یهودی‌ها و سامری‌ها،

ماجرا را دیدند، بسیار تعجب کردند و به هیجان آمدند. <sup>۱۵</sup> اما بعضی از آن میان گفتند: «جای تعجب نیست که او می‌تواند ارواح پلید را اخراج کند، چون قدرت انجام این کارها را از شیطان که رئیس همه ارواح پلید است، می‌گیرد» <sup>۱۶</sup> عده‌ای دیگر نیز از او خواستند تا کاری کند که در آسمان اتفاق عجیبی بیفتد، و به این طریق ثابت شود که او همان مسیح موعود است.

<sup>۱۷</sup> عیسی افکار هر یک از ایشان را خواند و فرمود: «هر حکومتی که به دسته‌های مخالف تقسیم شود، رو به نابودی خواهد رفت، و هر خانه‌ای که گرفتار مشاجرات و جنگ و جدال گردد، از هم خواهد پاشید. <sup>۱۸</sup> از این رو، اگر گفته شما درست باشد، یعنی اینکه شیطان بضد خود می‌جنگد و به من قدرت داده تا ارواح پلید او را بیرون کنم، در اینصورت حکومت او چگونه برقرار خواهد ماند؟ <sup>۱۹</sup> و اگر قدرت من از طرف شیطان است، پس قدرت آن عده از مریدان شما که ارواح پلید را بیرون می‌کنند، از کجاست؟ آیا این نشان می‌دهد که آنها آلت دست شیطان هستند؟ اگر راست می‌گویید، همین سؤال را از ایشان بکنید! <sup>۲۰</sup> اما اگر من با قدرت خدا ارواح پلید را از تن مردم بیرون می‌کنم، این ثابت می‌کند که ملکوت خدا در میان شما آغاز شده است. <sup>۲۱</sup> «تا زمانی که شیطان، نیرومند و مسلح، از کاخ خود محافظت می‌کند، کاخش در امن و امان است. <sup>۲۲</sup> اما وقتی کسی نیرومندتر و مسلح‌تر از او به او حمله کند، بر او پیروز خواهد شد و او را خلع سلاح خواهد کرد و تمام دارایی‌اش را از دستش خواهد گرفت. <sup>۲۳</sup> «هر که طرفدار من نباشد، بضد من است. هر که مرا یاری نکند، در واقع علیه من کار می‌کند.

<sup>۲۴</sup> «هنگامی که روح پلید از وجود شخصی اخراج می‌شود، برای استراحت به بیابانها می‌رود. اما چون جای مناسبی نمی‌یابد، پیش همان شخصی که از وجودش بیرون رفته بود، برمی‌گردد، <sup>۲۵</sup> و می‌بیند که خانه سابقش جارو شده و تمیز است. <sup>۲۶</sup> پس می‌رود و هفت روح بدتر از خود را نیز می‌آورد و همگی داخل وجود او می‌شوند. آنگاه وضع آن شخص،

«ای پدر،

نام مقدس تو گرامی باد.

ملکوت تو برقرار گردد.

<sup>۳</sup> نان مورد نیاز ما را

روز به روز به ما ارزانی فرما.

<sup>۴</sup> گناهان ما را ببخش،

چنانکه ما نیز آنانی را که به ما خطا کرده‌اند، می‌بخشیم.

ما را از وسوسه های شیطان دور نگهدار.»

<sup>۵</sup> سپس تعلیم خود را درباره دعا ادامه داد و فرمود: «فرض کنید که نیمه شب، مهمانی از راه دور برای شما می‌رسد و چیزی هم برای خوردن در خانه ندارید. اجباراً در خانه دوستی را می‌زنید و از او سه نان قرض می‌خواهید. <sup>۶</sup> او از داخل خانه جواب می‌دهد که با بچه‌هایش در رختخواب خوابیده است و نمی‌تواند برخیزد و به شما نان دهد.

<sup>۸</sup> «اما مطمئن باشید که حتی اگر از روی دوستی این کار را نکنند، اگر مدتی در بزنید، در اثر پافشاری شما، برخواهد خاست و هر چه بخواهید، به شما خواهد داد. <sup>۹</sup> در دعا نیز باید چنین کرد. آنقدر دعا کنید تا جواب دعایتان داده شود. آنقدر بجوید تا بیابید. آنقدر در بزنید تا باز شود. <sup>۱۰</sup> زیرا هر که درخواست کند، بدست خواهد آورد؛ هر که جستجو کند، خواهد یافت؛ و هر که در بزند، در به رویش باز خواهد شد.

<sup>۱۱</sup> «شما که پدر هستید، اگر فرزندان از شما نان بخواهد، آیا به او سنگ می‌دهید؟ یا اگر ماهی بخواهد، آیا به او مار می‌دهید؟ <sup>۱۲</sup> یا اگر تخم مرغ بخواهد، آیا به او عقرب می‌دهید؟ هرگز!

<sup>۱۳</sup> «پس اگر شما، اشخاص گناهکار، می‌دانید که باید چیزهای خوب را به فرزندانان بدهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی شما، می‌داند که باید روح‌القدس را به آنانی که از او درخواست می‌کنند، ارزانی دارد!»

### تهدید به عیسی

<sup>۱۴</sup> یکبار عیسی، روح پلیدی را از جسم یک لال بیرون کرد و زبان آن شخص باز شد. کسانی که این

بدتر از حالت اولش می‌گردد.

<sup>۲۷</sup> این سخنان هنوز بر زبان عیسی بود که زنی از میان جمعیت با صدای بلند گفت: «خوشبحال آن مادری که تو را بدنیا آورد و شیر داد!»

<sup>۲۸</sup> عیسی در جواب گفت: «بلی، اما خوشبخت‌تر از مادر من، کسی است که کلام خدا را می‌شنود و به آن عمل می‌کند!»

### مردم بی‌ایمان زمان عیسی

<sup>۲۹</sup> هنگامی که جمعیت انبوهی نزد او گرد آمدند، عیسی فرمود: «مردم این دوره و زمانه چقدر شرورند! همواره از من طالب علامتی هستند تا یقین حاصل کنند که من همان مسیح موعود می‌باشم. اما تنها علامتی که من به آنان نشان خواهم داد، رویدادی است نظیر آنچه بر یونس پیامبر گذشت، که به مردم نینوا ثابت کرد که خدا او را فرستاده است. علامت من نیز به این مردم ثابت خواهد کرد که از جانب خدا آمده‌ام.»

<sup>۳۱</sup> «در روز داورى، «ملکهٔ سبا» بر خواهد خاست و مردم این دوره و زمانه را محکوم خواهد ساخت، زیرا او با زحمت فراوان، راهی دراز را پیمود تا بتواند سخنان حکیمانه «سلیمان» را بشنود. اما شخصی برتر از سلیمان در اینجاست (و چه کم هستند آنانی که به او توجه می‌کنند).

<sup>۳۲</sup> «در آن روز، مردم شهر نینوا برخوانند خاست و مردم این نسل را محکوم خواهند ساخت، زیرا آنها بر اثر موعظه یونس توبه کردند. درحالی‌که شخصی برتر از یونس در اینجاست (اما این مردم توجهی به او ندارند).

### دینداری با خلوص نیت

<sup>۳۳</sup> «هیچکس چراغ را روشن نمی‌کند تا پنهانش سازد، بلکه آن را در جایی می‌آویزد که نورش بر هر که وارد اطاق می‌شود، بتابد. <sup>۳۴</sup> چشم نیز چراغ وجود است! چشم پاک همچون تابش آفتاب، اعماق وجود انسان را روشن می‌کند. اما چشم ناپاک و گناه‌آلود، جلو تابش نور را می‌گیرد و انسان را غرق تاریکی

می‌سازد. <sup>۳۵</sup> پس هشیار باشید، مبادا بجای نور، تاریکی بر وجودتان حکمفرما باشد! <sup>۳۶</sup> اگر باطن شما نورانی بوده و هیچ نقطه تاریکی در آن نباشد، آنگاه سراسر وجودتان درخشان خواهد بود، گویی چراغی بر نور بر شما می‌تابد.»

<sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> چون عیسی سخنان خود را پایان رسانید، یکی از فریسی‌ها، او را برای صرف غذا به خانه خود دعوت کرد. عیسی دعوت او را پذیرفت و به خانه او رفت. وقتی بر سر سفره می‌نشستند، عیسی برخلاف رسم یهود، دستهای خود را نشست. میزبان بسیار تعجب کرد!

<sup>۳۹</sup> عیسی به او فرمود: «شما فریسیان، ظاهران را می‌شوید و پاک می‌سازید، اما باطنتان ناپاک است و پر از حرص و طمع و شرارت! <sup>۴۰</sup> ای نادانان، آیا همان خدایی که ظاهر را ساخت، باطن را نساخت؟ <sup>۴۱</sup> اما بهترین نشانه پاک‌ی باطن، همانا سخاوتمندی و گشاده دستی است.»

<sup>۴۲</sup> «وای بر شما ای فریسی‌ها که هر چند با دقت کامل، یک دهم تمام درآمدتان را در راه خدا می‌دهید، اما عدالت و محبت خدا را بکلی فراموش کرده‌اید. یک دهم درآمد را البته باید داد، اما عدالت و محبت را نیز نباید فراموش کرد.»

<sup>۴۳</sup> «وای بر شما ای فریسی‌ها، که دوست دارید در عبادتگاه‌ها در صدر بنشینید و در کوچه و بازار از مردم احترام ببینید! <sup>۴۴</sup> چه عذاب هولناکی در انتظار شماست! شما مانند قبرهایی هستید که در صحرا میان علفها پنهانند، مردم از کنارتان رد می‌شوند بی آنکه بدانند چقدر فاسد هستید.»

<sup>۴۵</sup> یکی از علمای دین که در آنجا ایستاده بود، به عیسی گفت: «استاد، با این سخنانت به ما نیز توهین کردی!»

<sup>۴۶</sup> عیسی فرمود: «بلی، همین عذاب هولناک در انتظار شما نیز هست. شما تکالیف دینی بسیار سنگینی بر دوش مردم می‌گذارید، و هیچ نمی‌کشید آنها را بگونه‌ای تعلیم دهید که انجامشان برای مردم آسانتر گردد. <sup>۴۷</sup> وای بر شما، چون درست مانند اجداد خود هستید که درگذشته پیامبران خدا را کشتند. <sup>۴۸</sup> شما

ببندازد. بلی، از او باید ترسید.

۶ «مگر پنج گنجشک به قیمتی ارزان خرید و فروش نمی‌شوند؟ با وجود این، خدا حتی یکی از آنها را فراموش نمی‌کند! ۷ او حتی حساب موهای سر شما را نیز دارد! پس هرگز نترسید! چون در نظر خدا، شما از گنجشکان بسیار عزیزتر هستید.

۸ «یقین بدانید که اگر نزد مردم اعلام نماید که پیرو من می‌باشید، من نیز در حضور فرشتگان خدا، شما را دوست خود اعلام خواهم نمود. ۹ اما کسانی که پیش مردم مرا انکار کنند، من نیز ایشان را در حضور فرشتگان خدا انکار خواهم نمود. ۱۰ با این حال، آنانی که بضد من چیزی بگویند، در صورت توبه بخشیده خواهند شد، اما آنانی که بضد روح‌القدس سخنی گویند، هرگز بخشیده نخواهند شد.

۱۱ «هنگامی که شما را برای محاکمه، به عبادتگاه‌های یهود و نزد بزرگان و حاکمان می‌برند، نگران نباشید که برای دفاع از خود، چه بگویید، ۱۲ چون روح‌القدس همان لحظه به شما خواهد آموخت که چه بگویید.»

### وارستگی از طمع و مادیات

۱۳ در این هنگام، شخصی از میان جمعیت گفت: «استاد، به برادرم بفرما که ارث پدرم را با من تقسیم کند!»

۱۴ عیسی جواب داد: «ای مرد، چه کسی تعیین کرده که من قاضی شما باشم تا درباره این موضوع حکم کنم؟ ۱۵ اما اگر از من می‌شنوید، از طمع فرار کنید، چون زندگی حقیقی به ثروت بستگی ندارد.»

۱۶ سپس این داستان را برای ایشان بیان کرد: «شخصی ثروتمند از مزرعه خود محصول فراوانی بدست آورد، ۱۷ بطوری که تمام انبارهایش پر شد، اما هنوز مقدار زیادی غله باقی مانده بود. پس از تفکر بسیار، بالاخره با خود گفت: «انبارهایم را خراب می‌کنم و انبارهای بزرگتری می‌سازم تا جای کافی برای محصول خود داشته باشم. ۱۸ آنگاه به خود خواهم گفت: ای مرد خوشبخت، تو برای چندین سال، محصول فراوان ذخیره کرده‌ای! حالا دیگر

کارهای شرم‌آور پدرانان را تصدیق می‌کنید و اگر خودتان هم بودید، همان کارها را می‌کردید.

۱۹ «از همین روست که خدا درباره شما فرموده است: پیامبران و رسولان نزد شما خواهم فرستاد، اما شما برخی را کشته، و برخی دیگر را آزار خواهید رساند. ۲۰ بنابراین، خدا انتقام خون همه انبیا را که از ابتدای پیدایش جهان تابحال ریخته شده است، از شما خواهد گرفت، ۲۱ از خون «هابیل» گرفته تا خون «زکریاه» که در خانه خدا در میان قربانگاه و جایگاه مقدس کشته شد. بلی، خون همه آنها به گردن شماست! ۲۲ وای بر شما ای علمای دین، چون حقیقت را از مردم پنهان می‌کنید، نه خودتان آن را می‌پذیرید و نه می‌گذارید دیگران به آن ایمان بیاورند.»

۲۳ «وقتی عیسی از آن محفل بیرون آمد، فریسی‌ها و علمای دینی که از سخنان او بسیار خشمگین شده بودند، او را به سختی مورد انتقاد قرار داده، سؤالات بسیاری مطرح کردند. ۲۴ ایشان از آن پس درصدد برآمدند که با استفاده از سخنان خودش او را به دام بیندازند و گرفتارش سازند.

### ۱۲

هنگامی که هزاران نفر ازدحام نموده بودند، بطوری که یکدیگر را پایمال می‌کردند، عیسی نخست رو به شاگردان کرد و به ایشان فرمود: «از فریسی‌های خوش‌ظاهر و بدباطن برحذر باشید! زیرا همانگونه که خمیرمایه، در تمام خمیر اثر می‌کند، همانطور ریاکاری فریسیان نیز انسان را آلوده می‌سازد. ۲ بدانید که چیزی پنهان نیست که روزی آشکار و عیان نگردد. ۳ بنابراین آنچه ایشان در تاریکی گفته‌اند، در روشنائی شنیده خواهد شد، و آنچه در اتاقهای در بسته در گوش گفته‌اند، بر بامها اعلام خواهد شد تا همه بشنوند!

### توکل و اعتماد به خدا

۴ «ای دوستان من، از آنانی نترسید که قادرند فقط جسمتان را بکشند، چون نمی‌توانند به روحتان آسیبی برسانند! ۵ اما به شما خواهم گفت از که بترسید: از خدایی بترسید که هم قدرت دارد بکشد و هم به جهنم

راحت باش و به عیش و نوش بهرداز و خوش بگذران!

<sup>۲۰</sup> «اما خدا به او فرمود: 'ای نادان! همین امشب جانت را خواهم گرفت. آنگاه اموالی که اندوخته‌ای، به چه کسی خواهد رسید؟'

<sup>۲۱</sup> «بلی، نادان است هر که در این دنیا مال و ثروت جمع کند، اما توشه‌ای برای آخرت نیندوزد!»

<sup>۲۲</sup> آنگاه به شاگردان خود فرمود: «هرگز برای خوراک و پوشاک غصه نخورید،<sup>۲۳</sup> زیرا زندگی بسیار با ارزشتر از خوراک و پوشاک است!<sup>۲۴</sup> کلاغها را ملاحظه کنید! نه می‌کارند، نه درو می‌کنند و نه انبار دارند تا خوراک را ذخیره کنند، زیرا روزی آنها را خدا می‌رساند. اما شما در نظر خدا بسیار عزیزتر از پرندگان هستید!<sup>۲۵</sup> بعلاوه، با نگرانی و غصه خوردن چه کاری از پیش می‌برید؟ آیا می‌توانید حتی یک لحظه به عمر خود بیفزایید؟ هرگز!<sup>۲۶</sup> پس اگر با غصه خوردن، حتی قادر به انجام کوچکترین کار هم نیستید، پس چرا برای امور بزرگتر نگران و مضطرب می‌شوید؟

<sup>۲۷</sup> «گللهای وحشی را بنگرید که چگونه رشد و نمو می‌کنند! نه نخ می‌ریسند و نه می‌بافند. با وجود این، حتی سلیمان پادشاه نیز با آن همه شکوه و جلال، همچون یکی از این گللها آراسته نبود!<sup>۲۸</sup> پس اگر خدا به فکر پوشاک گلهاست، گللهایی که امروز سبز و خرمند و فردا پژمرده می‌شوند، آیا به فکر پوشاک شما نخواهد بود، ای سست ایمانان!<sup>۲۹</sup> برای خوراک نیز نگران نباشید که چه بخورید و چه بنوشید! غصه نخورید، چون خدا روزی شما را می‌رساند.<sup>۳۰</sup> مردم بی‌ایمان تمام زندگی خود را صرف بدست آوردن این چیزها می‌کنند، اما پدر آسمانی شما بخوبی می‌داند که شما به همه اینها نیاز دارید.<sup>۳۱</sup> بنابراین، ملکوت خدا را هدف زندگی خود قرار دهید، و خدا خودش همه نیازهای شما را برآورده خواهد ساخت.<sup>۳۲</sup> پس ای گله کوچک من، نترسید! چون رضای خاطر پدر شما در اینست که ملکوت را به شما عطا فرماید.<sup>۳۳</sup> بنابراین، هر چه دارید بفروشید و به فقرا بدهید تا برای آخرت خود، گنج و ثروتی اندوخته

باشید، ثروتی که هرگز تلف نمی‌شود و دزدها به آن دستبرد نمی‌زنند و بید، آن را تباہ نمی‌سازد.<sup>۳۴</sup> زیرا گنجتان هر کجا باشد، فکر و دلتان نیز همانجا خواهد بود.

### آماده باشید

<sup>۳۵</sup> «همواره لباس بر تن، برای خدمت آماده باشید!<sup>۳۶</sup> مانند خدمتکارانی که منتظرند اربابشان از جشن عروسی بازگردد، و حاضرند هر وقت که برسد و در بزند، در را به رویش باز کنند.<sup>۳۷</sup> خوشبحال آن خدمتکارانی که وقتی اربابشان می‌آید، بیدار باشند. یقین بدانید که او خود لباس کار بر تن کرده، آنان را بر سر سفره خواهد نشاند و به پذیرایی از ایشان خواهد پرداخت.<sup>۳۸</sup> بلی، خوشبحال آن غلامانی که وقتی اربابشان می‌آید، بیدار باشند، خواه نیمه شب باشد، خواه سیده دم!<sup>۳۹</sup> اگر صاحب خانه می‌داند که دزد چه وقت می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذشت وارد خانه‌اش شود. همانگونه نیز زمان دقیق بازگشت ارباب معلوم نیست.<sup>۴۰</sup> بنابراین، شما نیز آماده باشید، زیرا من، مسیح موعود، هنگامی باز خواهم گشت که کمتر انتظارش را دارید.»

<sup>۴۱</sup> پطرس از عیسی پرسید: «خداندا، آیا این را فقط برای ما می‌گویی یا برای همه؟»

<sup>۴۲</sup> عیسی خدانود در جواب فرمود: «این را به هر خدمتکار امین و آگاهی می‌گویم که اربابش او را بر سایر خدمتکاران می‌گمارد تا در غیاب خود، خوراک و آذوقه را بموقع به ایشان بدهد.<sup>۴۳</sup> خوشبحال چنین خدمتکاری که وقتی اربابش باز می‌گردد، او را در حال انجام وظیفه ببیند.<sup>۴۴</sup> یقین بدانید که او را ناظر تمام دارایی خود خواهد ساخت.

<sup>۴۵</sup> «ولی ممکن است آن شخص با این تصور که اربابش به این زودی‌ها باز نخواهد گشت، به اذیت و آزار زیر دستان خود به‌دازد و وقت خود را به عیش و نوش بگذراند.<sup>۴۶</sup> آنگاه در روزی که انتظارش را ندارد، اربابش باز خواهد گشت و او را از مقامش بر کنار کرده، به جایی خواهد فرستاد که افراد نادرست و خائن فرستاده می‌شوند.

## توبه یا هلاکت

۱۳ در همین وقت به عیسی اطلاع دادند که پلاطوس، عده‌ای از زائران جلیلی را در اورشلیم به هنگام تقدیم قربانی در خانه خدا، قتل عام کرده است.

۲ عیسی با شنیدن این خبر فرمود: «آیا تصور می‌کنید این عده، از سایر مردم جلیل گناهکارتر بودند، که اینگونه رنج دیدند و کشته شدند؟<sup>۳</sup> به هیچ وجه! شما نیز اگر از راه‌های بد خویش باز نگردید و بسوی خدا بازگشت ننمایید، مانند ایشان هلاک خواهید شد!<sup>۴</sup> یا آن هجده نفری که برج سلوام بر روی ایشان فرو ریخت و کشته شدند، آیا از همه ساکنان اورشلیم، گناهکارتر بودند؟<sup>۵</sup> هرگز! شما نیز اگر توبه نکنید، همگی هلاک خواهید شده!

۶ سپس این داستان را بیان فرمود: «شخصی در باغ خود، درخت انجیری کاشته بود. اما هر بار که به آن سر می‌زد، می‌دید که میوه‌ای نیاورده است.<sup>۷</sup> سرانجام صبرش به پایان رسید و به باغبان خود گفت: این درخت را ببر، چون سه سال تمام انتظار کشیده‌ام و هنوز یک دانه انجیر هم نداده است! نگه داشتنش چه فایده‌ای دارد؟ زمین را نیز بیهوده اشغال کرده است!<sup>۸</sup> «باغبان جواب داد: باز هم به آن فرصت بدهید! بگذارید یک سال دیگر هم بماند تا از آن بخوبی مواظبت کنم و کود زیاد به آن بدهم.<sup>۹</sup> اگر سال آینده میوه داد که چه بهتر! اما اگر نداد، آنوقت آن را خواهم برید.»

## شفای بیمار در روز شنبه

۱۰ یک روز شنبه، عیسی در عبادتگاه کلام خدا را تعلیم می‌داد.<sup>۱۱</sup> در آنجا زنی حضور داشت که مدت هجده سال، روحی پلید او را علیل ساخته بود بطوریکه پشتش خمیده شده، بهیچ‌وجه نمی‌توانست راست بایستد.

۱۲ وقتی عیسی او را دید، به او فرمود: «ای زن، تو از این مرض شفا یافته‌ای!»<sup>۱۳</sup> در همان حال که این را

۳۷ «آن خدمتکاری که وظیفه خود را بداند و به آن عمل نکند، به سختی مجازات خواهد شد.<sup>۳۸</sup> اما اگر کسی ندانسته عمل خلافی انجام دهد، کمتر مجازات خواهد شد. به هر که مسئولیت بزرگتری سپرده شود، بازخواست بیشتری نیز از او بعمل خواهد آمد، و نزد هر که امانت بیشتری گذشته شود، مطالبه بیشتری نیز خواهد شد.

۳۹ «من آمده‌ام تا بر روی زمین آتش داوری بیفروزم، و کاش هر چه زودتر این کار انجام شود!<sup>۴۰</sup> اما پیش از آن، باید از تجربیاتی سخت بگذرم، و چقدر در اندوه هستم، تا آنها به پایان برسند!

۴۱ «آیا تصور می‌کنید که آمدن من باعث صلح و آشتی مردم با یکدیگر می‌شود؟ نه! بلکه بخاطر من، مردم با یکدیگر اختلاف پیدا خواهند کرد،<sup>۴۲</sup> و خانواده‌ها از هم پاشیده خواهد شد! دو نفر به جانب من خواهند بود و سه نفر بضد من.<sup>۴۳</sup> نظر پدر خانواده درباره من، با نظر پسرش متفاوت خواهد بود. همچنین مادر با دختر، و عروس با مادر شوهر اختلاف نظر پیدا خواهند کرد.»

۴۴ سپس رو به جماعت کرد و فرمود: «وقتی می‌بینید ابرها از سوی مغرب می‌آیند، می‌گویید که باران خواهد آمد و همانطور نیز می‌شود.<sup>۴۵</sup> و هنگامی که باد جنوبی می‌وزد، می‌گویید که امروز هوا گرم خواهد شد، و همانگونه نیز می‌شود.<sup>۴۶</sup> ای رباکاران، شما قادرید وضع آب و هوا را پیش‌بینی کنید، اما نمی‌توانید تشخیص دهید که در چه زمانی زندگی می‌کنید، و نمی‌توانید درک کنید که رویدادهای حاضر چه بلایایی را هشدار می‌دهند!<sup>۴۷</sup> چنان‌می‌خواهید حقیقت را بپذیرید؟

۴۸ «وقتی کسی از تو شاکی است و تو را به دادگاه می‌برد، سعی کن پیش از رسیدن به نزد قاضی، با او صلح کنی، مبادا تو را به زندان بيفکند.<sup>۴۹</sup> چون اگر به زندان بیفتی، از آنجا بیرون نخواهی آمد، مگر آنکه تا دینار آخر را بپردازی!»



تلاش خواهند کرد که داخل گردند، اما نخواهند توانست.<sup>۲۵</sup> زمانی خواهد رسید که صاحب خانه در را خواهد بست. آنگاه شما بیرون ایستاده، در خواهید زد و التماس خواهید کرد که: خداوندا، خداوندا، در را به روی ما باز کن! اما او جواب خواهد داد که: من شما را نمی‌شناسم!

<sup>۲۶</sup> «شما خواهید گفت: ما با تو غذا خوردیم! تو در کوچه‌های شهر ما تعلیم دادی! چگونه ما را نمی‌شناسی؟»

<sup>۲۷</sup> «اما او باز خواهد گفت: من به هیچ وجه شما را نمی‌شناسم! ای بدکاران از اینجا دور شوید!»

<sup>۲۸</sup> «آنگاه وقتی ببینید که ابراهیم و اسحاق و یعقوب و همه انبیاء در ملکوت خدا هستند و خودتان بیرون مانده‌اید، از شدت ناراحتی خواهید گریست و لبهایتان را خواهید گزید.<sup>۲۹</sup> مردم از تمام نقاط جهان آمده، در ضیافت ملکوت خدا شرکت خواهند کرد، اما شما محروم خواهید ماند.<sup>۳۰</sup> بلی، یقین بدانید آنانی که اکنون خوار و حقیر شمرده می‌شوند، در آن زمان بسیار سرفراز خواهند گردید و آنانی که حالا مورد احترام و تمجید هستند، در آن زمان، حقیر و ناچیز بحساب خواهند آمد.»

<sup>۳۱</sup> همان‌موقع چند نفر از فریسی‌ها آمدند و به او گفتند: «اگر می‌خواهی زنده بمانی، هر چه زودتر از جلیل برو، چون هیروдіس پادشاه قصد دارد تو را بکشد!»

<sup>۳۲</sup> عیسی جواب داد: «بروید و به آن روباه بگویید که من امروز و فردا، ارواح پلید را بیرون می‌کنم و بیماران را شفا می‌بخشم و روز سوم، خدمتم را به پایان خواهم رساند.<sup>۳۳</sup> بلی، امروز و فردا و پس فردا، باید به راه خود ادامه دهم، چون محال است که نبی خدا در جای دیگری بغیر از اورشلیم کشته شود!»

<sup>۳۴</sup> «ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای شهری که کشتارگاه انبیاء می‌باشی! ای شهری که انبیایی را که خدا بسویت فرستاد، سنگسار کردی! چند بار خواستم فرزندان را دور هم جمع کنم، همان‌طور که مرغ جوجه‌هایش را زیر پر و بالش می‌گیرد، اما نخواستی!<sup>۳۵</sup> پس اکنون خانه‌ات ویران خواهد ماند و دیگر هرگز

می‌گفت، دستهای خود را بر او گذارد. بلافاصله آن زن شفا یافت و راست ایستاد و شروع به ستایش خداوند نمود.

<sup>۱۲</sup> اما سرپرست عبادتگاه غضبناک شد، چون عیسی آن زن را روز شنبه شفا داده بود. پس با خشم به حضار گفت: «در هفته شش روز باید کار کرد. در این شش روز بیاید و شفا بگیرید، اما نه در روز شنبه!»

<sup>۱۵</sup> اما عیسی خداوند در جواب او فرمود: «ای دو روا مگر تو خود زوز شنبه کار نمی‌کنی؟ مگر روز شنبه، گاو و گوسفندت را از آخور باز نمی‌کنی تا برای آب دادن بیرون ببری؟<sup>۱۶</sup> پس حال چرا از من ایراد می‌گیری که در روز شنبه، این زن را رهایم دادم، زنی که همچون ما از نسل ابراهیم است، و هجده سال در چنگ شیطان اسیر بود؟»

<sup>۱۷</sup> با شنیدن این سخن، دشمنان او همه شرمگین شدند، اما مردم از معجزات او غرق شادی گشتند.

### مثال درباره ملکوت خدا

<sup>۱۸</sup> آنگاه عیسی درباره ملکوت خدا مثالی آورد و فرمود: «ملکوت خدا به چه می‌ماند؟ آن را به چه تشبیه کنم؟<sup>۱۹</sup> مانند دانه کوچک خردل است که در باغی کاشته می‌شود و پس از مدتی تبدیل به چنان بوته بزرگی می‌شود که پرندگان در میان شاخه‌هایش آشیانه می‌کنند.<sup>۲۰</sup> یا مانند خمیر مایه‌ای است که هنگام تهیه خمیر با آرد مخلوط می‌شود و کم‌کم اثر آن نمایان می‌گردد.»

### تا فرصت باقی است باید بسوی خدا بازگشت نمود

<sup>۲۲</sup> عیسی بر سر راه خود به اورشلیم، به شهرها و دهات مختلف می‌رفت و کلام خدا را به مردم تعلیم می‌داد.

<sup>۲۳</sup> روزی، شخصی از او پرسید: «خداوندا، آیا تعداد نجات‌یافتگان کم خواهد بود؟»

عیسی فرمود: <sup>۲۴</sup> «در آسمان تنگ است. پس بکوشید تا داخل شوید، زیرا یقین بدانید که بسیاری

مرانخواهی دید تا زمانی که بگویی: مبارک باد قدم کسی که به نام خداوند می آید.»

**عیسی بار دیگر در روز شنبه شفا می دهد**

**۱۴** یک روز شنبه، عیسی در خانه یکی از بزرگان فریسی دعوت داشت. در آنجا بیماری نیز حضور داشت که بدنش آب آورده و دستها و پایهایش متورم شده بود. فریسیان مراقب عیسی بودند تا ببینند که آیا آن بیمار را شفا می دهد یا نه.

<sup>۲</sup> عیسی از فریسیان و علمای دین که حاضر بودند، پرسید: «آیا طبق دستورات تورات، می توان بیماری را در روز شنبه شفا داد یا نه؟»

<sup>۳</sup> ایشان پاسخی ندادند! پس عیسی دست مریض را گرفت و شفایش داد و به خانه فرستاد. <sup>۵</sup> سپس رو به ایشان کرد و پرسید: «کدامیک از شما، در روز شنبه کار نمی کند؟ آیا اگر الاغ یا گاو تان در چاه بیفتد، فوراً نمی روید تا بیرونش بیاورید؟»

<sup>۶</sup> اما ایشان جوابی نداشتند که بدهند!

### درس فروتنی

<sup>۷</sup> عیسی چون دید که همه مهمانان سعی می کنند بالای مجلس بنشینند، ایشان را چنین نصیحت کرد: <sup>۸</sup> «هرگاه به جشن عروسی دعوت می شوید، بالای مجلس ننشینید، زیرا ممکن است مهمانی مهم تر از شما بیاید و <sup>۹</sup> صاحب خانه از شما بخواهد که جایتان را به او بدهید. آنچه باید با شرمساری برخیزید و در پایین مجلس بنشینید! <sup>۱۰</sup> پس اول، پایین مجلس بنشینید تا وقتی صاحب خانه شما را آنجا ببیند، بیاید و شما را بالا ببرد. آنگاه، در حضور مهمانان سر بلند خواهید شد. <sup>۱۱</sup> زیرا هر که بکوشد خود را بزرگ جلوه دهد، خوار خواهد شد، اما کسی که خود را فروتن سازد، سر بلند خواهد گردید.»

<sup>۱۲</sup> سپس رو به صاحب خانه کرد و گفت: «هرگاه ضیافتی ترتیب می دهی، دوستان و برادران و بستگان و همسایه گان ثروتمند خود را دعوت نکن، چون ایشان هم در عوض، تو را دعوت خواهند کرد.

<sup>۱۳</sup> بلکه وقتی مهمانی می دهی، فقرا، لنگان و شلان و نابینایان را دعوت کن. <sup>۱۴</sup> آنگاه خدا، در روز قیامت در ستکاران، تو را اجر خواهد داد، زیرا کسانی را خدمت کردی که نتوانستند محبت را جبران کنند.»

### ضیافت ملکوت خدا

<sup>۱۵</sup> یکی از آنانی که بر سر سفره نشسته بود، چون این سخنان را شنید، گفت: «خوشبحال کسی که در ضیافت ملکوت خدا شرکت کند!»

<sup>۱۶</sup> عیسی در جواب او این داستان را بیان کرد: «شخصی ضیافت مفصلی ترتیب داد و بسیاری را دعوت کرد. <sup>۱۷</sup> وقتی همه چیز آماده شد، خدمتکار خود را فرستاد تا به مهمانان اطلاع دهد که وقت آمدنشان فرا رسیده است. <sup>۱۸</sup> اما هر یک از دعوت شدگان به نوعی عذر و بهانه آوردند. یکی گفت که بتازگی قطعه زمینی خریده است و باید برود آن را ببیند. <sup>۱۹</sup> دیگری گفت که پنج جفت گاو خریده است و باید برود آنها را امتحان کند. <sup>۲۰</sup> یکی دیگر نیز گفت که تازه ازدواج کرده و به همین دلیل نمی تواند بیاید.»

<sup>۲۱</sup> «خدمتکار بازگشت و پاسخ دعوت شدگان را به اطلاع ارباب خود رسانید. ارباب عصبانی شد و به او گفت: «فوری به میدانها و کوچه های شهر برو و فقرا و مفلوجان و شلان و کوران را دعوت کن!» <sup>۲۲</sup> وقتی این دستور اجرا شد، باز هنوز جای اضافی باقی بود. <sup>۲۳</sup> پس ارباب به خدمتکارش گفت: «حال به شاه راه ها و کوره راه ها برو و هر که را می بینی به اصرار بیاور تا خانه من پر شود. <sup>۲۴</sup> چون از آن کسانی که دعوت کرده بودم، هیچیک طعم خوراگاهی را که تدارک دیده ام، نخواهد چشیده!»

### بهای پیروی مسیح

<sup>۲۵</sup> یکبار عیسی روگرداند و به جمعیت بزرگی که بدنبال او حرکت می کردند، گفت: <sup>۲۶</sup> «هر که می خواهد پیرو من باشد، باید مرا از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر و حتی از جان خود نیز بیشتر دوست بدارد. <sup>۲۷</sup> هر که صلیب خود را بر ندارد و

شادی بر دوش می‌گذارد،<sup>۶</sup> و به خانه می‌آید و دوستان و همسایگان را جمع می‌کند تا برای پیدا شدن گوسفند گم شده با او شادی کنند.

<sup>۷</sup> به همین صورت، با توبه یک گناهکار گمراه و بازگشت او بسوی خدا، در آسمان شادی بیشتری رخ می‌دهد تا برای نود و نه نفر دیگر که گمراه و سرگردان نشده‌اند!

<sup>۸</sup> «یا مثلاً اگر زنی ده سکه نقره داشته باشد و یکی را گم کند، آیا چراغ روشن نمی‌کند و با دقت تمام گوشه و کنار خانه را نمی‌گردد و همه جا را جارو نمی‌کند تا آن را پیدا کند؟<sup>۹</sup> و وقتی آن را پیدا کرد، آیا تمام دوستان و همسایه‌های خود را جمع نمی‌کند تا با او شادی کنند؟<sup>۱۰</sup> به همین‌سان، فرشتگان خدا شادی می‌کنند از اینکه یک گناهکار توبه کند و بسوی خدا باز گردد.»

### داستان پسر گمشده

<sup>۱۱</sup> برای آنکه موضوع بیشتر روشن شود، عیسی این داستان را نیز بیان فرمود: «مردی دو پسر داشت. روزی پسر کوچک به پدرش گفت: پدر، بهتر است سهمی که از دارایی تو باید به من به ارث برسد، از هم اکنون به من بدهی! پدر موافقت نمود و دارایی خود را بین دو پسرش تقسیم کرد.

<sup>۱۲</sup> چیزی نگذشت که پسر کوچکتر، هر چه داشت جمع کرد و به سرزمینی دور دست رفت. در آنجا تمام ثروت خود را در عیاشی‌ها و راه‌های نادرست برباد داد.<sup>۱۳</sup> از قضا، در همان زمان که تمام پولهایش را خرج کرده بود، قحطی شدیدی در آن سرزمین پدید آمد، طوری که او سخت در تنگی قرار گرفت و نزدیک بود از گرسنگی بمیرد.<sup>۱۴</sup> پس به ناچار رفت و به بندگی یکی از اهالی آن منطقه درآمد. او نیز وی را به مزرعه خود فرستاد تا خوکهایش را بچراند.<sup>۱۵</sup> آن پسر به روزی افتاده بود که آرزو می‌کرد بتواند با خوراک خوکها، شکم خود را سیر کند؛ کسی هم به او کمک نمی‌کرد.

<sup>۱۶</sup> «سرانجام روزی به خود آمد و فکر کرد: در خانه پدرم، خدمتکاران نیز خوراک کافی و حتی

بدنبال من نیاید، نمی‌تواند شاگرد من باشد.

<sup>۱۸</sup> اما پیش از آنکه در مورد پیروی از من، تصمیمی بگیرید، همه جوانب را خوب بسنجید! بعنوان مثال اگر کسی در نظر دارد ساختمانی بسازد، ابتدا مخارج آن را برآورد می‌کند تا ببیند آیا از عهده آن برمی‌آید یا نه.<sup>۱۹</sup> مبادا وقتی بنیاد ساختمان را گذاشت، سرمایه‌اش تمام شود و نتواند کار را تمام کند! آنگاه همه تمسخرکنان خواهند گفت: <sup>۲۰</sup> این شخص ساختمان را شروع کرد، اما نتوانست آن را به پایان برساند!

<sup>۲۱</sup> «یا فرض کنید پادشاهی می‌خواهد با پادشاه دیگری بجنگد. او ابتدا با مشاورانش مشورت می‌کند تا ببیند که آیا با یک نیروی ده هزار نفری، می‌تواند یک لشکر بیست هزار نفری را شکست بدهد یا نه.<sup>۲۲</sup> اگر دید که قادر به این کار نیست، هنگامی که سپاه دشمن هنوز دور است، نمایندگان را می‌فرستد تا درباره شرایط صلح مذاکره کنند.<sup>۲۳</sup> به همین طریق، کسی که می‌خواهد شاگرد من شود، نخست باید بشیند و حساب کند که آیا می‌تواند بخاطر من از مال و دارایی خود چشم‌پوشد یا نه.

<sup>۲۴</sup> «اگر نمک، طعم و خاصیت خود را از دست بدهد، دیگر چه فایده‌ای دارد؟<sup>۲۵</sup> نمک بی‌طعم و خاصیت، حتی به درد کود زمین هم نمی‌خورد! فقط باید آن را دور ریخت! اگر می‌خواهید منظورم را درک کنید، با دقت به سخنانم گوش فرادهید!»

### خدا در جستجوی گم‌شدگان است

**۱۵** بسیاری از مأمورین باج و خراج و سایر مطرودین جامعه، اغلب گرد می‌آمدند تا سخنان عیسی را بشنوند.<sup>۲</sup> اما فریسیان و علمای دین از او ایراد گرفتند که چرا با مردمان بدنام و پست، نشست و برخاست می‌کند و بر سر یک سفره می‌نشیند!<sup>۳</sup> پس عیسی این مثل را برای ایشان آورد: «اگر یکی از شما، صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها از گله دور بیفتد و گم شود، چه می‌کند؟ یقیناً آن نود و نه گوسفند را می‌گذارد و به جستجوی آن گم شده می‌رود تا آن را پیدا کند.<sup>۴</sup> وقتی آن را یافت، با

۳۱ پدرش گفت: پسر عزیزم، تو همیشه در کنار من بودی؛ و هر چه من دارم، در واقع به تو تعلق دارد و سهم ارث توست! ۳۲ اما حالا باید جشن بگیریم و شادی کنیم، چون این برادر تو، مرده بود و زنده شده است؛ گم شده بود و پیدا شده است! ۳۳

### استفاده درست از مال دنیا

۱۶ عیسی این حکایت را برای شاگردان خود تعریف کرد: «مردی ثروتمند مباحثی داشت که به حساب دارایی‌های او رسیدگی می‌کرد. اما به او خبر رسید که مباشرش در اموال او خیانت می‌کند. ۲ پس او را خواست و به او گفت: شنیده‌ام که اموال مرا حیف و میل می‌کنی! پس هر چه زودتر حسابهایت را ببند، چون از کار برکنار هستی! ۳ مباشر پیش خود فکر کرد: حالا چه کنم؟ وقتی از این کار برکنار شدم، نه قدرت بیل زدن دارم، و نه غرورم اجازه می‌دهد گدایی کنم! ۴ دانستم چه کنم! باید کاری کنم که وقتی از اینجا می‌روم، دوستان زیادی داشته باشم تا از من نگهداری کنند.»

۵ «پس هر یک از بدهکاران ارباب خود را فراخواند و با ایشان گفتگو کرد. از اولی پرسید: چقدر به ارباب من بدهکار هستی؟

۶ «جواب داد: صد حلب روغن زیتون.»

۷ «مباشر گفت: درست است. این هم قبضی است که امضاء کرده‌ای. پاره‌اش کن و در یک قبض دیگر، بنویس پنجاه حلب!»

۸ «از دیگری پرسید: تو چقدر بدهکاری؟

۹ «جواب داد: صد خروار گندم.»

۱۰ «به او گفت: قبض خود را بگیر و بجای آن بنویس هشتاد خروار!»

۱۱ «آن مرد ثروتمند، زیرکی مباشر خان را تحسین کرد؛ در واقع مردم بی‌ایمان، در روابط خود با دیگران و در کارهای خود، زیرک‌تر از مردم خداشناس هستند.»

۱۲ «مال دنیا اغلب در راه‌های بد مصرف می‌شود. اما من به شما توصیه می‌کنم که آن را در راه درست بکار گیرید تا دوستانی بیابید. آنگاه وقتی مالتان از

اضافی دارند، و من اینجا از گرسنگی هلاک می‌شوم! ۱۳ پس برخواهم خاست و نزد پدر رفته، به او خواهم گفت: ای پدر، من در حق خدا و در حق تو گناه کرده‌ام، ۱۴ و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی، خواهش می‌کنم مرا به نوکری خود بپذیر!

۱۵ «پس بی‌درنگ برخاست و بسوی خانه پدر براه افتاد. اما هنوز از خانه خیلی دور بود که پدرش او را دید و دلش بحال او سوخت و به اسقبالش دوید و او را در آغوش گرفت و بوسید.»

۱۶ «پسر به او گفت: پدر، من در حق خدا و در حق تو گناه کرده‌ام، و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی...»

۱۷ «اما پدرش به خدمتکاران گفت: عجله کنید! بهترین جامه را از خانه بیاورید و به او بپوشانید! انگشتری به دستش و کفش به پایش کنید! ۱۸ و گوساله پرواری را بیاورید و سر ببرید تا جشن بگیریم و شادی کنیم! ۱۹ چون این پسر من، مرده بود و زنده شد؛ گم شده بود و پیدا شده است! پس ضیافت مفصلی برپا کردند.»

۲۰ «در این اثنا، پسر بزرگ در مزرعه مشغول کار بود. وقتی به خانه باز می‌گشت، صدای ساز و رقص و پایکوبی شنید. ۲۱ پس یکی از خدمتکاران را صدا کرد و پرسید: چه خبر است؟ ۲۲ خدمتکار جواب داد: برادرت بازگشته و پدرت چون او را صحیح و سالم باز یافته، گوساله پرواری را سر بریده و جشن گرفته است!»

۲۳ «برادر بزرگ عصبانی شد و حاضر نشد وارد خانه شود. تا اینکه پدرش بیرون آمد و به او التماس کرد که به خانه بیاید. ۲۴ اما او در جواب گفت: سالهاست که من همچون یک غلام به تو خدمت کرده‌ام و حتی یک بار هم از دستورات سرپیچی نکرده‌ام. اما در تمام این مدت به من چه دادی؟ حتی یک بزغاله هم ندادی تا سر ببرم و بتوانم با دوستانم به شادی پردازم! ۲۵ اما این پسر که ثروت تو را با فاحشه‌ها تلف کرده، حال که بازگشته است، بهترین گوساله پرواری را که داشتیم، سر بریدی و برایش جشن گرفتی!

بود، بنام ایلعازر، که او را جلو در خانه آن ثروتمند می‌گذاشتند. <sup>۲۱</sup> ایلعازر آرزو می‌داشت که از پس مانده خوراک او، شکم خود را سیر کند. حتی سگها نیز می‌آمدند و زخمهایش را می‌لیسیدند.

<sup>۲۲</sup> «سرانجام آن فقیر مرد و فرشته‌ها او را نزد ابراهیم بردند، جایی که نیکان بسر می‌برند. آن ثروتمند هم مرد و او را دفن کردند، <sup>۲۳</sup> اما روحش به دنیای مردگان رفت. در آنجا، در همان حالی که عذاب می‌کشید، به بالا نگاه کرد و از دور ابراهیم را دید که ایلعازر در کنارش ایستاده است. <sup>۲۴</sup> پس فریاد زد: ای پدرم ابراهیم، بر من رحم کن و ایلعازر را به اینجا بفرست تا فقط انگشتش را در آب فرو ببرد و زبانم را خنک سازد، چون در میان این شعله‌ها عذاب می‌کشم!

<sup>۲۵</sup> «اما ابراهیم به او گفت: فرزندم، به خاطر بیاور که تو در دوران زندگی‌ات، هر چه می‌خواستی، داشتی، اما ایلعازر از همه چیز محروم بود. پس حالا او در آسایش است و تو در عذاب! <sup>۲۶</sup> از این گذشته، شکاف عمیقی ما را از یکدیگر جدا می‌کند، بطوری که نه ساکنین اینجا می‌توانند به آن سو بیایند و نه ساکنین آنجا به این سو.

<sup>۲۷</sup> «ثروتمند گفت: ای پدرم ابراهیم، پس التماس می‌کنم که او را به خانه پدرم بفرستی، <sup>۲۸</sup> تا پنج برادر مرا از وجود این محل رنج و عذاب آگاه سازد، مبادا آنان نیز پس از مرگ به اینجا بیایند! <sup>۲۹</sup> ابراهیم فرمود: موسی و انبیا بارها و بارها ایشان را از این امر، آگاه ساخته‌اند. برادرانت می‌توانند به سخنان ایشان توجه کنند.

<sup>۳۰</sup> «ثروتمند جواب داد: نه، ای پدرم ابراهیم! به کلام ایشان توجهی ندارند! اما اگر کسی از مردگان نزد ایشان برود، یقیناً از گناهانشان توبه خواهند کرد!

<sup>۳۱</sup> «ابراهیم فرمود: اگر به سخنان موسی و انبیا توجهی ندارند، حتی اگر کسی از مردگان هم نزد ایشان برود، به سخنان او توجه نخواهند کرد و به راه راست هدایت نخواهند شد.»

میان برود، خانه‌ای در آخرت خواهید داشت.

<sup>۱۱</sup> «اگر در کارهای کوچک درستکار باشید، در کارهای بزرگ نیز درستکار خواهید بود؛ و اگر در امور جزئی نادرست باشید، در انجام وظایف بزرگ نیز نادرست خواهید بود. <sup>۱۱</sup> پس اگر در مورد ثروت‌های دنیوی، امین و درستکار نبودید، چگونه در خصوص ثروت‌های حقیقی آسمانی به شما اعتماد خواهند کرد؟ <sup>۱۲</sup> و اگر در مال دیگران خیانت کنید، چه کسی مال خود شما را به دستان خواهد سپرد؟

<sup>۱۳</sup> «هیچ خدمتکاری نمی‌تواند دو ارباب را خدمت کند، زیرا یا از یکی نفرت دارد و به دیگری محبت می‌کند و یا به یکی دل می‌بندد و دیگری را پست می‌شمارد. شما نیز نمی‌توانید هم بنده خدا باشید و هم بنده پول!»

<sup>۱۴</sup> فریسی‌ها وقتی این سخنان را شنیدند، او را مسخره کردند، زیرا که پول دوست بودند. <sup>۱۵</sup> عیسی به ایشان فرمود: «شما در ظاهر، لباس تقوا و دینداری به تن دارید، اما خدا از باطن شریرتان باخبر است. تظاهر شما باعث می‌شود که مردم به شما احترام بگذارند، اما بدانید که آنچه در نظر انسان باارزش است، در نظر خدا مکروه و ناپسند است. <sup>۱۶</sup> تا پیش از موعظه‌های یحیی، تورات موسی و نوشته‌های انبیا راهنمای شما بودند. اما حال که یحیی مژده فرا رسیدن ملکوت خدا را داده است، مردم می‌کوشند بزور وارد آن گردند. <sup>۱۷</sup> اما این بدان معنی نیست که تورات، حتی در یک جزه، اعتبار خود را از دست داده باشد، بلکه همچون زمین و آسمان، ثابت و پایدار است.

<sup>۱۸</sup> «هرکه زن خود را طلاق دهد و بادیگری ازدواج کند، زنا می‌کند؛ و هر مردی نیز که با زن طلاق داده شده‌ای ازدواج کند، در واقع مرتکب زنا می‌شود.»

### مرد ثروتمند و ایلعازر فقیر

<sup>۱۹</sup> عیسی فرمود: «مرد ثروتمندی بود که جامه‌های نفیس و گرانبه می‌پوشید و هر روز به عیش و نوش و خوشگذرانی می‌پرداخت. <sup>۲۰</sup> فقیری زخم‌آلود نیز

## برخی دیگر از سخنان عیسی

روزی عیسی به شاگردان خود فرمود: **۱۷** «سوسه گناه همیشه وجود خواهد داشت، اما وای بحال آن کس که دیگران را بسوی این سوسه‌ها بکشاند.<sup>۱</sup> برای چنین شخصی بهتر است که سنگ بزرگ آسیایی به گردش بیندند و او را به قعر دریا بیندازند، تا اینکه باعث گمراه شدن یکی از پیروان بی تجربه و ساده دل خدا گردد؛ زیرا مجازات خدا در حق او بسیار سنگین خواهد بود.<sup>۲</sup> پس مراقب اعمال و کردار خود باشید!

«اگر برادرت در حق تو خطایی ورزد، او را از اشتباهش آگاه سازا اگر پشیمان شد، او را ببخش! حتی اگر روزی هفت مرتبه به تو بدی کند، و هر بار نزد تو باز گردد و اظهار پشیمانی کند، او را ببخش!»<sup>۳</sup> روزی رسولان به عیسی خداوند گفتند: «ایمان ما را زیاد کن!»

عیسی فرمود: «اگر ایمانتان به اندازه دانه ریز خردل می بود، می توانستید به این درخت توت دستور بدهید که از جایش کنده شده، در دریا کاشته شود، و درخت هم از دستور شما اطاعت می کرد!»

<sup>۱۸، ۱۷</sup> «وقتی خدمتکاری از شما زدن یا گوسفندچرانی به خانه باز می گردد، فوری نمی نشیند تا غذا بخورد؛ بلکه ابتدا خوراک اربابش را حاضر می کند و شام او را می دهد، سپس خودش می خورد. کسی نیز از او تشکر نمی کند، زیرا وظیفه اش را انجام می دهد.<sup>۱۰</sup> به همین صورت، شما نیز وقتی دستورات مرا اجرا می کنید، انتظار تعریف و تمجید نداشته باشید، چون فقط وظیفه خود را انجام داده اید!»

## سامری سپاسگزار

<sup>۱۱، ۱۲، ۱۳</sup> عیسی و شاگردانش، بر سر راه خود به اورشلیم، در مرز جلیل و سامره، وارد روستایی می شدند. ناگاه ده جذامی به مقابل آنها آمدند. ایشان از دور ایستاده، فریاد زدند: «ای عیسی خداوند، بر ما رحم فرما!»

<sup>۱۲</sup> عیسی متوجه آنان شد و فرمود: «نزد کاهن بروید و خود را به ایشان نشان دهید که شفا یافته اید!»

هنگامی که می رفتند، آثار جذام از روی بدنشان محو شد.

<sup>۱۵</sup> یکی از آنان وقتی دید که شفا یافته است، در حالیکه با صدای بلند خدا را شکر می کرد، نزد عیسی بازگشت،<sup>۱۶</sup> و جلو او بر خاک افتاد و برای لطفی که در حقش کرده بود، از وی تشکر نمود. این شخص، یک سامری بود.

<sup>۱۷</sup> عیسی فرمود: «مگر من ده نفر را شفا ندادم؟ پس آن نه نفر دیگر کجا هستند؟<sup>۱۸</sup> آیا بجز این غریب، کسی نبود که بازگردد و از خدا تشکر کند؟<sup>۱۹</sup> پس به آن مرد فرمود: «برخیز و برو! ایمانت تو را شفا داده است!»

## گفتار عیسی درباره آخر زمان

<sup>۲۰</sup> روزی بعضی از فریسیان از عیسی پرسیدند: «ملکوت خدا کی آغاز خواهد شد؟»

عیسی جواب داد: «ملکوت خدا با علائم قابل دیدن آغاز نخواهد شد!<sup>۲۱</sup> و نخواهند گفت که در این گوشه یا آن گوشه زمین آغاز شده است، زیرا ملکوت خدا در میان شماست!»

<sup>۲۲</sup> کمی بعد، در این باره به شاگردان خود فرمود: «زمانی می رسد که آرزو خواهید کرد حتی برای یک روز هم که شده، با شما باشم، اما این آرزو برآورده نخواهد شد.<sup>۲۳</sup> به شما خیر خواهد رسید که من بازگشتم و در فلان جا هستم! اما باور نکنید و بدنبال من نگردید.<sup>۲۴</sup> زیرا وقتی بازگردم، بدون شک شما از آن آگاه خواهید شد. بازگشت من، در واقع همچون برق خواهد بود که در تمام آسمان می درخشد.<sup>۲۵</sup> اما پیش از آن، لازم است که زحمت بسیاری متحمل گردم و توسط این قوم محکوم شوم.

<sup>۲۶</sup> «در زمان بازگشت من، مردم دنیا مانند زمان نوح نسبت به امور الهی بی توجه خواهند بود.<sup>۲۷</sup> در زمان نوح، مردم همه سرگرم خوردن و نوشیدن و ازدواج و خوشگذرانی بودند و همه چیز بصورت عادی جریان داشت، تا روزی که نوح داخل کشتی شد و طوفان آمد و همه را از بین برد.

<sup>۲۸</sup> «در آن زمان، دنیا مانند زمان لوط خواهد بود

اینقدر مزاحم من نشود.<sup>۵</sup>

۶ آنگاه عیسی خداوند فرمود: «ببینید این قاضی بی‌انصاف چه می‌گوید! اگر چنین شخص بی‌انصافی، راضی شود به داد مردم برسد، آیا خدا به داد قوم خود که شبانه‌روز به درگاه او دعا و التماس می‌کنند، نخواهد رسید؟<sup>۷</sup> یقین بدانید که خیلی زود دعای ایشان را اجابت خواهد فرمود. اما سؤال اینجاست که وقتی من، مسیح به این دنیا بازگردم، چند نفر را خواهم یافت که ایمان دارند و سرگرم دعا هستند؟<sup>۸</sup>

خدا دعای فروتنان را جواب می‌دهد

۹ سپس برای کسانی که به پاکی و پرهیزگاری خود می‌بالیدند و سایر مردم را حقیر می‌شمردند، این داستان را تعریف کرد:

۱۰ «دو نفر به خانه خدا رفتند تا دعا کنند؛ یکی، فریسی مغرور و خودپسندی بود و دیگری، مأمور باج و خراج.<sup>۱۱</sup> فریسی خودپسند، کناری ایستاد و با خود چنین دعا کرد: ای خدا تو را شکر می‌کنم که من مانند سایر مردم، خصوصاً مانند این باجگیر، گناهکار نیستم. نه بر سر کسی کلاه می‌گذارم، نه به کسی ظلم می‌کنم و نه مرتکب زنا می‌شوم.<sup>۱۲</sup> بلکه در هفته دو بار روزه می‌گیرم و از هر چه که بدست می‌آورم، یک دهم را در راه تو می‌دهم.

۱۳ «اما آن باجگیر گناهکار در فاصله‌ای دور ایستاد و به هنگام دعا، حتی جرأت نکرد از خجالت سر خود را بلند کند، بلکه با اندوه به سینه خود زده، گفت: خدایا، بر من گناهکار رحم فرما!

۱۴ «به شما می‌گویم که این مرد گناهکار، بخشیده شد و به خانه رفت، اما آن فریسی خودپسند، از بخشش و رحمت خدا محروم ماند. زیرا هر که خود را بزرگ جلوه دهد، پست خواهد شد و هر که خود را فروتن سازد، سر بلند خواهد گردید.»

عیسی کودکان را محبت می‌کند

۱۵ روزی چند زن، فرزندان خود را نزد عیسی آوردند تا بر سر ایشان دست بگذارد و برکشان بدهد.

که مردم غرق کارهای روزانه‌شان بودند؛ می‌خوردند و می‌نوشیدند؛ خرید و فروش می‌کردند؛ می‌کاشتند و می‌ساختند،<sup>۱۹</sup> تا صبح روزی که لوط از شهر سدوم بیرون آمد و آتش و گوگرد از آسمان بارید و همه چیز را از بین برد.<sup>۲۰</sup> بلی، به هنگام بازگشت من، اوضاع دنیا به همین صورت خواهد بود!

۲۱ «در آن روز، کسانی که از خانه بیرون رفته باشند برای بردن اموالشان به خانه باز نگردند؛ و آنانی که در صحرا هستند، به شهر باز نگردند.<sup>۲۲</sup> بخاطر بیاورید بر سر زن لوط چه آمد!<sup>۲۳</sup> هر که بکوشد جان خود را حفظ کند، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که از جان خود بگذرد، آن را نجات خواهد داد.<sup>۲۴</sup> در آن شب، دو نفر که در یک اطاق خوابیده باشند، یکی به آسمان برده خواهد شد و دیگری خواهد ماند.<sup>۲۵</sup> دو زن که سرگرم کارهای خانه باشند، یکی به آسمان برده شده، دیگری بر جای خواهد ماند.<sup>۲۶</sup> دو نفر نیز که در مزرعه کار می‌کنند، یکی برده شده، و دیگری خواهد ماند.»

۲۷ شاگردان از عیسی پرسیدند: «خداوند، به کجا برده خواهند شد؟»

عیسی فرمود: «جایی که لاشه باشد، لاشخورها در آنجا جمع خواهند شد!»

باید با جدیت دعا کرد

۱۸ روزی عیسی برای شاگردانش مثلی آورد تا نشان دهد که لازم است همیشه دعا کنند و تا جواب دعای خود را نگرفته‌اند، از دعا کردن باز نایستند.

۲ پس چنین فرمود: «در شهری، یک قاضی بود که نه از خدا می‌ترسید و نه توجهی به مردم داشت.<sup>۳</sup> بیوه زنی از اهالی همان شهر، دائماً نزد او می‌آمد و از او می‌خواست که به شکایتش علیه کسی که به او ضرر رسانده بود، رسیدگی کند.<sup>۴</sup> ده قاضی تا مدتی به شکایت او توجهی نکرد. اما سرانجام از دست او به ستوه آمد و با خود گفت: با اینکه من نه از خدا می‌ترسم و نه از مردم، اما چون این زن مایه دردسر من شده است، بهتر است به شکایتش رسیدگی کنم تا

کرده‌ایم و تو را پیروی می‌کنیم!»

۲۹ عیسی جواب داد: «هر که برای خدمت به ملکوت خدا، مانند شما خانه، زن و فرزندان، برادران و خواهران، و پدر و مادر خود را ترک کند، ۳۰ در همین دنیا چندین برابر به او عوض داده خواهد شد و در عالم آینده نیز زندگی جاودانی را خواهد یافت!»

عیسی مرگ و رستخیز خود را پیشگویی می‌کند

۳۱ سپس آن دوازده شاگرد را نزد خود گرد آورد و به ایشان فرمود: «چنانکه می‌دانید، ما بسوی اورشلیم می‌رویم. وقتی به آنجا برسیم، تمام آنچه که انبیای پیشین درباره من پیشگویی کرده‌اند، عملی خواهد شد. ۳۲ در آنجا مرا بدست غیر یهودیان خواهند سپرد تا مرا مورد استهزاء قرار داده، بی‌احترامی کنند؛ به صورتم آب دهان بیندازند، ۳۳ شلاقم بزنند و سرانجام به قتل رسانند. اما من روز سوم پس از مرگ، زنده خواهم شد!»

۳۴ اما شاگردان چیزی از سخنان او درک نکردند، و مفهوم آنها از ایشان مخفی نگاه داشته شد، گویی برای ایشان معما می‌گفت.

### شفای فقیر نابینا

۳۵ ایشان در طی راه به نزدیکی شهر اریحا رسیدند. در کنار راه، کوری نشسته بود و گدایی می‌کرد. ۳۶ چون صدای رفت و آمد مردم را شنید، پرسید: «چه خبر است؟» ۳۷ گفتند: «عیسای ناصری در حال عبور است!» ۳۸ بلافاصله فریادکنان گفت: «ای عیسی، ای پسر داود، بر من رحم کن!»

۳۹ آنانی که پیشاپیش عیسی می‌رفتند، سعی کردند او را ساکت کنند، اما مرد کور هر بار صدایش را بلندتر می‌کرد و فریاد می‌زد: «ای پسر داود، به من رحم کن!»

۴۰ وقتی عیسی به آن محل رسید، ایستاد و گفت: «او را نزد من بیاورید!» چون او را نزدیک آوردند، از او پرسید: «چه می‌خواهی برای تو انجام دهم؟»

اما شاگردان عیسی وقتی این را دیدند، مادران را سرزنش کردند و مانع آمدن ایشان شدند. ۴۱ اما عیسی کودکان را نزد خود فراخواند و به شاگردان فرمود: «بگذارید بچه‌های کوچک نزد من بیایند، و هرگز مانع آنان نشوید! زیرا فقط کسانی می‌توانند از برکات ملکوت خدا بهره‌مند گردند که همچون این بچه‌های کوچک، دلی بی‌آلایش و زود باور داشته باشند؛ و هر که ایمانی چون ایمان این بچه‌ها نداشته باشد هرگز از برکت ملکوت خدا بهره‌ای نخواهد برد.»

### خطر ثروت زیاد

۴۲ روزی یکی از سران قوم یهود از عیسی پرسید: «ای استاد نیکو، من چه کنم تا زندگی جاودانی داشته باشم؟»

۴۳ عیسی از او پرسید: «وقتی مرا نیکو می‌خوانی، آیا متوجه مفهوم آن هستی؟ زیرا فقط خدا نیکوست و بس! ۴۴ اما جواب سؤال؛ خودت خوب می‌دانی که در ده فرمان، خدا چه فرموده است: زنا نکن، قتل نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، به پدر و مادرت احترام بگذار، و غیره.»

۴۵ آن مرد جواب داد: «این قوانین را یک به یک از کودکی انجام داده‌ام!»

۴۶ عیسی فرمود: «هنوز یک چیز کم داری! هر چه داری بفروش و به فقرا بده تا برای آخرت تو، توشه‌ای باشد! آنگاه بیا و مرا پیروی کن!»

۴۷ آن شخص، با شنیدن این سخن، غمگین شد و رفت، زیرا بسیار ثروتمند بود. ۴۸ در همان حال که می‌رفت، عیسی او را می‌نگریست. سپس رو به شاگردان کرد و فرمود: «چه دشوار است که ثروتمندی وارد ملکوت خدا شود! ۴۹ گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از وارد شدن شخص ثروتمند به ملکوت خدا!»

۵۰ کسانی که این سخن را شنیدند، گفتند: «اگر چنین است، پس چه کسی می‌تواند نجات یابد؟»

۵۱ عیسی فرمود: «خدا می‌تواند کارهایی انجام دهد که برای انسان غیر ممکن است!»

۵۲ پطرس گفت: «ما خانه و زندگی‌مان را رها



ملکوت خدا اصلاح کند، چون تصور می‌کردند که ملکوت خدا همان موقع آغاز خواهد شد. <sup>۱۲</sup> پس چنین فرمود:

«در یکی از ایالات امپراطوری روم، نجیب‌زاده‌ای زندگی می‌کرد. روزی او سفر دور و درازی به پایتخت کرد، تا از جانب امپراطور به مقام پادشاهی آن ایالت منصوب شود. <sup>۱۳</sup> اما پیش از عزیمت، ده نفر از دستیاران خود را احضار کرد و به هر یک، مبلغی پول داد تا در غیاب او به تجارت بپردازند. <sup>۱۴</sup> اما برخی از اهالی آن ایالت که با او مخالف بودند، نمایندگانی به حضور امپراطور فرستادند تا اطلاع دهند که مایل نیستند آن نجیب‌زاده بر آنان حکمرانی کند.

<sup>۱۵</sup> اما آن شخص به مقام پادشاهی منصوب شد و به ایالت خود بازگشت و دستیاران خود را فرا خواند تا ببیند با پولش چه کرده‌اند و چه مقدار سود بدست آورده‌اند.

<sup>۱۶</sup> پس اولی آمد و گفت که ده برابر سرمایه اصلی سود کرده است.

<sup>۱۷</sup> پادشاه گفت: آفرین بر تو، ای خدمتگزار خوب! چون در کار و مسئولیت کوچکی که به تو سپردم، امین بودی، حکمرانی ده شهر را به تو واگذار می‌کنم!

<sup>۱۸</sup> نفر دوم نیز گزارش رضایت بخشی داد. او گفت که پنج برابر سرمایه اصلی، سود کرده است.

<sup>۱۹</sup> به او نیز گفت: بسیار خوب! تو نیز حاکم پنج شهر باش!

<sup>۲۰</sup> اما سومی همان مبلغی را که در ابتدا گرفته بود، بدون کم و زیاد پس آورد و گفت: من از ترس شما، سرمایه‌تان را در جای امنی نگهداری کردم، چون می‌دانستم که مردی هستی‌سختگیر و از آنچه زحمت نکشیده‌اید، سود می‌طلبید و از سرمایه‌ای که نگذاشته‌اید، انتظار بهره دارید؟

<sup>۲۲</sup> پادشاه او را سرزنش کرده، گفت: ای خدمتکار پست و شرور، تو با این سخنان خودت را محکوم کردی! تو که می‌دانستی من اینقدر سختگیر هستم، چرا پولم را به مسنعت ندادی تا به هنگام

جواب داد: «سرور من، می‌خواهم بینا شوم!» عیسی فرمود: «بسیار خوب، بینا شو! ایمانت تو را شفا داده است!»

<sup>۲۳</sup> همان لحظه آن کور، بینایی خود را باز یافت و در حالیکه خدا را شکر می‌کرد، بدنبال عیسی براه افتاد. وقتی مردم این ماجرا را دیدند، همگی خدا را ستایش کردند.

## باجگیری به عیسی ایمان می‌آورد

**۱۹** عیسی وارد اریحا شد تا از آنجا راه خود را بسوی اورشلیم ادامه دهد. <sup>۱</sup> در اریحا شخص ثروتمندی زندگی می‌کرد، بنام «زَکَّی» که رئیس مأمورین باج و خراج بود؛ <sup>۲</sup> او می‌خواست عیسی را ببیند، اما بسبب ازدحام مردم نمی‌توانست، چون قدش کوتاه بود. <sup>۳</sup> پس جلو دوید و از درخت چناری که در کنار راه بود، بالا رفت تا از آنجا عیسی را ببیند. <sup>۴</sup> وقتی عیسی نزدیک درخت رسید، به بالا نگاه کرد و او را بنام صدا زد و فرمود: «زَکَّی، بشتاب و پایین بیا! چون می‌خواهم امروز به خانه تو بیایم و مهمانت باشم!»

<sup>۵</sup> زَکَّی با عجله پایین آمد و با هیجان و شادی، عیسی را به خانه خود برد.

<sup>۶</sup> تمام کسانی که این واقعه را دیدند، گله و شکایت سر داده، با ناراحتی می‌گفتند: «او مهمان یک گناهکار بدنام شده است!»

<sup>۷</sup> اما زَکَّی در حضور عیسی خداوند ایستاد و گفت: «سرور من، اینک نصف دارایی خود را به فقرا خواهم بخشید، و اگر از کسی مالیات اضافی گرفته باشم، چهار برابر آن را پس خواهم داد!»

<sup>۸</sup> عیسی به او فرمود: «این نشان می‌دهد که امروز نجات به اهل این خانه روی آورده است. این مرد، یکی از فرزندان ابراهیم است که گمراه شده بود. من آمده‌ام تا چنین اشخاص را بیایم و نجات بخشم!»

در کار خداوند، کوشا و وفادار باشید <sup>۱۱</sup> چون عیسی به اورشلیم نزدیک می‌شد، داستانی بیان کرد تا نظر بعضی اشخاص را درباره

مراجعت، لاف اقل سودش را بگیریم؟

<sup>۲۲</sup> «آنگاه به حاضران فرمود که پول را از او بگیرند و به آن خدمتکاری بدهند که از همه بیشتر سود آورده بود.»

<sup>۲۵</sup> «گفتند: قربان، او خودش به اندازه کافی دارد!»  
<sup>۲۶</sup> «پادشاه جواب داد: بلی، این حقیقت همیشه صادق است که آنانی که زیاد دارند، بیشتر بدست می آورند و آنانی که کم دارند، همان را نیز از دست می دهند.»<sup>۲۷</sup> و اما مخالفینی که نمی خواستند بر آنان حکومت کنن، ایشان را اکنون به اینجا بیاورید و در حضور من، گردن بزنید.»

### ورود عیسی به اورشلیم

<sup>۲۸</sup> پس از بیان این داستان، عیسی پیشاپیش دیگران، بسوی اورشلیم براه افتاد.<sup>۲۹</sup> وقتی به «بیت فاجی» و «بیت عنیا» واقع بر کوه زیتون رسیدند، دو نفر از شاگردان خود را زودتر فرستاد،<sup>۳۰</sup> و به ایشان گفت: «به روستایی که در پیش است، بروید. وقتی وارد شدید، کره الاغی را بسته خواهید دید که تابحال کسی بر آن سوار نشده است. آن را باز کنید و به اینجا بیاورید.»<sup>۳۱</sup> اگر کسی پرسید که چه می کنید، فقط بگویید: خداوند آن را لازم دارد!»

<sup>۳۲</sup> آن دو شاگرد رفتند و کره الاغ را همانگونه که عیسی فرموده بود، یافتند.<sup>۳۳</sup> وقتی آن را باز می کردند، صاحبانش جوای ماجر شده، پرسیدند: «چه می کنید؟ چرا کره الاغ را باز می کنید؟»

<sup>۳۴</sup> جواب دادند: «خداوند آن را لازم دارد!»  
<sup>۳۵</sup> پس کره الاغ را نزد عیسی آوردند، و جامه های خود را بر آن انداختند تا او سوار شود.

<sup>۳۶</sup> هنگامی که عیسی براه افتاد، مردم به احترام او، لباسهای خود را در راه، در مقابل او پهن می کردند.  
<sup>۳۷</sup> وقتی به سرازیری کوه زیتون رسیدند، گروه انبوه پیروانش فریاد شادی برآورده، برای همه معجزات و کارهای عجیبی که انجام داده بود، خدا را شکر می کردند،<sup>۳۸</sup> و می گفتند: «مبارک باد پادشاهی که به نام خداوند می آید! آرامش در آسمان و جلال بر خدا باد!»

<sup>۳۹</sup> آنگاه برخی از فریسیان که در میان جمعیت بودند، به عیسی گفتند:

«استاد، پیروانت را امر کن که ساکت باشند! این چه چیزهاست که می گویند؟»

<sup>۴۰</sup> عیسی جواب داد: «اگر آنان ساکت شوند، سنگهای کنار راه بانگ شادی برخوانند آورده!»

<sup>۴۱</sup> اما همینکه به اورشلیم نزدیک شدند و عیسی شهر را از دور دید، به گریه افتاد،<sup>۴۲</sup> و در حالیکه اشک می ریخت، گفت: «ای اورشلیم، صلح و آرامش جاوید در اختیار تو قرار داده شد، اما تو آن را رد کردی! و اینک دیگر بسیار دیر است!»<sup>۴۳</sup> بزودی دشمنانت، در پشت همین دیوارها، سنگرها ساخته، از هر سو تو را محاصره و احاطه خواهند کرد.<sup>۴۴</sup> آنگاه تو را با خاک یکسان کرده، ساکنات را به خاک و خون خواهند کشید. حتی نخواهند گذارد سنگی بر سنگی دیگر باقی بماند، بلکه همه چیز را زیرورو خواهند کرد. زیرا فرصتی را که خدا به تو داده بود، رد کردی!»

<sup>۴۵</sup> سپس وارد خانه خدا شد و کسانی را که در آنجا مشغول خرید و فروش بودند، بیرون کرد و بساط آنان را در هم ریخت،<sup>۴۶</sup> و به ایشان گفت: «در کلام خدا نوشته شده است که خانه من محل عبادت خواهد بود، اما شما آن را تبدیل به پناهگاه دزدها کرده اید!»

<sup>۴۷</sup> از آن پس عیسی هرروز در خانه خدا تعلیم می داد. اما کاهنان اعظم، علمای دین و بزرگان قوم در پی فرصتی می گشتند تا او را از بین ببرند،<sup>۴۸</sup> اما راهی پیدا نمی کردند، چون مردم همواره گرد او جمع می شدند تا سخنانش را بشنوند.

### اقتدار و اختیارات عیسی

۲۰ در یکی از همان روزها که عیسی در خانه خدا تعلیم می داد و پیغام نجات بخش خدا را به مردم اعلام می کرد، کاهنان اعظم و سایر علمای دین با اعضای مجلس شورای یهود نزد او آمدند،<sup>۱</sup> تا بپرسند با چه اجازه و اختیاری، فروشندگان را از خانه خدا بیرون کرده است.

همه باغبانها را خواهد کشت و باغ را به دیگران اجازه خواهد داد.

شوندگان اعتراض کنان گفتند: «باغبانها هرگز چنین کاری نخواهند کرد!»

<sup>۱۷</sup> عیسی نگاهی به ایشان کرد و گفت: «پس منظور کلام خدا چیست که می‌گوید: سنگی که معماران دور انداختند، سنگ اصلی ساختمان شد؟<sup>۱۸</sup> هرکس بر آن سنگ بیفتد، خرد خواهد شد و اگر آن سنگ بر کسی بیفتد، او را له خواهد کرد!»

### جواب دندان‌شکن

<sup>۱۹</sup> وقتی کاهنان اعظم و علمای دین این داستان را شنیدند، خواستند همانجا او را دستگیر کنند، چون متوجه شدند که این داستان را درباره ایشان گفته، و منظور از باغبانهای ظالم، آنان بوده است. اما می‌ترسیدند که اگر خودشان دست به چنین اقدامی بزنند، آشوب به پا شود.<sup>۲۰</sup> از اینرو می‌کوشیدند او را وادار کنند سخنی بگویند تا از آن، علیه او استفاده کنند و او را به مقامات رومی تحویل دهند. به همین منظور چند مأمور مخفی نزد او فرستادند که خود را حلقو نشان می‌دادند.<sup>۲۱</sup> ایشان به عیسی گفتند: «استاد، ما می‌دانیم که آنچه تو می‌گویی و تعلیم می‌دهی، راست و درست است. ما می‌دانیم که تو بدون توجه به مقام و موقعیت افراد، همیشه حقیقت را می‌گویی و راه خدا را تعلیم می‌دهی.<sup>۲۲</sup> حال بفرما آیا طبق شریعت موسی، درست است که ما به دولت روم باج و خراج بدهیم؟»

<sup>۲۳</sup> عیسی که متوجه مکر و حيله ایشان شده بود، گفت: «سکه‌ای به من نشان دهید. نقش و نام چه کسی بر روی آن است؟»

جواب دادند: «امپراطور روم.»

<sup>۲۵</sup> فرمود: «هر چه مال امپراطور است، به امپراطور بدهید، و هر چه مال خداست، به خدا!»

<sup>۲۶</sup> به این ترتیب، تلاش آنان برای بدام انداختن عیسی بی‌اثر ماند و از جواب او مات و مبهوت ماندند و دیگر حرفی نزدند.

<sup>۲</sup> عیسی پاسخ داد: «پیش از آنکه جواب شما را بدهم، می‌خواهم از شما سؤالی بکنم: آیا یحیی را خدا فرستاده بود تا مردم را تعمید دهد، یا با اختیار خودش تعمید می‌داد؟»

<sup>۵</sup> ایشان درباره این موضوع با یکدیگر مشورت کرده، گفتند: «اگر بگوییم از سوی خدا فرستاده شده بود، خود را به دام انداخته‌ایم، زیرا خواهد پرسید: پس چرا به او ایمان نیاوردید؟<sup>۶</sup> و اگر بگوییم که خدا او را فرستاده بود، مردم بر سرمان خواهند ریخت، چون یحیی را فرستاده خدا می‌دانند.»<sup>۷</sup> بنابراین جواب دادند: «ما نمی‌دانیم!»

<sup>۸</sup> عیسی فرمود: «پس من نیز جواب سؤال شما را نخواهم داد!»

### حکایت باغبانهای ظالم

<sup>۹</sup> آنگاه رو به جماعت کرده، این حکایت را برای ایشان تعریف کرد: «شخصی تا کستانی درست کرد و آن را به چند باغبان اجازه داد و خودش به سرزمین دور دستی سفر کرد تا در آنجا زندگی کند.<sup>۱۰</sup> در فصل انگورچینی، یکی از خدمتگزاران خود را فرستاد تا سهم خود را از محصول تا کستان بگیرد. اما باغبانها او را زدند و دست خالی بازگرداندند.<sup>۱۱</sup> پس صاحب باغ یک نفر دیگر را فرستاد. اما باز هم بی‌فایده بود؛ او نیز کتک خورد، ناسزا شنید و دست خالی بازگشت.<sup>۱۲</sup> سومی را فرستاد. او را نیز زدند و زخمی کردند و از باغ بیرون انداختند.

<sup>۱۳</sup> «صاحب باغ با خود گفت: حال چه باید کرد؟ دانستم چه کنم! پسر عزیزم را خواهم فرستاد. یقیناً به او احترام خواهند گذارد.»

<sup>۱۴</sup> «وقتی باغبانها پسر او را دیدند، با خود فکر کرده، گفتند: این بهترین فرصت است! پس از مرگ صاحب باغ، تمام ملک به این پسر خواهد رسید. پس بیاید او را بکشیم تا باغ به خودمان برسد.<sup>۱۵</sup> بنابراین او را گرفتند و کشان‌کشان از باغ بیرون بردند و کشتند. حال بنظر شما، صاحب باغ چه خواهد کرد؟<sup>۱۶</sup> بگذارید بگوییم چه خواهد کرد: او خواهد آمد و

## آیا قیامتی در کار هست؟

لوقا / ۲۱

داود پادشاه باشد؟<sup>۲۲</sup> درحالیکه خود داود، در کتاب زبور نوشته است که خدا به خداوند من، مسیح، گفت: بدست راست من بنشین تا دشمنان را زیر پایت بیفکنم.<sup>۲۳</sup> چگونه ممکن است که مسیح، هم پسر داود باشد و هم خداوند او؟

### تظاهر به دینداری

<sup>۲۵</sup> سپس درحالیکه جمعیت به او گوش می دادند، رو به شاگردان خود کرد و گفت: <sup>۲۶</sup> «از این علمای متظاهر دوری کنید که دوست دارند با قباهای بلند، خودنمایی کنند و به هنگام عبور از کوچه و بازار، مردم به ایشان تعظیم کنند؛ و چقدر دوست دارند که در عبادتگاهها و جشنهای مذهبی، بالای مجلس بنشینند!»<sup>۲۷</sup> اما حتی وقتی دعاها را طولانی می کنند و تظاهر به دینداری می نمایند، تمام هوش و حواشان به اینست که چگونه اموال بیوه زنان را تصاحب کنند. از اینرو مجازات آنان بسیار شدید خواهد بود.

### هدیه بیوه زن

**۲۱** وقتی عیسی در خانه خدا ایستاده بود و به اطراف نگاه می کرد، ثروتمندانی را دید که هدایای خود را در صندوق اعانات می ریختند.<sup>۲</sup> در همان حال بیوه زن فقیری نیز آمد و دو سکه کوچک در صندوق انداخت.

<sup>۳</sup> عیسی فرمود: «در واقع این بیوه زن فقیر بیشتر از تمام آن ثروتمندان هدیه داده است.<sup>۴</sup> چون آنها قسمت کوچکی از آنچه را که احتیاج نداشتند دادند، در حالیکه این زن فقیر هر چه داشت داد.»

خرابی خانه خدا و مصائب آخر زمان<sup>۵</sup> در این هنگام بعضی از شاگردان عیسی از سنگهای زیبایی که در بنای خانه خدا بکار رفته بود و از اشیاء گرانبهایی که مردم وقف کرده بودند، تعریف می کردند. اما عیسی به ایشان فرمود: <sup>۶</sup> «روزی فرا می رسد که تمام این چیزهایی که می بینید، خراب و ویران خواهد شد و سنگی بر سنگی دیگر باقی نخواهد ماند.»

<sup>۲۷</sup> سپس عده ای از صدوقی ها نزد او آمدند. صدوقی ها معتقد به روز قیامت نبودند و می گفتند که مرگ پایان زندگی است. ایشان مسئله ای را مطرح کردند<sup>۲۸</sup> و چنین گفتند:

«در تورات موسی آمده که اگر مردی بی اولاد بمیرد، برادرش باید بیوه او را به همسری اختیار کند و فرزندان ایشان، فرزندان آن برادر مرده بحساب خواهند آمد تا نسل او برقرار بماند.<sup>۲۹</sup> باری، در خانواده ای هفت برادر بودند. برادر بزرگتر همسری گرفت و بی اولاد مرد.<sup>۳۰</sup> برادر کوچکترش با آن بیوه ازدواج کرد و او هم بی اولاد مرد.<sup>۳۱</sup> به این ترتیب، تا برادر هفتم، همه یکی پس از دیگری، با آن زن ازدواج کردند و همه نیز بی اولاد مردند.<sup>۳۲</sup> در آخر، آن زن نیز مرد.<sup>۳۳</sup> حال، سؤال ما اینست که در روز قیامت، او زن کدامیک از آن هفت برادر خواهد بود؟ چون هر هفت برادر با او ازدواج کرده بودند؟»

<sup>۳۴</sup> عیسی جواب داد: «ازدواج، برای مردم فانی این دنیاست؛<sup>۳۵</sup> اما کسانی که شایسته شمرده شوند که پس از مرگ زنده گردند، وقتی به آن عالم بروند، نه ازدواج می کنند و نه می میرند؛ و از این لحاظ مانند فرشتگان و فرزندان خدا می شوند؛ زیرا از مرگ به یک زندگی تازه منتقل شده اند.»

<sup>۳۷</sup> «اما درباره سؤال اصلی شما، یعنی اینکه آیا قیامت مردگان وجود دارد یا نه، موسی بروشنی نشان داد که قیامت وجود خواهد داشت. زیرا وقتی موسی بازگو می کند که چگونه خدا در بوته سوزان بر او ظاهر شد، از خدا بعنوان خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب نام می برد.<sup>۳۸</sup> و هنگامی که خدا، خدای کسی نامیده می شود، منظور آنست که آن شخص زنده است و نه مرده! زیرا در نظر خدا، همه زنده هستند!»

<sup>۳۹</sup> چند نفر از علمای دین که آنجا ایستاده بودند، گفتند: «استاد، بسیار خوب جواب دادی!»<sup>۴۰</sup> و از آن پس دیگر کسی جرأت نکرد سؤالی از او بکند!<sup>۴۱</sup> اما اینبار عیسی خود سؤالی از ایشان کرد. او فرمود: «چرا می گویند که مسیح موعود باید از نسل

خواهند یافت. <sup>۲۳</sup> وای بحال زنانی که در آن زمان آبیستن بوده، یا بچه شیرخوار داشته باشند! زیرا این قوم دچار مصیبت سختی شده، خشم و غضب خدا بر آنان عارض خواهد شد؛ <sup>۲۴</sup> به دم شمشیر خواهند افتاد و یا اسیر شده، به سرزمینهای بیگانه تبعید خواهند گشت. اورشلیم نیز بدست بیگانگان افتاده، پایمال خواهد شد تا زمانی که دوره تسلط بیگانگان به پایان رسد.

<sup>۲۵</sup> «آنگاه در آسمان اتفاقات عجیبی خواهد افتاد و در خورشید و ماه و ستارگان، علامت شومی دیده خواهد شد. بر روی زمین، قوما از غرش دریاها و خروش امواج آن، آشفته و پریشان خواهند شد. <sup>۲۶</sup> بسیاری از تصور سرنوشت هولناکی که در انتظار دنیاست، ضعف خواهند کرد؛ زیرا نظم و ثبات آسمان نیز درهم خواهد ریخت. <sup>۲۷</sup> آنگاه تمام مردم روی زمین مرا خواهند دید که سوار بر ابر، با قدرت و شکوهی عظیم می‌آیم. <sup>۲۸</sup> پس وقتی این رویدادها آغاز می‌شوند، بایستید و به بالا نگاه کنید، زیرا نجات شما نزدیک است!»

<sup>۲۹</sup> سپس این مثل را برایشان زد: «درخت انجیر یا سایر درختان را بنگرید! <sup>۳۰</sup> وقتی شکوفه می‌کنند، بی آنکه کسی به شما بگوید، متوجه می‌شوید که تابستان نزدیک شده است. <sup>۳۱</sup> به همین صورت، وقتی می‌بینید که این رویدادها در حال وقوع هستند، بدانید که بزودی ملکوت خدا آغاز خواهد شد.

<sup>۳۲</sup> «یقین بدانید که این نسل خواهد ماند و این وقایع را خواهد دید. <sup>۳۳</sup> آسمان و زمین از بین خواهد رفت، اما سخنان من همیشه باقی خواهد ماند.

<sup>۳۴،۳۵</sup> «پس مراقب باشید که بازگشت ناگهانی من، شما را غافلگیر نکند! نگذارید پرخوری، میگساری و غم و غصه‌های زندگی شما را مانند سایر مردم دنیا بخود مشغول سازند. <sup>۳۶</sup> بلکه هر لحظه چشم براه من باشید و همیشه دعا کنید تا در صورت امکان بدون برخورد با این رویدادهای وحشتناک، به حضور من برسید.»

<sup>۳۷،۳۸</sup> به این ترتیب او هر روز در خانه خدا به تعلیم مردم می‌پرداخت. مردم نیز از صبح زود گرد

ایشان با تعجب گفتند: «استاد، این وقایع کی روی خواهند داد؟ آیا پیش از وقوع آنها، علائمی وجود خواهد داشت؟»

<sup>۸</sup> عیسی در جواب گفت: «مواظب باشید کسی شما را گمراه نکند! زیرا بسیاری آمده، ادعا خواهند کرد که مسیح هستند و خواهند گفت که دنیا به آخر رسیده است. اما باور نکنید! <sup>۹</sup> و هنگامی که خبر جنگها و آشوبها را بشنوید، مضطرب نشوید. لازم است که چنین وقایعی رخ دهد، اما این به آن معنی نیست که آخر دنیا نزدیک شده است!»

<sup>۱۰</sup> سپس ادامه داد: «قومها و ممالک علیه یکدیگر به جنگ برخوانند خاست. <sup>۱۱</sup> زلزله‌های عظیم، قحطی‌ها و بیماری‌های مسری در بسیاری از نقاط روی خواهد داد و در آسمان نیز چیزهای عجیب و هولناک دیده خواهد شد.

<sup>۱۲</sup> «اما قبل از این وقایع، دوره آزار و جفا و شکنجه پیش خواهد آمد. شما را بخاطر نام من، به عبادتگاه‌ها، زندانها، و به حضور پادشاهان و فرمانروایان خواهند کشاند. <sup>۱۳</sup> اما این فرصتی خواهد بود تا بتوانید خبر خوش انجیل را به آنان اعلام دارید. <sup>۱۴</sup> پس در این فکر نباشید که چگونه از خود دفاع کنید، <sup>۱۵</sup> زیرا من خود، به شما خواهم آموخت که چه بگویید، بطوری که هیچیک از دشمنانتان، یارای پاسخگویی و ایستادگی درمقابل شما را نخواهند داشت! <sup>۱۶</sup> پدر و مادر و برادران و بستگان و دوستانتان به شما خیانت خواهند کرد و شما را تحویل دشمن خواهند داد؛ و برخی از شما کشته خواهید شد؛ <sup>۱۷</sup> و همه بسبب اینکه پیرو من هستید، از شما متفر خواهند شد. <sup>۱۸</sup> اما موی از سر شما گم نخواهد شد! <sup>۱۹</sup> اگر تا به آخر تحمل کنید، جانهای خود را نجات خواهید داد.

<sup>۲۰</sup> «اما هرگاه دیدید که اورشلیم به محاصره دشمن درآمده، بدانید که زمان نابودی آن فرا رسیده است. <sup>۲۱</sup> آنگاه مردم یهودیه به کوهستان بگریزند و ساکنان اورشلیم فرار کنند و آنانی که بیرون شهر هستند، به شهر باز نگردند. <sup>۲۲</sup> زیرا آن زمان، هنگام مجازات خواهد بود، روزهایی که تمام هشدارهای انبیاء تحقق

می آمدند تا سخنان او را بشنوند. هنگام عصر نیز از شهر خارج شده، شب را در کوه زیتون به صبح می آورد.

## ۲۲

عید پَسَح نزدیک می شد، عیدی که در آن فقط نان فطیر می خوردند.<sup>۲</sup> در طی این روزها، کاهنان اعظم و سایر علمای دین در پی فرصت بودند تا عیسی را بی سر و صدا بگیرند و بقتل برسانند، اما از شورش مردم وحشت داشتند.

<sup>۳</sup> در همین زمان، شیطان وارد وجود یهودا اسخریوطی یکی از دوازده شاگرد عیسی شد.<sup>۴</sup> پس او نزد کاهنان اعظم و فرماندهان محافظین خانه خدا رفت تا با ایشان گفتگو کند که چگونه عیسی را بدستشان تسلیم نماید.<sup>۵</sup> ایشان نیز از این امر بسیار شاد شدند و قول دادند که پاداش خوبی به او دهند. بنابراین یهودا بدنبال فرصتی می گشت تا بدور از چشم مردم، عیسی را به آنان تسلیم کند.

## آخرین شام عیسی با شاگردان

<sup>۶</sup> روز عید پَسَح فرا رسید. در این روز، می بایست بره قربانی را ذبح کرده، با نان فطیر بخورند.<sup>۸</sup> پس عیسی، دو نفر از شاگردان یعنی پطرس و یوحنا را به شهر فرستاد تا جایی پیدا کنند و شام عید را در آنجا حاضر نمایند.

<sup>۹</sup> ایشان از عیسی پرسیدند: «میل داری شام را کجا آماده کنیم؟»

<sup>۱۰</sup> فرمود: «به محض اینکه وارد اورشلیم شدید، به مردی برو خواهید خورد که کوزه آبی حمل می کند. وارد هر خانه ای شد، بدنالش برود،<sup>۱۱</sup> و به صاحب خانه بگویید: استاد ما گفته است که اطاقی را که باید شام عید را در آنجا صرف کنیم، به ما نشان دهی.<sup>۱۲</sup> او نیز شما را به اطاق بزرگی در طبقه دوم که قبلاً برای ما حاضر شده، خواهد برد. همانجا شام را حاضر کنید!»

<sup>۱۳</sup> آن دو شاگرد به شهر رفتند. هر چه عیسی گفته بود، رخ داد. پس شام را حاضر کردند.

<sup>۱۴</sup> هنگامی که وقت شام فرا رسید، عیسی با دوازده رسول بر سر سفره نشست.<sup>۱۵</sup> آنگاه به ایشان

فرمود: «با اشتیاق زیاد، در انتظار چنین لحظه ای بودم، تا پیش از آغاز رنجها و زحمتام، این شام پَسَح را با شما بخورم.<sup>۱۶</sup> زیرا به شما می گویم که دیگر از این شام نخواهم خورد تا آن زمان که در ملکوت خدا، مفهوم واقعی آن جامه تحقق پیوشد.»

<sup>۱۷</sup> آنگاه پیاله ای بدست گرفت و شکر کرد و آن را به شاگردان داد و گفت: «بگیرید و میان خود تقسیم کنید،<sup>۱۸</sup> زیرا تا زمان برقراری ملکوت خدا، دیگر از این محصول انگور نخواهم نوشید.»

<sup>۱۹</sup> سپس نان را برداشت و خدا را شکر نمود و آن را پاره کرد و به ایشان داد و گفت: «این بدن من است که در راه شما فدا می شود. این عمل را بیاد من بجا آورید.»

<sup>۲۰</sup> به همین ترتیب پس از شام، پیاله ای دیگر به ایشان داد و گفت: «این پیاله، نشاندهنده پیمان تازه خداست که با خون من مهر می شود، خونی که برای نجات شما ریخته می شود.<sup>۲۱</sup> اما اینجا، سر همین سفره، کسی نشسته است که خود را دوست ما می داند، ولی او همان کسی است که به من خیانت می کند.<sup>۲۲</sup> درست است که من باید مطابق نقشه خدا کشته شوم، اما وای بحال کسی که مرا به مرگ تسلیم کند!»

<sup>۲۳</sup> شاگردان حیران ماندند و از یکدیگر می پرسیدند که کدامیک از ایشان دست به چنین کاری خواهد زد!

<sup>۲۴</sup> در ضمن بین شاگردان این بحث در گرفت که کدامیک از ایشان بزرگتر است.

<sup>۲۵</sup> عیسی به ایشان گفت: «در این دنیا، پادشاهان و بزرگان به زیر دستانشان دستور می دهند و آنها هم چاره ای جز اطاعت ندارند!<sup>۲۶</sup> اما در میان شما کسی از همه بزرگتر است که بیشتر از همه به دیگران خدمت کند.<sup>۲۷</sup> در این دنیا، ارباب بر سر سفره می نشینند و نوکرانش به او خدمت می کنند. اما اینجا بین ما اینطور نیست، چون من خدمتگزار شما هستم.<sup>۲۸</sup> و شما

کسانی هستید که در سختی های من، نسبت به من وفادار بوده اید؛<sup>۲۹</sup> از اینرو، همانگونه که پدرم به من اجازه داده است تا فرمانروایی کنم، من نیز به شما

خواست من.<sup>۲۳</sup> آنگاه از آسمان فرشته‌ای ظاهر شد و او را تقویت کرد.<sup>۲۴</sup> پس او با شدت بیشتری به دعا پرداخت و از کشمکش روحی آنچنان در رنج و عذاب بود که عرق او همچون قطره‌های درشت خون بر زمین می‌چکید.<sup>۲۵</sup> سرانجام برخاست و نزد شاگردان بازگشت و دید که در اثر غم و اندوه، به خواب رفته‌اند.<sup>۲۶</sup> پس به ایشان گفت: «چرا خوابیده‌اید؟ برخیزید و دعا کنید تا مغلوب وسوسه‌ها نشوید!»

### دستگیری عیسی

<sup>۲۷</sup> این کلمات هنوز بر زبان او بود که ناگاه گروهی با هدایت یهودا سر رسیدند. (یهودا یکی از دوازده شاگرد عیسی بود.) او جلو آمد و به رسم دوستی، صورت عیسی را بوسید.<sup>۲۸</sup> عیسی به او گفت: «یهودا، چگونه راضی شدی با بوسه‌ای به مسیح خیانت کنی؟»

<sup>۲۹</sup> اما شاگردان، وقتی متوجه جریان شدند، فریاد زدند: «استاد، آیا اجازه می‌دهید بجنجیم؟ شمشیرهایمان حاضر است!»<sup>۳۰</sup> همان لحظه یکی از ایشان به روی خادم کاهن اعظم شمشیر کشید و گوش راست او را برید.<sup>۳۱</sup> عیسی بلافاصله گفت: «دیگر بس است!» سپس گوش او را لمس کرد و شفا داد.

<sup>۳۲</sup> آنگاه عیسی به کاهنان اعظم، فرماندهان محافظین خانه خدا و سران مذهبی که آن گروه را رهبری می‌کردند، گفت: «مگر من یک دزد فراری هستم که برای گرفتنم، با چماق و شمشیر آمده‌اید؟»<sup>۳۳</sup> من هر روز در خانه خدا بودم؛ چرا در آنجا مرا نگرفتید؟ آن موقع نمی‌توانستید کاری بکنید، اما اکنون زمان شماسه، زمانی که قدرت شیطان حکمفرماست!

<sup>۳۴</sup> به این ترتیب او را گرفته، به خانه کاهن اعظم بردند. پطرس نیز از دور ایشان را دنبال کرد.<sup>۳۵</sup> سربازان در حیاط آتشی روشن کردند و دور آن نشستند. پطرس هم در آنجا به ایشان پیوست.

<sup>۳۶</sup> در این هنگام، کتیزی، چهره پطرس را در نور آتش دید و او را شناخت و گفت: «این مرد هم با

اجازه می‌دهم که در سلطنت من، بر سر سفره من بنشینید و بخورید و بنوشید، و بر تختها نشسته، بر دوازده قبیله اسرائیل فرمانروایی کنید.

<sup>۳۱</sup> «ای شمعون، ای شمعون، شیطان می‌خواست همگی شما را بیازماید و همانند گندم، غربال کند؛<sup>۳۲</sup> اما من برای تو دعا کردم تا ایمانت از بین نرود. پس وقتی توبه کردی و بسوی من بازگشتی، ایمان برادرانت را تقویت و استوار کن!»

<sup>۳۳</sup> شمعون گفت: «خداوندا، من حاضریم با تو به زندان بروم، حتی با تو بمیرم!»<sup>۳۴</sup> عیسی فرمود: «پطرس، بدان که تا فردا صبح، پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار نموده، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی!»

<sup>۳۵</sup> سپس از شاگردان پرسید: «هنگامی که شما را فرستادم تا پیام انجیل را به مردم اعلام کنید، و پول و کوله‌بار و لباس اضافی با خود برداشته بودید، آیا به چیزی محتاج شدید؟»

جواب دادند: «خیر.»

<sup>۳۶</sup> فرمود: «اما اکنون اگر کوله‌بار و پول دارید، بردارید؛ و اگر شمشیر ندارید، بهتر است لباس خود را بفروشید و شمشیری بخرید!»<sup>۳۷</sup> چون زمان انجام این پیشگویی درباره من رسیده است که می‌گوید: همچون یک گناهکار، محکوم خواهد شد. بلی، هر چه درباره من پیشگویی شده است، عملی خواهد شد.»

<sup>۳۸</sup> گفتند: «استاد، دو شمشیر داریم!»

اما عیسی فرمود: «بس است!»

### دعای عیسی در کوه زیتون

<sup>۳۹</sup> آنگاه عیسی همراه شاگردان خود، از آن بالاخانه بیرون آمد و طبق عادت به کوه زیتون رفت.<sup>۴۰</sup> در آنجا به ایشان گفت: «دعا کنید و از خدا بخواهید که مغلوب وسوسه‌ها نشوید!»

<sup>۴۱</sup> سپس به اندازه پرتاب یک سنگ دورتر رفت و زانو زد و چنین دعا کرد:<sup>۴۲</sup> «ای پدر، اگر خواست توست، این جام رنج و زحمت را از مقابل من بردار، اما در این مورد نیز می‌خواهم اراده تو انجام شود، نه

عیسی بود!

۵۷ اما پطرس انکار کرد و گفت: «دختر، من اصلاً او را نمی‌شناسم!»

۵۸ کمی بعد، یک نفر دیگر متوجه او شد و گفت: «تو هم باید یکی از آنان باشی!»  
جواب داد: «نه آقا، نیستم!»

۵۹ در حدود یک ساعت بعد، یک نفر دیگر با تأکید گفت: «من مطمئن هستم که این مرد یکی از شاگردان عیسی است، چون هر دو اهل جلیل هستند!»  
۶۰ پطرس گفت: «ای مرد، از گفته‌هایت سر در نمی‌آورم!» و همینکه این را گفت، خروس بانگ زد.  
۶۱ همان لحظه عیسی سرش را برگرداند و به پطرس نگاه کرد. آنگاه سخن عیسی به پادش آمد که به او گفته بود: «تا فردا صبح، پیش از آنکه خروس بانگ زند، سه بار مرا انکار خواهی کرده!»  
۶۲ پس پطرس از حیاط بیرون رفت و زارزار گریست.

۶۳ اما نگاهیانی که عیسی را تحت‌نظر داشتند، او را مسخره می‌کردند. ۶۴ ایشان چشمانش را می‌بستند، به او سیلی می‌زدند و می‌گفتند: «ای پیغمبر، از غیب بگو ببینیم، چه کسی تو را زده؟»  
۶۵ و بسیار سخنان ناشایست دیگر به او می‌گفتند.

### محاكمه عیسی

۶۶ به محض روشن شدن هوا، شورای عالی یهود، مرکب از کاهنان اعظم و علمای دین، تشکیل جلسه داد. ایشان عیسی را احضار کرده، ۶۷ از او پرسیدند: «بما بگو، آیا تو مسیح موعود هستی یا نه؟»  
عیسی فرمود: «اگر هم بگویم، باور نخواهید کرد و اجازه نخواهید داد تا از خود دفاع کنم.»  
۶۹ اما بزودی زمانی خواهد رسید که من در کنار خدای قادر مطلق، بر تخت سلطنت خواهم نشست!

۷۰ همه فریاد زده، گفتند: «پس تو ادعا می‌کنی که فرزند خدا هستی؟»

فرمود: «بلی، چنین است که می‌گویید!»

۷۱ فریاد زدند: «دیگر چه نیازی به شاهد داریم؟ خودمان کفر را از زبانش شنیدیم!»

عیسی به مرگ محکوم می‌شود

۲۳ آنگاه اعضای شورا همگی برخاسته، عیسی را به حضور «پیلاتوس»، فرماندار رومی یهودیه بردند،<sup>۱</sup> و شکایات خود را علیه او عنوان کرده، گفتند: «این شخص مردم را تحریک می‌کند که به دولت روم مالیات ندهند، و ادعا می‌کند که مسیح، یعنی پادشاه ماست.»  
۲ پیلاتوس از عیسی پرسید: «آیا تو مسیح، پادشاه یهود هستی؟»

عیسی جواب داد: «بلی، چنین است که می‌گویی.»  
۳ پیلاتوس رو به کاهنان اعظم و جماعت کرد و گفت: «خوب، اینکه جرم نیست!»  
۴ ایشان پافشاری نموده، گفتند: «اما او در سراسر یهودا، از جلیل تا اورشلیم، هر جا می‌رود، به ضد دولت روم آشوب پیا می‌کند.»  
۵ پیلاتوس پرسید: «مگر او اهل جلیل است؟»

۶ وقتی از این امر اطمینان حاصل کرد، دستور داد او را نزد هیروдіس ببرند، زیرا ایالت جلیل جزو قلمرو حکومت هیروдіس بود. اتفاقاً هیروдіس در آن روزها، بمناسبت عید، در اورشلیم بسر می‌برد.  
۷ هیروдіس از دیدن عیسی بسیار شاد شد، چون درباره او خیلی چیزها شنیده بود و امیدوار بود که با چشم خود یکی از معجزات او را ببیند.  
۸ او سوالات گوناگونی از عیسی کرد، اما هیچ جوابی نشنید.

۹ در این میان، کاهنان اعظم و دیگر علمای دینی حاضر شدند و عیسی را به باد تهمت گرفتند.  
۱۰ هیروдіس و سرایانش نیز او را مسخره کرده، مورد اهانت قرار دادند، و لباسی شاهانه به او پوشاندند و نزد پیلاتوس باز فرستادند.  
۱۱ همان روز پیلاتوس و هیروдіس، دشمنی خود را کنار گذاشته، با یکدیگر صلح کردند.

۱۲ آنگاه پیلاتوس، کاهنان اعظم و سران یهود و مردم را فراخواند<sup>۱۳</sup> و به ایشان گفت: «شما این مرد را به اتهام شورش به ضد حکومت روم نزد من آوردید. من در حضور خودتان از او بازجویی کردم و متوجه شدم که اتهامات شما علیه او بی‌اساس است.»



### مصلوب شدن و مرگ عیسی

<sup>۳۲</sup> و <sup>۳۳</sup> دو جنایتکار را بردند تا با او اعدام کنند. نام محل اعدام، «کاسه سر» بود. در آنجا هر سه را به صلیب میخکوب کردند عیسی در وسط و آن دو جنایتکار در دو طرف او. <sup>۳۴</sup> در چنین حالی، عیسی فرمود: «ای پدر، این مردم را ببخش، زیرا که نمی دانند چه می کنند.»

سربازان رومی لباسهای عیسی را به حکم قرعه میان خود تقسیم کردند. <sup>۳۵</sup> مردم ایستاده بودند و تماشا می کردند. سران قوم نیز ایستاده، به او می خندیدند و مسخره کنان می گفتند: «برای دیگران معجزات زیادی انجام داد؛ حال اگر واقعاً مسیح و برگزیده خداست، خود را نجات بده!»

<sup>۳۶</sup> سربازان نیز او را مسخره نموده، شراب ترشیده خود را به او تعارف می کردند، <sup>۳۷</sup> و می گفتند: «اگر تو پادشاه یهود هستی، خود را نجات بده!»

<sup>۳۸</sup> بالای سر او، بر صلیب، تخته ای کوبیدند که روی آن به زبانهای یونانی، رومی و عبری نوشته شده بود: «اینست پادشاه یهود!»

<sup>۳۹</sup> یکی از آن دو جنایتکار که در کنار عیسی مصلوب شده بود، به طعنه به او گفت: «اگر تو مسیح هستی، چرا خودت و ما را نجات نمی دهی؟»

<sup>۴۰</sup> اما آن دیگری، او را سرزنش کرد و گفت: «حتی در حال مرگ هم از خدا نمی ترسی؟ ما حقمان است که بمیریم، چون گناهکاریم. اما از این شخص، یک خطا هم سر نزده است.» <sup>۴۱</sup> سپس رو به عیسی کرد و گفت: «ای عیسی، وقتی ملکوت خود را آغاز کردی، مرا هم بیاد آور!»

<sup>۴۲</sup> عیسی جواب داد: «خاطر جمع باش که تو همین امروز با من در بهشت خواهی بود!»

<sup>۴۳</sup> به هنگام ظهر، برای مدت سه ساعت، تاریکی همه جا را فرا گرفت، <sup>۴۴</sup> و نور خورشید از تابیدن باز ایستاد. آنگاه پرده ضخیمی که در جایگاه مقدس خانه خدا آویزان بود، از وسط دو تکه شد.

<sup>۴۵</sup> سپس عیسی با صدایی بلند گفت: «ای پدر،

<sup>۴۶</sup> هیروودیس نیز به همین نتیجه رسید و به همین علت او را نزد ما پس فرستاد. این مرد کاری نکرده است که مجازاتش اعدام باشد. <sup>۴۷</sup> بنابراین، فقط دستور می دهم شلاقش بزنند، و بعد آزادش می کنم.» <sup>۴۸</sup> طبق رسم، در هر عید پسح یک زندانی آزاد می شد.

<sup>۴۹</sup> مردم یکصدا فریاد برآورده، گفتند: «اعدامش کن و «باراباس» را برای ما آزاد کن!» <sup>۵۰</sup> (باراباس به جرم شورش و خونریزی در اورشلیم، زندانی شده بود.) <sup>۵۱</sup> پیلاتوس بار دیگر با مردم سخن گفت، چون می خواست عیسی را آزاد کند. <sup>۵۲</sup> اما ایشان بلندتر فریاد زدند: «مصلوبش کن! مصلوبش کن!»

<sup>۵۳</sup> باز برای بار سوم پیلاتوس گفت: «چرا؟ مگر او مرتکب چه جنایتی شده است؟ من دلیلی ندارم که به مرگ محکومش کنم. دستور می دهم شلاقش بزنند و آزادش می کنم.» <sup>۵۴</sup> اما مردم با صدای بلند فریاد می زدند و با اصرار می خواستند که او مصلوب شود؛ و سرانجام فریادهای ایشان غالب آمد، <sup>۵۵</sup> و پیلاتوس به درخواست ایشان، حکم اعدام عیسی را صادر کرد. <sup>۵۶</sup> سپس باراباس را که بعثت شورش و خونریزی در حبس بود، آزاد کرد و عیسی را تحویل داد تا طبق تقاضای ایشان، اعدام شود.

<sup>۵۷</sup> سربازان رومی عیسی را بردند. هنگامی که می رفتند، مردی بنام «شمعون قیروانی» را که از مزرعه به شهر باز می گشت، مجبور کردند که صلیب عیسی را بردارد و بدنبال او ببرد. <sup>۵۸</sup> جمعیتی انبوه در پی او براه افتادند و زنان بسیاری نیز در میان آنان برای او گریه و ماتم می کردند و به سینه خود می زدند.

<sup>۵۹</sup> عیسی رو به این زنان کرد و گفت: «ای دختران اورشلیم، برای من گریه نکنید؛ بحال خود و فرزندانان گریه کنید!» <sup>۶۰</sup> چون روزهایی می آید که مردم خواهند گفت: خوشبحال زنان بی اولاد؛ <sup>۶۱</sup> و آرزو خواهند کرد که کوه ها و تپه ها بر ایشان افتاده، پنهانشان کنند. <sup>۶۲</sup> زیرا اگر شخص بی گناهی مانند من، اینگونه مجازات شود، مجازات افراد خطاکار و گناهکار، همچون نسل شما، چه خواهد بود؟!»

روح خود را به دستهای تو می سپارم. این را گفت و جان سپرد.

<sup>۲۷</sup> افسر رومی که مأمور اجرای حکم بود، وقتی این صحنه را دید خدا را ستایش کرد و گفت: «این مرد حقیقتاً بی گناه بود!»

<sup>۲۸</sup> کسانی که برای تماشاگرد آمده بودند، وقتی این اتفاقات را دیدند، اندوهگین و سینه زنان، به خانه‌های خود بازگشتند. <sup>۲۹</sup> در این میان، دوستان عیسی و زنانی که از جلیل بدنبال او آمده بودند، دورتر ایستاده و این وقایع را می نگرستند.

### تدفین جسد عیسی

۵:۱۵-۵:۲۰ آنگاه شخصی به نام یوسف، اهل رامه یهودیه، نزد پیلاتوس رفت و اجازه خواست که جسد عیسی را دفن کند. یوسف مردی خداشناس بود و انتظار آمدن مسیح را می کشید. در ضمن او یکی از اعضای شورای عالی یهود بود، اما با تصمیمات و اقدام سایر اعضای شورا موافق نبود. <sup>۵۳</sup> او پس از کسب اجازه، جسد عیسی را از بالای صلیب پایین آورد، آن را در کفن پیچید و در قبر تازه‌ای گذاشت که قبلاً کسی در آن گذاشته نشده بود. این قبر که شبیه یک گار کوچک بود، در دامنه تپه‌ای در داخل یک صخره، تراشیده شده بود. <sup>۵۴</sup> تمام کار کفن و دفن، همان عصر جمعه انجام شد. یهودیها کارهای روز تعطیل شنبه را عصر روز جمعه تدارک می دیدند.

<sup>۵۵</sup> زنانی که از جلیل بدنبال عیسی آمده بودند، همراه یوسف رفتند و محل قبر را دیدند و مشاهده کردند که جسد عیسی چگونه در آن گذاشته شد. <sup>۵۶</sup> سپس به خانه بازگشتند و دارو و عطریات تهیه کردند که به رسم آن زمان، به جسد بمالند تا زود فاسد نشود. اما وقتی دارو آماده شد، دیگر روز شنبه فرا رسیده بود. پس مطابق قانون مذهبی یهود، در آن روز به استراحت پرداختند.

### عیسی زنده می شود

روز یکشنبه، صبح خیلی زود، زنها دارو و عطریاتی را که تهیه کرده بودند، با خود

برداشته، به سر قبر رفتند. <sup>۲</sup> وقتی به آنجا رسیدند، دیدند سنگ بزرگی که جلو دهانه قبر بود، به کناری غلطانیده شده است. <sup>۳</sup> پس وارد قبر شدند. اما جسد عیسی خداوند آنجا نبود!

<sup>۴</sup> ایشان مات و مبهوت ایستاده، در این فکر بودند که بر سر جسد چه آمده است. ناگاه دو مرد با لباسهای درخشان و خیره کننده، در مقابل ایشان ظاهر شدند. <sup>۵</sup> زنان بسیار ترسیدند و آنان را تعظیم کردند.

آن دو مرد پرسیدند: «چرا در بین مردگان به دنبال شخص زنده می گردید؟» <sup>۶</sup> عیسی اینجا نیست! او زنده شده است! بیاد آورید سخنانی را که در جلیل به شما گفت که می بایست به دست مردم گناهکار تسلیم شده، کشته شود و روز سوم برخیزد!

<sup>۸</sup> آنگاه زنان گفته‌های عیسی را بیاد آوردند. <sup>۹</sup> پس با عجله به اورشلیم بازگشتند تا آن یازده شاگرد و سایرین را از این وقایع آگاه سازند.

<sup>۱۰</sup> زنانی که به سر قبر رفته بودند، عبارت بودند از مریم مجدلیه، یونا، مریم مادر یعقوب و چند زن دیگر. <sup>۱۱</sup> ولی شاگردان گفته‌های زنان را افسانه پنداشتند و نمی توانستند باور کنند.

<sup>۱۲</sup> اما پطرس بسوی قبر دوید تا ببیند چه اتفاقی افتاده است. وقتی به آنجا رسید، خم شد و با دقت به داخل قبر نگاه کرد. فقط کفن خالی آنجا بود! او حیران و متعجب به خانه بازگشت.

### در راه عموآس

<sup>۱۳</sup> در همان روز یکشنبه، دو نفر از پیروان عیسی به دهکدهٔ «عموآس» می رفتند که با اورشلیم حدود ده کیلومتر فاصله داشت. <sup>۱۴</sup> در راه دربارۀ وقایع چند روز گذشته گفتگو می کردند، که ناگهان خود عیسی از راه رسید و با آنان همراه شد. <sup>۱۶</sup> اما خدا نگذاشت که در آن لحظه او را بشناسند.

<sup>۱۷</sup> عیسی پرسید: «گویا سخت مشغول بحث هستید! موضوع گفتگویتان چیست؟»

آن دو، لحظه‌ای ایستادند و به یکدیگر نگاه کردند. آثار غم و اندوه از چهره‌شان نمایان بود.

۱۸ یکی از آن دو که «کلثوباس» نام داشت، جواب داد: «تو در این شهر باید تنها کسی باشی که از وقایع چند روز اخیر بی‌خبر مانده‌ای!»  
 ۱۹ عیسی پرسید: «کدام وقایع؟»  
 گفتند: «وقایعی که برای عیسی ناصری اتفاق افتاد! او نبی و معلم توانایی بود؛ اعمال و معجزه‌های خارق العاده‌ای انجام می‌داد و مورد توجه خدا و انسان بود. اما کاهنان اعظم و سران مذهبی ما او را گرفتند و تحویل دادند تا او را به مرگ محکوم ساخته، مصلوب کنند. ۲۱ ولی ما با امید فراوان، تصور می‌کردیم که او همان مسیح موعود است که ظهور کرده تا قوم اسرائیل را نجات دهد. علاوه بر اینها، حالا که دو روز از این ماجراها می‌گذرد، ۲۲ چند زن از جمع ما، با سخنان خود ما را به حیرت انداختند؛ زیرا آنان امروز صبح زود به سر قبر رفتند و وقتی بازگشتند، گفتند که جسد او را پیدا نکرده‌اند، اما فرشتگانی را دیده‌اند که گفته‌اند عیسی زنده شده است! ۲۳ پس چند نفر از مردان ما به سر قبر رفتند و دیدند که هر چه زنان گفته بودند، عین واقعیت بوده است، اما عیسی را ندیدند.»

عیسی به شاگردان ظاهر می‌شود  
 ۲۴ در همانحال که گرم گفتگو بودند، ناگهان عیسی در میانشان ایستاد و سلام کرد. ۲۵ اما همه وحشت کردند، چون تصور کردند که روح می‌بیند!  
 ۲۸ عیسی فرمود: «چرا وحشت کرده‌اید؟ چرا شک دارید و نمی‌خواهید باور کنید که خودم هستم! ۲۹ به جای میخها در دستها و پایهایم نگاه کنید! می‌بینید که واقعاً خودم هستم! به من دست بزنید تا خاطر جمع شوید که من روح نیستم! چون روح بدن ندارد، اما همینطور که می‌بینید، من دارم!» ۳۰ در همانحال که سخن می‌گفت، دستها و پایهای خود را به ایشان نشان داد. ۳۱ آنان شاد و حیرت‌زده بودند و نمی‌توانستند آنچه را که می‌دیدند، باور کنند!

عیسی از ایشان پرسید: «آیا در اینجا چیزی برای خوردن دارید؟» ۳۲ آنها مقداری ماهی پخته به او دادند. ۳۳ او نیز در برابر چشمان شگفت‌زده ایشان، آن را خورد!

۳۴ آنگاه به ایشان فرمود: «آیا بیاد دارید که پیش از مرگم، وقتی با شما بودم، می‌گفتم که هر چه در تورات موسی و کتابهای انبیاء و زبور داود، درباره من نوشته شده است، همه باید عملی شود؟ حال، با آنچه که برای من اتفاق افتاد، همه آنها عملی شده‌اند! ۳۵ آنگاه ذهنشان را باز کرد تا همه پیشگویی‌های کتاب آسمانی را درک کنند.

۳۶ سپس فرمود: «بلی، از زمانهای دور، در کتابهای

۱۸ یکی از آن دو که «کلثوباس» نام داشت، جواب داد: «تو در این شهر باید تنها کسی باشی که از وقایع چند روز اخیر بی‌خبر مانده‌ای!»

۱۹ عیسی پرسید: «کدام وقایع؟»  
 گفتند: «وقایعی که برای عیسی ناصری اتفاق افتاد! او نبی و معلم توانایی بود؛ اعمال و معجزه‌های خارق العاده‌ای انجام می‌داد و مورد توجه خدا و انسان بود. اما کاهنان اعظم و سران مذهبی ما او را گرفتند و تحویل دادند تا او را به مرگ محکوم ساخته، مصلوب کنند. ۲۱ ولی ما با امید فراوان، تصور می‌کردیم که او همان مسیح موعود است که ظهور کرده تا قوم اسرائیل را نجات دهد. علاوه بر اینها، حالا که دو روز از این ماجراها می‌گذرد، ۲۲ چند زن از جمع ما، با سخنان خود ما را به حیرت انداختند؛ زیرا آنان امروز صبح زود به سر قبر رفتند و وقتی بازگشتند، گفتند که جسد او را پیدا نکرده‌اند، اما فرشتگانی را دیده‌اند که گفته‌اند عیسی زنده شده است! ۲۳ پس چند نفر از مردان ما به سر قبر رفتند و دیدند که هر چه زنان گفته بودند، عین واقعیت بوده است، اما عیسی را ندیدند.»

۲۵ آنگاه عیسی به ایشان فرمود: «چقدر شما نادان هستید! چرا اینقدر برایتان دشوار است که به سخنان انبیاء ایمان بیاورید؟ ۲۶ آیا ایشان بروشنی پیشگویی نکرده‌اند که مسیح پیش از آنکه به عزت و جلال خود برسد، می‌بایست تمام این زحمات را ببیند؟ ۲۷ سپس تمام پیشگویی‌هایی را که درباره خودش در تورات موسی و کتابهای سایر انبیاء آمده بود، برای آنان شرح داد.

۲۸ در این هنگام به دهکده عموآس و پایان سفرشان رسیدند و عیسی خواست که به راه خود ادامه دهد. ۲۹ اما چون هوا کم‌کم تاریک می‌شد، آن دو مرد با اصرار خواهش کردند که شب را نزد ایشان بماند. پس عیسی به خانه ایشان رفت. ۳۰ وقتی بر سر سفره نشستند، عیسی نان را برداشت و شکرگزاری نموده، به هر یک تکه‌ای داد. ۳۱ ناگهان چشمانشان باز شد و او را شناختند! همان لحظه عیسی ناپدید شد.

الهی از عالم بالا، مجهز کند.

### صعود عیسی به آسمان

۵۰ آنگاه عیسی ایشان را با خود تا نزدیکی بیت‌عنیا برد. در آنجا دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و ایشان را برکت داد،<sup>۵۱</sup> و در همان حال از روی زمین جدا شد و بسوی آسمان بالا رفت. ۵۲ شاگردان او را پرستش کردند و با شادی بسیار به اورشلیم بازگشتند،<sup>۵۳</sup> و به خانه خدا رفتند. آنان همواره در آنجا مانده، خدا را شکر و ستایش می‌کردند.

انبیاء نوشته شده بود که مسیح موعود باید رنج و زحمت ببیند، جانش را فدا کند و روز سوم زنده شود؛<sup>۳۷</sup> و این است پیغام نجات‌بخشی که باید از اورشلیم به همه قومتها برسد: "همه کسانی که از گناهانشان توبه کنند و بسوی من باز گردند، آمرزیده خواهند شد."<sup>۳۸</sup> شما دیده‌اید و شاهد هستید که همه این پیشگویی‌ها واقع شده است. ۳۹ «اینک من روح‌القدس را که پدرم به شما وعده داده است، بر شما خواهم فرستاد. از اینرو پیش از آنکه این پیغام نجات‌بخش را به دیگران اعلام کنید، در اورشلیم بمانید تا روح‌القدس بیاید و شما را با قدرت

# سرگذشت عیسی مسیح

## نوشته مرقس

هنگامی که عیسی از شهر به شهر و ده به ده می‌گشت تا کسانی را که زیر دردهای زندگی می‌نالیدند، آسایش و آرامش بخشید، مرقس نوجوانی بیش نبود. ولی پس از چندی او با شاگرد معروف عیسی، پطرس آشنا شد و او را در رساندن خبر خوش عیسی به مردم همراهی کرد. مرقس با الهام روح خدا زندگی خستگی‌ناپذیر عیسی را در این انجیل با زبانی زنده تعریف می‌کند. در این کتاب عیسی را می‌بینیم که دلش برای همه می‌سوزد، و بقدری سرگرم خدمت به خلق است که فرصت غذا خوردن پیدا نمی‌کند، و سرانجام با نثار جان خود آزادی واقعی را برای مردم ستم‌دیده و خمیده در زیر بار گناه به ارمغان می‌آورد.

### ظهور نجات دهنده

شخصی خواهد آمد که از من خیلی بزرگتر است، آنقدر که من حتی لیاقت خدمتگزاری او را ندارم. من شما را با آب غسل تعمید می‌دهم، ولی او شما را به روح القدس تعمید خواهد داد.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> یکی از همان روزها، عیسی از شهر ناصره، واقع در ایالت جلیل، نزد یحیی رفت و از او در رود اردن تعمید گرفت. <sup>۲</sup> هنگامی که عیسی از آب بیرون می‌آمد، دید که آسمان باز شد و روح القدس به شکل کبوتری فرود آمد و بر او قرار گرفت، <sup>۳</sup> و ندایی از آسمان در رسید و گفت: «تو فرزند عزیز من هستی که از تو بسیار خوشنودم.»

<sup>۴</sup> بلافاصله بعد از این رویداد، روح خدا، عیسی را به بیابان برد. در آنجا چهل روز تنها ماند. فقط حیوانات وحشی با او بودند. در این مدت شیطان او را وسوسه می‌کرد، اما فرشتگان از او مراقبت می‌نمودند.

### آغاز خدمت عیسی

<sup>۵</sup> مدتی بعد، پس از آنکه یحیی بدستور هیرودیس پادشاه، زندانی شد، عیسی به ایالت جلیل آمد تا پیام خدا را به مردم برساند. <sup>۶</sup> او فرمود: «زمان موعود فرارسیده است. بزودی خداوند ملکوت خود را

داستان زندگی عجیب عیسی مسیح، فرزند خدا، این چنین آغاز می‌شود:

<sup>۲</sup> خدا به زبان اشعای نبی خبر داده بود که فرزند خود، مسیح را به این جهان خواهد فرستاد، و شخصی را نیز پیش از او گسیل خواهد داشت تا مردم جهان را برای آمدن او آماده سازد. <sup>۳</sup> اشعیا نوشت که این پیشرو مسیح، در بیابان خشک و سوزان زندگی خواهد کرد و مردم را بسوی زندگی خداپسندانه هدایت خواهد نمود، تا برای آمدن مسیح خداوند آماده باشند.

<sup>۴</sup> این شخص همان یحیای پیامبر بود که در بیابان زندگی می‌کرد و به مردم می‌گفت: «توبه کنید و غسل تعمید بگیرید تا به همه نشان دهید که از گناهانتان دست کشیده‌اید. آنگاه خدا از سر تقصیراتان خواهد گذشت و شما را خواهد بخشید.» <sup>۵</sup> مردم از شهر اورشلیم و از تمام سرزمین یهودیه به آن بیابان می‌شتافتند تا سخنان او را بشنوند. آنان به اعمال و رفتار بد خود اعتراف می‌کردند و از یحیی در رود اردن غسل تعمید می‌گرفتند. <sup>۶</sup> لباس یحیی از پشم شتر و کمر بند او از چرم و خوراکش نیز ملخ و غسل صحرائی بود. <sup>۷</sup> او به مردم چنین می‌گفت: «بزودی

برقرار خواهد ساخت. پس، از گناهان خود دست بکشید و به این خبر خوش ایمان بیاورید.»

<sup>۱۶</sup> روزی عیسی در کناره دریاچه جلیل قدم می‌زد که چشمش به شمعون و برادرش اندریاس افتاد. ایشان تور به دریا انداخته، مشغول صید ماهی بودند، چون کارشان ماهیگیری بود. <sup>۱۷</sup> عیسی ایشان را صدا زد و فرمود: «از من پیروی کنید تا شما را صیاد مردم سازم.» <sup>۱۸</sup> ایشان نیز بی‌درنگ تورهای خود را بر زمین گذاشتند و به دنبال او براه افتادند. <sup>۱۹</sup> کمی جلوتر، یعقوب و یوحنا، پسران زبدي را دید که در قایق، تورهای ماهیگیری خود را تعمیر می‌کردند. <sup>۲۰</sup> ایشان را نیز دعوت کرد تا پیروی‌اش کنند، که بلافاصله پدر خود زبدي را با کارگران گذاشتند و بدنبال او رفتند.

### عیسی مریضان را شفا می‌دهد

<sup>۲۱</sup> سپس همگی وارد شهر کفرناحوم شدند، و صبح روز شنبه به عبادتگاه یهود که آن را کنیسه می‌نامیدند، رفتند. در آنجا عیسی پیغام خدا را برای مردم بیان فرمود. <sup>۲۲</sup> مردم از موعظه او تعجب کردند چون هرگز نشنیده بودند که کسی با چنین قدرت و اقتداری سخن گوید و برای اثبات گفته‌های خود، نیازی نداشته باشد که گفتار بزرگان را شاهد بیاورد.

<sup>۲۳</sup> در آن عبادتگاه، دیوانه‌ای حضور داشت که با دیدن عیسی فریاد زد: <sup>۲۴</sup> «ای عیسی ناصری، چرا ما را آسوده نمی‌گذاری؟ آیا آمده‌ای ما را هلاک سازی؟ تو را می‌شناسم؛ تو فرستادهٔ مقدس خدا هستی.»

<sup>۲۵</sup> عیسی حرف روح پلید را قطع کرد و دستور داد تا از او بیرون بیاید. <sup>۲۶</sup> همان دم، روح پلید او را به زمین زد، نعره‌ای برآورد و از او خارج شد. <sup>۲۷</sup> حیرت همهٔ حاضرین را فرو گرفت؛ ایشان با هیجان به یکدیگر می‌گفتند: «این دیگر چه نوع مکتب جدیدی است؟ کلام او بقدری قدرت دارد که حتی ارواح پلید نیز از او فرمان می‌برند!» <sup>۲۸</sup> طولی نکشید که در تمام ایالت جلیل خبر معجزهٔ عیسی پیچید.

<sup>۲۹</sup> عیسی از کنیسه خارج شد، و به اتفاق یعقوب و یوحنا به خانهٔ شمعون و اندریاس رفت. <sup>۳۰</sup> وقتی به

خانه رسیدند، دیدند که مادر زن شمعون تب کرده و خوابیده است؛ فوری به عیسی خبر دادند. <sup>۳۱</sup> عیسی نزد او رفت، دستش را گرفت و او را برخیزاند. همان لحظه تبش قطع شد و برخاست و مشغول پذیرایی گردید.

<sup>۳۲</sup> هنگام غروب، مردم بیماران و دیوانگان را نزد عیسی آوردند تا شفایشان دهد. <sup>۳۳</sup> تمام اهالی شهر نیز برای تماشا جلو در خانه جمع شده بودند. <sup>۳۴</sup> پس عیسی بیماران زیادی را شفا بخشید و روح‌های ناپاک بسیاری را از دیوانه‌ها بیرون کرد، اما اجازه نداد ارواح ناپاک چیزی بگویند زیرا او را می‌شناختند.

<sup>۳۵</sup> صبح روز بعد، وقتی هنوز هوا تاریک بود، عیسی برخاست و تنها به صحرا رفت تا در آنجا دعا کند. <sup>۳۶</sup> کمی بعد شمعون با سایرین به جستجوی او رفتند. <sup>۳۷</sup> وقتی او را یافتند، گفتند: «همه بدنبال شما می‌گردند.» <sup>۳۸</sup> ولی عیسی در جواب ایشان فرمود: «باید به شهرهای دیگر هم بروم، تا به اهالی آنجا نیز پیغام را برسانم، چون بخاطر همین به اینجا آمده‌ام.» <sup>۳۹</sup> پس در تمام ایالت جلیل سفر کرد و در کنیسه‌ها به تعلیم و راهنمایی مردم پرداخت و ارواح پلید را از دیوانه‌ها بیرون کرد.

<sup>۴۰</sup> روزی یک جذامی آمده، نزد عیسی زانو زد و التماس‌کنان گفت: «اگر بخواهید می‌توانید مرا شفا دهید.» <sup>۴۱</sup> عیسی دلش بر او سوخت، دست خود را بر او گذاشت و فرمود: «البته که می‌خواهم! شفا یاب.» <sup>۴۲</sup> بلافاصله جذام او بر طرف شد و شفا پیدا کرد. <sup>۴۳</sup> هنگامی که عیسی او را مرخص می‌نمود، با تأکید زیاد به او فرمود: <sup>۴۴</sup> «بی‌درنگ نزد کاهن برو تا تو را معاینه کند. بین راه نیز با کسی صحبت نکن. آن هدیه را هم که موسی برای جذامی‌های شفا یافته تعیین کرده، با خودت ببر تا به همه ثابت شود که شفا پیدا کرده‌ای.» <sup>۴۵</sup> اما او همانطور که می‌رفت، فریاد می‌زد که شفا پیدا کرده است. در نتیجه، مردم دور عیسی جمع شدند، بطوری که از آن به بعد دیگر نتوانست آزادانه وارد شهری شود. او مجبور بود بعد از آن در بیابانها بماند، ولی مردم از همه جا نزد او می‌شتافتند.

## شفای افلیج

۲ پس از چند روز، عیسی به کفرناحوم بازگشت و خیر ورود او فوری در شهر پیچید. طولی نکشید که خانه‌ای که عیسی در آن بود پر شد، بطوری که حتی بیرون خانه نیز جای ایستادن نبود. در آن حال، او پیام خدا را برای مردم بیان می‌کرد.

۳ در همین هنگام، چهار نفر آمدند و مرد افلیجی را بر تختی آوردند. ۲ ولی نتوانستند خود را از لابلای جمعیت به عیسی برسانند. پس به پشت‌بام رفتند و سقف بالای سر عیسی را برداشتند و افلیج را با تختش در مقابل پایهای او پایین فرستادند.

۵ وقتی عیسی دید که چقدر ایمانشان به او قوی است، به آن افلیج فرمود: «پسرم گناهات بخشیده شده!

۶ بعضی از علمای مذهبی که در آنجا نشسته بودند، پیش خود فکر کردند: «عجب کفری! مگر او خداست که چنین چیزی می‌گوید؟ غیر از خدای یگانه چه کسی می‌تواند گناهان انسان را ببخشد.»

۸ عیسی همان لحظه در خود درک کرد که چه فکر می‌کنند. پس رو به ایشان کرده، فرمود: «چرا از این موضوع در اندیشه‌اید؟ ۹ آیا فکر می‌کنید بخشیدن گناهان انسان، از شفا دادن مرضش سختتر است؟ ۱۰ حال ثابت می‌کنم که سخن بیجایی نگفته‌ام، بلکه واقعاً اختیار و توانایی بخشیدن گناه بشر را دارم.»

آنگاه رو به افلیج کرد و به او فرمود: ۱۱ «تو شفا یافته‌ای. بستر را جمع کن و به خانه‌ات برو!»

۱۲ افلیج از جا پرید و بلافاصله بستر خود را جمع کرد و در مقابل چشمان حیرت‌زده مردم، از آن خانه خارج شد. همه خدا را شکر می‌کردند و به یکدیگر می‌گفتند: «تا بحال چنین چیزی ندیده بودیم!»

## یک گناهکار شاگرد عیسی می‌شود

۱۳ عیسی بار دیگر به ساحل دریا رفت و مردم دور او حلقه زدند. عیسی نیز ایشان را تعلیم می‌داد.

۱۴ سپس هنگامی که می‌رفت، لای پسر حلفی را دید؛ او مأمور جمع‌آوری باج و خراج بود و در محل کارش نشسته بود. عیسی به او فرمود: «بیا و از من

پیروی کن.» لای نیز بلافاصله بدنبال او براه افتاد.

۱۵ آنشب لای تمام همکاران خود و افراد بدنام شهر را برای شام دعوت کرد تا عیسی و شاگردان او را ببینند. در بین طرفداران عیسی، اینگونه اشخاص زیاد دیده می‌شدند. ۱۶ اما بعضی از روحانیون یهود، وقتی عیسی را دیدند که با چنین اشخاص بدنام سر یک سفره نشسته است، به شاگردان او گفتند: «چطور استاد شما رغبت می‌کند با این اشخاص پست هم‌نشین باشد؟»

۱۷ عیسی سخن آنان را شنید و به ایشان فرمود: «بیماران به پزشک نیاز دارند، نه اشخاص سالم. من نیز آمده‌ام تا گمراهان را به راه راست دعوت کنم نه کسانی را که خود را عادل و مقدس می‌پندارند.»

## سؤال دربارهٔ روزه

۱۸ پیروان یحیی و نیز فریسیان عادت داشتند بطور مرتب روزه بگیرند. پس عده‌ای نزد عیسی آمدند و از او پرسیدند: «چرا شاگردان شما، مانند پیروان یحیی و فریسیان، روزه نمی‌گیرند؟»

۱۹ عیسی به ایشان فرمود: «آیا دوستان داماد در جشن عروسی روزه می‌گیرند؟ آیا تا موقعی که داماد همراه ایشان است، باید غصه‌دار باشند؟ هرگز! ۲۰ ولی روزی که داماد از ایشان جدا شد، روزه خواهند گرفت. ۲۱ از این گذشته، روزه شما یکی از مراسم کهنه‌ای است که با روش جدید من سازگار نمی‌باشد. مثل اینست که یک تکه پارچهٔ نو را به لباس کهنه وصله کنید؛ می‌دانید چه می‌شود؟ بزودی وصله جدا می‌شود و پارگی لباس بدتر از اول می‌گردد. ۲۲ همچنین، خودتان بهتر می‌دانید که شراب تازه را در مشک کهنه نمی‌ریزند، چون مشک کهنه می‌ترکد؛ آنگاه هم شراب از بین می‌رود و هم مشک. شراب تازه، مشک تازه می‌خواهد.»

## دین برای انسان یا انسان برای دین

۲۳ یک روز شنبه، که روز مقدس یهود است، عیسی و شاگردانش از میان کشتزارها می‌گذشتند. در همانحال که می‌رفتند، شاگردان خوشه‌های گندم را

رود اردن، حتی از صور و صیدون به دنبالش روانه شدند، زیرا خبر معجزات او را شنیده بودند.<sup>۹</sup> جمعیت بقدری زیاد بود که به شاگردانش فرمود قایقی برایش آماده نگاه دارند تا اگر لازم شد سوار شده، از ازدحام مردم دور بماند،<sup>۱۰</sup> زیرا آن روز، بسیاری را شفا می‌بخشید، بطوری که تمام بیماران بسوی او هجوم می‌آوردند تا به او دست بزنند و شفا یابند.<sup>۱۱</sup> کسانی نیز که گرفتار ارواح پلید بودند، وقتی چشمشان به او می‌افتاد، در مقابلش به خاک می‌افتادند و فریاد برآورده، می‌گفتند: «تو فرزند خدا هستی!»<sup>۱۲</sup> ولی عیسی با تأکید زیاد، به آنها می‌فرمود که نزد مردم او را شهرت ندهند.

### دوازده شاگرد عیسی

<sup>۱۳</sup> سپس عیسی به تپه‌ای برآمد و از آنانی که منظور نظرش بودند، دعوت کرد تا نزد او بروند.<sup>۱۴</sup> سپس، از میانشان دوازده نفر را برگزید تا شاگردان همیشگی او باشند و ایشان را بفرستد که پیام خدا را به گوش مردم برسانند و ارواح پلید را بیرون کنند.

<sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> آن دوازده نفر اینان هستند: شمعون (که عیسی او را «پطرس» لقب داد)؛ یعقوب و یوحنا (که پسران زبدي بودند و عیسی آنان را «پسران رعد» لقب داد)؛ اندریاس، فیلیپ، برتولما، متی، توما، یعقوب (پسر حلفی)، تَدی، شمعون (عضو حزبی که برای برانداختن دولت روم در اسرائیل فعالیت می‌کرد)؛ و یهوذا اسخریوطی (همان که بعداً به عیسی خیانت کرد).

### تهمت ناروا به عیسی

<sup>۲۰</sup> وقتی عیسی به خانه‌ای که محل اقامتش بود برگشت، باز عده‌ی زیادی جمع شدند، بطوری که حتی فرصت غذا خوردن نیز پیدا نکرد.<sup>۲۱</sup> نزدیکانش با شنیدن این خبر آمدند تا او را به خانه‌اش ببرند، چون فکر می‌کردند عقلش را از دست داده است.<sup>۲۲</sup> عده‌ای از علمای دینی نیز که از اورشلیم آمده بودند، می‌گفتند: «شیطان که رئیس ارواح ناپاک

می‌چیند و دانه‌هایش را می‌خوردند.<sup>۲۳</sup> بعضی از روحانیون یهود به عیسی گفتند: «پيروان نباید این کار را بکنند، چون برخلاف دستورات مذهبی ماست. امروز شنبه و روز استراحت است و نباید دست به هیچ کاری زد.»

<sup>۲۵</sup> اما عیسی پاسخ داد: «مگر در تورات نخوانده‌اید که داود و یارانش وقتی گرسنه بودند، چه کردند؟<sup>۲۶</sup> زمانی که ایباتار، کاهن اعظم بود، ایشان وارد خانه‌ی خدا شدند و نان مقدس را خوردند، در حالیکه فقط کاهنان اجازه داشتند آن نان را بخورند. آیا آن کار برخلاف دستورات مذهبی نبود؟<sup>۲۷</sup> سپس افزود: «روز شنبه برای استراحت انسان بوجود آمد، نه انسان برای روز شنبه.<sup>۲۸</sup> من صاحب اختیار روز شنبه هستم و اختیار دارم بگویم مردم در روزهای شنبه چه باید بکنند و چه نباید بکنند.»

### شفا در روز شنبه

**۴** در کفرناحوم عیسی بار دیگر به کنیسه رفت و در آنجا مردی را دید که دستش از کار افتاده بود.<sup>۲</sup> آن روز شنبه بود؛ به همین دلیل مخالفانش مواظب بودند تا اگر آن مرد را در آن روز شفا بخشند، این موضوع را بهانه‌ای قرار دهند و او را متهم کنند به اینکه دستورات مذهبی را زیر پا می‌گذارد.

<sup>۳</sup> عیسی از آن مرد خواست که در مقابل همه بایستد.<sup>۴</sup> سپس رو به مخالفانش کرد و فرمود: «بنظر شما روز شنبه برای چیست؟ برای خوبی کردن است یا بدی کردن؟ برای نجات دادن جان است یا برای هلاک ساختن آن؟ هیچکس حرفی نزد.<sup>۵</sup> عیسی که از سنگدلی آنان به خشم آمده بود، نگاهی غضب‌آلود بر ایشان انداخت، و به آن مرد فرمود: «دست را دراز کن!» مرد دستش را دراز کرد و همان لحظه شفا یافت.<sup>۶</sup> فریسان بلافاصله از کنیسه خارج شدند و نزد افراد حزب «هیرودیانه» رفتند و با یکدیگر مشورت کردند تا راهی پیدا کنند که عیسی را بکشند.<sup>۷</sup> در این ضمن، عیسی به همراه پیروانش بسوی ساحل دریاچه رفت و جمعی بیشمار از اهالی جلیل و یهودیه و اورشلیم و همچنین از سرزمین ادومیه و از آنطرف



است به جلدش رفته، و به همین دلیل روحهای ناپاک از او فرمان می‌برند.

<sup>۳۳</sup> عیسی ایشان را خواست و پرسید: «چگونه ممکن است شیطان خودش را بیرون براند؟»<sup>۳۴</sup> مملکتی که بین مردمش دو دستگی ایجاد شود، نابود می‌شود.<sup>۳۵</sup> خانواده‌ای که بین اعضایش تفرقه باشد، از هم می‌پاشد.<sup>۳۶</sup> و اگر شیطان با خودش می‌جنگید، قادر به انجام هیچ کاری نمی‌شد و تابحال نابود شده بود.<sup>۳۷</sup> در واقع کسی نمی‌تواند وارد خانه شخصی نیرومند شود و دارایی و اموالش را غارت کند، مگر اینکه اول آن شخص را ببندد و بعد به غارت بپردازد. برای بیرون کردن ارواح پلید نیز باید اول شیطان را بست.<sup>۳۸</sup> عین حقیقت را به شما می‌گویم که هر گناهی که انسان مرتکب شود، قابل بخشش می‌باشد، حتی اگر کفر به من باشد.<sup>۳۹</sup> ولی اگر کسی به روح‌القدس کفر گوید، خدا هرگز او را نخواهد بخشید و بار این گناه تا ابد بر دوش او خواهد ماند.

<sup>۳۰</sup> عیسی این را به این علت گفت که مردم بجای اینکه معجزات او را در اثر قدرت روح‌القدس بدانند، می‌گفتند که او بقدرت شیطان معجزه می‌کند.

<sup>۳۱</sup> آنگاه مادر و برادران عیسی آمدند و بیرون آن خانه شلوغ، منتظرش شدند و کسی را فرستادند تا او را خبر کند.<sup>۳۲</sup> در حالیکه عیسی در میان عده‌ای نشسته بود، به او پیغام داد، گفتند: «مادر و برادرانت بیرون منتظر هستند.»

<sup>۳۳</sup> در پاسخ ایشان فرمود: «مادر من کیست؟ برادرانم چه کسانی هستند؟»<sup>۳۴</sup> و نگاهی به آنانی که در اطرافش نشسته بودند، انداخت و فرمود: «اینان مادر و برادرانم هستند.»<sup>۳۵</sup> هر که خواست خدا را بجا آورد، او برادر و خواهر و مادر من است.

### حکایت کشاورز

**۴** بار دیگر عیسی در کنار دریاچه به تعلیم مردم پرداخت و جمعیتی انبوه نزدش گرد آمدند، بطوری که مجبور شد در قایقی بنشیند و کمی از ساحل فاصله بگیرد و از همانجا با مردم سخن گوید.

او وقتی می‌خواست چیزی به مردم بیاموزد، معمولاً آن را بصورت داستان بیان می‌کرد. مثلاً یکبار این داستان را نقل کرد:

<sup>۲</sup> «گوش کنید! روزی کشاورزی رفت تا در مزرع‌اش تخم بکارد. هنگامی که تخم می‌پاشید، مقداری از تخمها در جاده افتاد و پرنده‌ها آمده، آنها را از آن زمین خشک برداشتند و خوردند.<sup>۳</sup> مقداری نیز روی خاکی افتاد که زیرش سنگ بود؛ به همین خاطر زود سبز شدند، ولی طولی نکشید که زیر حرارت آفتاب سوختند و از بین رفتند، چون ریشه محکمی نداشتند.<sup>۴</sup> بعضی از تخم‌ها نیز در میان خارها ریختند؛ خارها دور آنها را گرفتند و نگذاشتند ثمری بدهند.<sup>۵</sup> اما مقداری از تخمها در زمین خوب و حاصلخیز افتاد و سی برابر زیاده‌تر و بعضی‌ها تا شصت و حتی صد برابر ثمر دادند.<sup>۶</sup> اگر گوش دارید، گوش کنید!»

<sup>۱۰</sup> پس از آن، وقتی آن دوازده نفر و سایر پیروانش با او تنها بودند، از او پرسیدند: «منظور از این داستان چه بود؟»

<sup>۱۱</sup> عیسی جواب داد: «خدا به شما این اجازه را عطا فرموده تا اسرار ملکوتش را درک نمایید. ولی برای آنانی که از من پیروی نمی‌کنند، باید همه چیزها را به صورت مُثَمَّا و مثل بیان کرد.<sup>۱۲</sup> همانطور که یکی از پیامبران فرموده: با اینکه می‌بینند و می‌شنوند، اما چیزی درک نمی‌کنند و بسوی خدا بر نمی‌گردند تا خدا گناهانشان را ببخشد.»<sup>۱۳</sup> سپس به ایشان گفت:

«اگر منظور این مثل را درک نکردید، مثل‌های دیگر را که خواهم گفت، چگونه خواهید فهمید؟<sup>۱۴</sup> منظور از کشاورز کسی است که پیام خدا را مانند تخم در دل مردم می‌کارد.<sup>۱۵</sup> آن جاده خشک که بعضی تخمها بر آن افتاد، دل سنگ کسانی است که پیام خدا را می‌شنوند، ولی چون قلبشان سخت است، فوراً شیطان می‌آید و آنچه را کاشته شده است می‌ریاید.<sup>۱۶</sup> خاکی که زیرش سنگ بود، دل کسانی است که با خوشحالی پیام خدا را می‌شنوند.<sup>۱۷</sup> ولی مانند آن نهال تازه، چون ریشه عمیقی نمی‌دوانند، گر چه اول خوب پیش می‌روند ولی همینکه آزار و اذیتی ببینند، فوری ایمان

گیاهان بزرگتر می شود و شاخه های بلند می آورد، بطوری که پرندگان می توانند زیر سایه اش آشیانه کنند.

<sup>۳۳</sup> او پیام خدا را تا آنجا که مردم می توانستند بفهمند، بصورت داستان و مثل برای ایشان بیان می فرمود. <sup>۳۴</sup> در واقع عیسی همیشه بصورت داستان و مثل به مردم تعلیم می داد. ولی وقتی با شاگردانش تنها می شد، معنی تمام آنها را به ایشان می گفت.

### عیسی طوفان دریا را آرام می کند

<sup>۳۵</sup> غروب آن روز، عیسی به شاگردانش فرمود: «به کناره دیگر دریاچه برویم». <sup>۳۶</sup> پس آن عده ای را که در ساحل گرد آمده بودند، روانه کردند و با همان قایقی که عیسی در آن نشسته بود، به راه افتادند. البته عده ای نیز با قایقهای دیگر همراهشان رفتند. <sup>۳۷</sup> چیزی نگذشت که طوفانی شدید در گرفت. امواج سهمگین، قایق را آنچنان در هم می کوبید که نزدیک بود از آب پر شده، غرق شود. <sup>۳۸</sup> اما عیسی در انتهای قایق آسوده خاطر، سر را بر بالشی گذاشته و خوابیده بود. شاگردان سراسیمه او را بیدار کردند و گفتند: «استاد، استاد، داریم غرق می شویم. اصلاً هیچ به فکر ما نیستید؟! <sup>۳۹</sup> او برخاست و به باد و دریا فرمان داد: «آرام شو!» همان لحظه باد از وزیدن باز ایستاد و همه جا آرامی کامل برقرار شد. <sup>۴۰</sup> عیسی به شاگردانش گفت: «چرا اینقدر ترسیده بودید؟ آیا هنوز هم به من اعتماد ندارید؟ <sup>۴۱</sup> ایشان در حالیکه ترس سراسر وجودشان را فرا گرفته بود، به یکدیگر می گفتند: «این دیگر چگونه انسانی است که حتی باد و دریا هم اطاعتش می کنند!»

### عیسی دیوانه ای را شفا می دهد

به این ترتیب به آنطرف دریاچه، به سرزمین جدری ها رسیدند. <sup>۲</sup> هنگامی که عیسی پا به ساحل می گذاشت، شخصی که گرفتار روح ناپاک بود از قبرستان بیرون آمد و بسوی او دوید. <sup>۳</sup> این مرد همیشه در قبرستان بسر می برد، و هیچکس نمی توانست حتی با زنجیر نیز او را ببندد، <sup>۴</sup> چون بارها

خود را از دست می دهند. <sup>۱۸</sup> زمینی که از خارها پوشیده شده بود، مانند دل اشخاصی است که پیام را قبول می کنند، <sup>۱۹</sup> اما چیزی نمی گذرد که گرفتاریهای زندگی، عشق به ثروت، شهرت طلبی و علاقه به چیزهای دیگر آنقدر فکرشان را مشغول می کند که دیگر جایی برای پیام خدا در قلبشان باقی نمی ماند؛ در نتیجه هیچ ثمره ای به بار نمی آید. <sup>۲۰</sup> و اما زمین خوب و حاصلخیز، دل انسانهایی است که پیام خدا را با جان و دل می پذیرند و در مقابل، سی برابر، شصت و حتی صد برابر ثمر می دهند.

<sup>۲۱</sup> سپس از ایشان پرسید: «چراغی را که روشن می کنند، آیا زیر جعبه یا تخت پنهان می نمایند؟ نه، بلکه آن را روی پایه ای می گذارند تا نورش بر همه تابد. <sup>۲۲</sup> همینطور نیز هر چه پنهان و نادانسته است، روزی آشکار و واضح خواهد شد. <sup>۲۳</sup> اگر گوش شنوا دارید، گوش کنید.

<sup>۲۴</sup> «دقت کنید تا آنچه را که می شنوید، انجام دهید. چون هر چقدر در انجام آنها بکوشید، سخنانم را بهتر درک خواهید کرد. <sup>۲۵</sup> زیرا هر که چیزی داشته باشد، باز هم به او بیشتر عطا خواهد شد؛ و کسی که چیزی نداشته باشد، حتی چیز کمی هم که دارد از او گرفته خواهد شد.»

### چگونه ملکوت خدا رشد می کند؟

<sup>۲۶</sup> «حالا داستان دیگری تعریف می کنم تا بدانید ملکوت خدا چگونه است: کشاورزی در مزرعه اش تخم پاشید و رفت. <sup>۲۷</sup> روزها گذشت و کم کم تخم سبز شد و رشد کرد بدون آنکه کشاورز بداند چگونه این امر اتفاق افتاد. <sup>۲۸</sup> زیرا زمین بدون کمک کسی، خودش تخم را به ثمر می آورد. یعنی اول ساقه بالا می آید، بعد خوشه درست می شود، و بعد از آن دانه کامل در خوشه ایجاد می شود. <sup>۲۹</sup> و وقتی ثمر رسید، کشاورز داس را برمی دارد تا محصول را درو کند.»

<sup>۳۰</sup> سپس گفت: «چطور می توانم ملکوت خدا را برای شما تشریح کنم؟ با چه مثلی آن را برایتان شرح دهم؟ <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> مانند دانه خردل است که گر چه یکی از کوچکترین دانه هاست، ولی وقتی کاشته شد، از همه

خواهش او را پذیرفت و به او فرمود: «به خانه‌ات برگرد و به اقوام و آشنایانت بگو که خدا برای تو چه کرده و چگونه لطف او شامل حال تو شده است.»<sup>۲۰</sup> او نیز روانه شد و در تمام سرزمین دکاپولیس برای همه بازگو می‌کرد که عیسی چه کار بزرگی برایش انجام داده، و همه از شنیدن آن مبهوت می‌شدند.

### عیسی دختری را زنده می‌کند و زنی را شفا می‌دهد.

<sup>۲۱</sup> عیسی سوار قایق شد و به آن سوی دریاچه رفت. وقتی به ساحل رسید، عده زیادی نزدش گرد آمدند.<sup>۲۲</sup> در این هنگام مردی به نام یایروس که سرپرست عبادتگاه یهودیان آن شهر بود، خود را به عیسی رساند و در مقابل پایهای او به خاک افتاد.<sup>۲۳</sup> او التماس‌کنان گفت: «دختر کوچکم در حال مرگ است؛ از شما خواهش می‌کنم بیایید و دستتان را بر او بگذارید تا شفا پیدا کند و نمیرد.»

<sup>۲۴</sup> عیسی با او به راه افتاد. در همان حال، عده بیشماری نیز به دنبالش روانه شدند، و بقدری زیاد بودند که از هر طرف بر او فشار می‌آوردند.

<sup>۲۵</sup> در میان آن جمعیت، زنی بود که مدت دوازده سال خونریزی داشت.<sup>۲۶</sup> با اینکه برای معالجه، به پزشکان بسیاری مراجعه کرده بود و برای این کار تمام دارایی‌اش را نیز از دست داده بود، ولی هیچ نتیجه‌ای نگرفته بود بلکه برعکس رفته‌رفته بدتر هم شده بود.<sup>۲۷</sup> ولی او شنیده بود که عیسی بیماران را شفا می‌بخشد. به همین دلیل، خود را از میان مردم به پشت سر عیسی رساند و به لباسش دست زد،<sup>۲۸</sup> چون با خود گفته بود که «اگر فقط دستم به لباسش برسد، شفا پیدا می‌کنم.»<sup>۲۹</sup> پس همین کار را کرد و خونریزی‌اش قطع شد و خود نیز متوجه شد که شفا یافته است.

<sup>۳۰</sup> عیسی نیز فوراً احساس کرد که از وجودش نیرویی خارج شد. پس به اطراف نگاهی کرد و پرسید: «چه کسی به لباس من دست زد؟»

<sup>۳۱</sup> شاگردانش با تعجب به او گفتند: «می‌بینی که از همه طرف به شما فشار می‌آورند، و می‌پرسید چه

او را به زنجیر کشیده و دست و پایش را نیز در کنده بسته بودند، ولی زنجیرها را پاره کرده و کنده‌ها را هم شکسته بود. او بقدری نیرومند بود که کسی نمی‌توانست او را رام کند.<sup>۵</sup> روز و شب در کوه و بیابان نعره می‌کشید و خود را به سنگهای تیز می‌زد و زخمی می‌کرد.

<sup>۶</sup> وقتی عیسی را از دور دید، دوان‌دوان خود را به او رساند و در مقابلش به خاک افتاد.<sup>۷</sup> عیسی به روح ناپاکی که در آن مرد بود فرمان داد: «ای روح ناپاک از این مرد خارج شو!» روح ناپاک از دهان آن مرد فریادی بلند برآورد و گفت: «ای عیسی، ای فرزند خدای متعال، برای چه به سراغ ما آمده‌ای؟ ترا بخدا مرا عذاب نده!» عیسی از او پرسید: «نام تو چیست؟» روح ناپاک از زبان مرد جواب داد: «نام من قشون است، چون ما عده زیادی هستیم که داخل این مرد شده‌ایم.»<sup>۱۰</sup> ارواح پلید شروع به خواهش و تمنا کردند که از آن سرزمین بیرونشان نکنند.<sup>۱۱</sup> اتفاقاً یک گله خوک در بلندی کنار دریاچه می‌چریدند.<sup>۱۲</sup> پس ارواح پلید از او استدعا کرده، گفتند: «ما را داخل خوکها بفرست!»<sup>۱۳</sup> عیسی خواهش آنها را پذیرفت؛ پس همه روح‌های ناپاک از آن مرد بیرون آمدند و داخل خوکها شدند و تمام آن گله بزرگ از سرایشی تپه به دریاچه ریختند و خفه شدند.

<sup>۱۴</sup> خوک چراناها به دهات اطراف فرار کردند و به هر جا که می‌رسیدند، به مردم خبر می‌دادند، مردم با عجله می‌آمدند تا ماجرا را ببینند.<sup>۱۵</sup> طولی نکشید که عده زیادی دور عیسی جمع شدند. ولی وقتی آن دیوانه را دیدند که آرام نشسته، لباسی پوشیده و کاملاً عاقل شده است، خیلی ترسیدند.<sup>۱۶</sup> کسانی که به چشم خود دیده بودند چه اتفاقی افتاده بود، آن را برای همه تعریف می‌کردند،<sup>۱۷</sup> بطوری که چیزی نگذشت که جمعیت بزرگی جمع شدند و از عیسی خواهش کردند که از سرزمینشان برود و دیگر کاری به کارشان نداشته باشد.

<sup>۱۸</sup> عیسی نیز بسوی قایق بازگشت تا آنجا را ترک گوید، ولی آن مردی که شفا یافته بود از او خواهش کرد تا او را نیز همراه خود ببرد.<sup>۱۹</sup> ولی عیسی

همان نجار است و مادرش مریم و برادرانش هم یعقوب و یوشا و یهودا و شمعون هستند؛ خواهرانش نیز در میان ما زندگی می‌کنند. و بدین ترتیب غرورشان اجازه نداد با احترام به سخنان او گوش فرا دهند.

<sup>۲</sup> عیسی به ایشان فرمود: «پيامبر را همه جا گرامی می‌دارند، مگر در شهر خود و میان خویشاوندان و خانواده خویش.»<sup>۵</sup> و او نتوانست معجزه بزرگی در آن شهر انجام دهد چون مردم به او ایمان نداشتند. فقط دست خود را بر چند بیمار گذاشت و ایشان را شفا بخشید.<sup>۶</sup> عیسی نمی‌توانست باور کند که همشهریان او تا این حد بی‌ایمان باشند.

### مأموریت دوازده شاگرد عیسی

آنگاه عیسی به دهکده‌ها رفته، به تعلیم دادن مردم پرداخت.<sup>۷</sup> او دوازده شاگرد خود را فراخواند و ایشان را دوهو و فرستاد و به ایشان قدرت داد تا ارواح پلید را از مردم بیرون کنند.<sup>۸</sup> در ضمن به ایشان فرمود: «جز چوبدستی چیزی همراه خود نبرید. نه خوراک، نه پوشاک، نه پول،<sup>۹</sup> و نه حتی کفش و لباس اضافی.»<sup>۱۰</sup> به هر دهی که رسیدید، فقط در یک خانه بمانید و تا وقتی در آن ده هستید محل اقامت خود را عوض نکنید.<sup>۱۱</sup> اگر در جایی شما را نپذیرفتند و حاضر نبودند به سخنانتان گوش دهند، از آنجا بیرون بروید و گرد و خاکی را که از آن ده بر پایهایتان نشسته است پاک کنید، تا نشان دهید که آنان چه فرصتی را از دست داده‌اند.»

<sup>۱۲</sup> پس ایشان رفته، همه مردم را به توبه از گناهان دعوت کردند.<sup>۱۳</sup> ایشان روح‌های ناپاک زیادی را بیرون کردند و بر سر بیماران بسیاری روغن زیتون مالیدند و آنان را شفا دادند.

### مرگ یحیی

<sup>۱۴</sup> طولی نکشید که خبر کارهای عیسی به گوش هیروдіس پادشاه رسید زیرا همه جا گفتگو درباره معجزات او بود. بعضی گمان می‌کردند عیسی همان یحیی است که زنده شده و می‌گفتند: «برای همین

کسی به شما دست زد؟»

<sup>۱۵</sup> ولی عیسی همچنان به اطراف نگاه می‌کرد تا کسی را که به لباسش دست زده بود پیدا کند.<sup>۱۶</sup> آن زن که آگاه بود چه اتفاقی برایش افتاده، با ترس و لرز پیش آمد و در مقابل پایهای عیسی به زمین افتاد و گفت که چه کرده است.

<sup>۱۷</sup> عیسی به او فرمود: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده! سلامت برو و همیشه سالم باش!»

<sup>۱۸</sup> هنگامی که عیسی مشغول صحبت بود، از خانه یایروس خبر آوردند که دخترش فوت کرده و دیگر لزومی ندارد مزاحم عیسی شود.

<sup>۱۹</sup> وقتی عیسی این را شنید، فوراً رو به یایروس کرد و فرمود: «ترس! فقط به من ایمان داشته باش!»<sup>۲۰</sup> این را گفت و اجازه نداد غیر از پطرس، یعقوب و یوحنا کسی دیگر همراهش به خانه یایروس برود.

<sup>۲۱</sup> وقتی به خانه یایروس رسیدند، دیدند عده‌ای پریشان‌حال، مشغول شیون و زاری هستند.<sup>۲۲</sup> عیسی داخل شد و به ایشان فرمود: «چرا گریه و زاری راه انداخته‌اید؟ دختر نمرده، خوابیده است.»

<sup>۲۳</sup> مردم با شنیدن این سخن، خنده تلخی کرده، او را مسخره نمودند؛ ولی عیسی همه را بیرون کرد و با پدر و مادر و آن سه شاگرد، وارد اطالی شد که دختر در آن آرامیده بود.

<sup>۲۴</sup> عیسی دستش را گرفت و فرمود: «دخترم، بلند شو!»<sup>۲۵</sup> آن دختر که دوازده سال بیشتر نداشت، فوری برخاست و شروع به راه رفتن کرد.<sup>۲۶</sup> پدر و مادرش با دیدن این معجزه، غرق در حیرت و شگفتی شدند. عیسی با تأکید بسیار به ایشان فرمود تا ماجرا را به کسی نگویند و گفت که به دختر غذا دهند.

### پيامبر در شهر خود احترامی ندارد

آنگاه عیسی از آن دیار روانه شد و همراه شاگردانش به ناصره، شهری که در آن بزرگ شده بود، بازگشت.<sup>۲۷</sup> روز شنبه به کنیسه رفت تا تعلیم دهد. مردم از حکمت و معجزات او غرق در شگفتی شدند، مخصوصاً که همشهری ایشان نیز بود. آنان می‌گفتند: «مگر او چه چیز از ما بیشتر دارد؟<sup>۲۸</sup> او که

## غذا دادن به ۵۰۰۰ نفر

۳۰ پس از مدتی، شاگردان عیسی از سفر برگشتند و او را از کارهایی که کرده و تعالیمی که داده بودند، آگاه ساختند. ۳۱ عیسی به ایشان گفت: «بیاید از غوغای جمعیت کمی دور شویم و استراحت کنیم.» زیرا رفت و آمد مردم آنقدر زیاد بود که حتی فرصت نمی‌کردند چیزی بخورند. ۳۲ پس سوار قایقی شدند تا به جای آرامی بروند. ۳۳ وقتی مردم دیدند که ایشان می‌روند، در کنار دریا آنقدر دویدند تا به مقصد ایشان رسیدند و پیش از آنکه عیسی و شاگردانش از قایق پیاده شوند، در آن محل حاضر بودند. ۳۴ وقتی عیسی پا به ساحل گذاشت مردم طبق معمول دور او جمع شدند. او دلش بحال ایشان سوخت چون مانند گوسفندان بی‌شبان بودند. پس تعالیم بسیاری به ایشان داد.

۳۵، ۳۶ نزدیک غروب، شاگردان نزد او آمدند و گفتند: «به مردم بگوئید به دهات اطراف بروند و برای خود خوراک تهیه کنند، چون در این جای دور افتاده، چیزی برای خوردن پیدا نمی‌شود. هوا نیز رو به تاریکی می‌رود.»

۳۷ ولی عیسی فرمود: «شما خودتان به ایشان خوراک بدهید.»

پرسیدند: «با دست خالی؟ می‌دانی چقدر پول می‌خواهد تا بتوانیم به این جمعیت خوراک بدهیم؟» ۳۸ عیسی فرمود: «بروید ببینید چقدر نان داریم.»

پس از تحقیق، آمدند و گفتند که پنج نان و دو ماهی دارند. ۳۹، ۴۰ آنگاه عیسی به مردم فرمود تا بر روی زمین بنشینند. طولی نکشید که مردم در گروه‌های پنجاه نفری و صد نفری، روی سبزه‌ها نشستند.

۴۱ عیسی آن پنج نان و دو ماهی را در دست گرفت و به سوی آسمان نگاه کرد و خدا را شکر نمود. سپس نانها را تکه‌تکه کرد و با ماهی به یارانش داد تا پیش مردم بگذارند. ۴۲ مردم آنقدر خوردند تا کاملاً سیر شدند.

۴۳، ۴۴ تعداد کسانی که نان و ماهی را خوردند حدود ۵۰۰۰ مرد بود؛ با اینحال از خرده نانها،

است که چنین معجزاتی می‌کند. ۱۵ عدمای نیز بر این گمان بودند که او همان الیاس پیغمبر می‌باشد که ظهور کرده است. دیگران نیز می‌گفتند که او پیامبری است مانند پیامبران بزرگ گذشته. ۱۶ اما هیروдіس می‌گفت: «نه، این باید همان یحیی باشد که من سرش را از تن جدا کردم، و حالا دوباره زنده شده است.» ۱۷، ۱۸ ماجرا چنین بود که هیروдіس عده‌ای سرباز فرستاده، یحیی را دستگیر کرده بود، زیرا او به هیروдіس می‌گفت: «ازدواج تو با هیروдіا، همسر برادرت فیلیپ، کار درستی نیست.» ۱۹ هیروдіا بسیار مایل بود که از یحیی انتقام بگیرد، اما این کار بدون اجازه هیروдіس ممکن نبود. ۲۰ هیروдіس به یحیی احترام می‌گذاشت چون می‌دانست که او مرد نیک و مقدسی است؛ بنابراین، از او حمایت می‌کرد و هرگاه با یحیی گفتگو می‌نمود، وجدانش ناراحت می‌شد. با اینحال دوست می‌داشت سخنان او را بشنود.

۲۱ اما سرانجام فرصت مناسبی برای هیروдіا پیش آمد. به این ترتیب که هیروдіس در روز تولد خود، ضیافتی ترتیب داد و همه درباریان و فرماندهان و بزرگان ایالت جلیل را دعوت کرد. ۲۲، ۲۳ آنگاه دختر هیروдіا وارد مجلس شد و برای مهمانان رقصید و همه را شاد کرد. پس هیروдіس پادشاه برای او قسم خورد و گفت: «هر چه می‌خواهی بگو تا به تو بدهم؛ حتی اگر نصف مملکت را بخواهی به تو خواهم داد.» ۲۴ دختر بی‌درنگ نزد مادرش رفت تا با او مشورت کند. مادر به او گفت: «سر یحیی را درخواست کن!» ۲۵ دختر با عجله برگشت و به پادشاه گفت: «سر یحیی را می‌خواهم. آن را در یک سینی به من بدهید.»

۲۶ پادشاه بسیار اندوهگین شد، ولی چون نمی‌توانست قول خود را در مقابل مهمانان زیر پا بگذارد، ۲۷ یکی از جلادان را به زندان فرستاد تا سر یحیی را از تن جدا کند و برایش بیاورد. ۲۸ جلاذ نیز به زندان رفت و سر یحیی را برید و آن را در یک سینی برای دختر آورد. او نیز سر بریده را نزد مادرش برد.

۲۹ هنگامی که مریدان یحیی از ماجرا باخبر شدند، آمدند و جنازه او را برده، بخاک سپردند.

## احکام خدا یا آداب و رسوم انسان

مرقس / ۷

روزی، چند نفر از روحانیان یهود از اورشلیم آمدند تا درباره عیسی تحقیقاتی بعمل آورند.

ایشان متوجه شدند که بعضی از شاگردان او، پیش از غذا خوردن، برخلاف رسم یهود رفتار می‌کنند. زیرا یهودیان، بخصوص فرقه فریسیان تا دستها را تا آرنج نشویند، هرگز دست به غذا نمی‌زنند. این یکی از عاداتهای قدیمی ایشان است.<sup>۲</sup> از اینرو، هر بار که از بازار به خانه می‌آیند، پیش از غذا همیشه باید به این ترتیب شستشو کنند. این فقط یک نمونه از قانونها و مقررات زیادی است که طی سالیان دراز بجای آورده‌اند و هنوز هم به آن سخت پای بند می‌باشند. نمونه دیگر، شستن پیاله‌ها، دیگها و کاسه‌ها است.

روحانیان از عیسی پرسیدند: «چرا پیروان این آداب و رسوم قدیمی ما را زیر پا می‌گذارند و پیش از غذا، دستهای خود را نمی‌شویند؟ آنها با دستهای نجس غذا می‌خورند.»

عیسی در پاسخ ایشان فرمود: «ای آدمهای دوروا! اشعیای پیامبر در وصف شما خوب گفته است که: این مردم با چه زبان شیرینی درباره خدا سخن می‌گویند اما در قلبشان محبتی برای او ندارند. عبادتشان ظاهرسازی است، چون مردم را وادار می‌کنند بجای احکام خدا، به مقررات پوچ ایشان گوش دهند. بلی، اشعیای درست گفته است.<sup>۸</sup> چون شما دستورات مهم خدا را کنار گذاشته‌اید و آداب و رسوم خود را جانشین آن ساخته‌اید.<sup>۹</sup> حتی حاضرید احکام خدا را زیر پا بگذارید تا آداب و رسوم خودتان را حفظ کنید.

مثلاً موسی از طرف خدا این دستور را به شما داد: به پدر و مادرت احترام بگذار، و هر که پدر و مادر خود را نامسازا گوید، باید کشته شود.<sup>۱۱</sup> ولی شما می‌گویید که هیچ اشکالی ندارد اگر کسی به پدر و مادر محتاج خود کمک نکند و بگوید: ببخشید، نمی‌توانم به شما کمک بکنم، چون آنچه می‌بایست به شما بدهم، در راه خدا صدقه داده‌ام.<sup>۱۲</sup> و به این ترتیب فرمان خدا را زیر پا می‌گذارید تا دستورات خودتان حفظ شود. و این فقط یک نمونه است. چه

## عیسی روی آب راه می‌رود

بلافاصله پس از آن، عیسی به شاگردانش فرمود تا سوار قایق شوند و به کناره دیگر دریاچه به بیت‌صیدا بروند تا خود نیز پس از روانه کردن مردم، به ایشان ملحق شود.

پس عیسی مردم را مرخص فرمود و به تپه رفت تا دعا کند.<sup>۲۷</sup> کم‌کم شب شد قایق شاگردان به وسط دریاچه رسیده بود و عیسی هنوز در تنهایی مشغول دعا بود.<sup>۲۸</sup> در این هنگام، او دید که ایشان در زحمت افتاده‌اند و با باد و موج دست بگریبانند.

پس نزدیک به ساعت سه بعد از نیمه شب، عیسی بر روی آب قدم زنان بسوی قایق حرکت کرد.<sup>۲۹</sup> او می‌خواست از ایشان بگذرد که شاگردان متوجه شدند و دیدند که چیزی روی آب راه می‌رود. به گمان اینکه روحی می‌بیند، از ترس فریاد زدند،<sup>۵۰</sup> چون همه او را می‌دیدند. ولی عیسی فوری با ایشان صحبت کرده، گفت: «ترسید، من هستم!»<sup>۵۱</sup> آنگاه سوار قایق شد و باد از وزیدن باز ایستاد.

شاگردان از ترس، در جای خود خشک شده بودند.<sup>۵۲</sup> چون حتی بعد از آن معجزه بزرگ شب پیش، هنوز نفهمیده بودند او چه شخصیتی دارد، زیرا نمی‌خواستند ایمان بیاورند.

## شفای بیماران

وقتی به آن کناره دریاچه، به سرزمین جنیسارت رسیدند و لنگر انداخته،<sup>۵۳</sup> از قایق بیرون آمدند، مردم فوری او را شناختند،<sup>۵۵</sup> و در سراسر آن ناحیه خیر ورود او را پخش کردند. طولی نکشید که از هر طرف مریضان را روی تختها نزد او آوردند.<sup>۵۶</sup> عیسی هر جا قدم می‌گذاشت، چه در دهات و چه در شهرها و چه در صحرا، مردم بیماران را بر سر راه او می‌گذاشتند و خواهش می‌کردند که لااقل اجازه دهد به لباس او دست بزنند؛ و هر مریضی که دست به او می‌زد شفا می‌یافت.

کارهای دیگری که شما نمی‌کنید!

<sup>۱۲</sup> آنگاه عیسی مردم را فراخوانده به ایشان فرمود: «خوب گوش کنید و سعی کنید بفهمید. <sup>۱۴</sup> و <sup>۱۵</sup> هرگز خوراکی که انسان می‌خورد، نمی‌تواند او را نجس کند. فکرها و گفتار زشت انسان است که او را نجس می‌سازند.»

<sup>۱۷</sup> وقتی عیسی وارد خانه‌ای شد تا از جمعیت دور باشد، شاگردان مقصود او را از این گفته جویا شدند. <sup>۱۸</sup> عیسی به ایشان فرمود: «شما نیز این مسایل را درک نمی‌کنید؟ مگر نمی‌دانید که آنچه می‌خورید، به روحتان لطمه‌ای نمی‌زند و آن را نجس نمی‌سازد؟ <sup>۱۹</sup> زیرا خوراک با قلب و روح شما کاری ندارد، بلکه از معده شما عبور می‌کند.» (با این گفته، عیسی نشان داد که هر نوع خوراک، پاک و حلال است.)

<sup>۲۰</sup> سپس افزود: «آنچه انسان را نجس می‌سازد، افکاری است که از وجود او تراوش می‌کند. <sup>۲۱</sup> چون از وجود و قلب انسان است که فکرها نادرست بیرون می‌آیند، و منجر به اعمال نادرست می‌شوند، اعمالی نظیر: دزدی، آدم‌کشی، زناکاری، <sup>۲۲</sup> طمع به مال دیگران، شرارت، فریب و تقلب، شهوت، حسادت، بدگویی و غیبت، خودپسندی و هرگونه حماقت دیگر. <sup>۲۳</sup> تمام این چیزهای شرم‌آور از وجود و قلب انسان سرچشمه می‌گیرد و انسان را نجس ساخته، از خدا دور می‌کند.»

### ایمان یک زن غیریهودی

<sup>۲۴</sup> آنگاه عیسی ایالت جلیل را ترک گفته، به شهرهای صور و صیدون رفت. او نمی‌خواست کسی متوجه آمدنش گردد؛ ولی میسر نشد، چون مانند همیشه خبر ورودش فوری در همه جا پیچید.

<sup>۲۵</sup> همان موقع، زنی نزد او آمد که دختر کوچکش گرفتار روح ناپاک بود. او خبر معجزات عیسی را شنیده بود. از اینرو آمد و بر پایهای عیسی افتاد، <sup>۲۶</sup> و التماس کرد که فرزندش را از شر روح ناپاک نجات دهد. این زن اهل فینیقیه سوریه و غیر یهودی بود.

<sup>۲۷</sup> عیسی به او گفت: «من باید نخست قوم خود، یعنی یهودیان را یاری کنم. خوب نیست نان فرزندان

را بگیریم و مقابل سگها بیندازیم.»

<sup>۲۸</sup> زن جواب داد: «درست است سرور من. ولی حتی سگ‌ها نیز از پس مانده خوراک فرزندان خانه می‌خورند.» <sup>۲۹</sup> عیسی گفت: «آفرین، نیکو پاسخ گفتی. بخاطر همین پاسخ، دختری را شفا می‌بخشم. به خانه‌ات برگرد، روح ناپاک از دختری بیرون رفته است.»

<sup>۳۰</sup> هنگامی که زن به خانه‌اش رسید، دید دخترش آرام بر تخت دراز کشیده و روح ناپاک از او بیرون رفته است.

### شفای کر و لال

<sup>۳۱</sup> پس عیسی از صور به صیدون رفت و از راه دکاپولیس به طرف دریاچه جلیل بازگشت. <sup>۳۲</sup> در آنجا مردی را پیش او آوردند که کر بود و در ضمن لکنت زبان هم داشت. آنان التماس کردند تا عیسی دستهایش را بر سر او بگذارد و او را شفا دهد.

<sup>۳۳</sup> عیسی او را از میان جمعیت به گوشه‌ای برد و انگشتانش را در گوش او گذاشت و آب دهان انداخت و به زبان مرد مالید. <sup>۳۴</sup> سپس بسوی آسمان نگاه کرد و آهی کشید و گفت: «باز شواهِ <sup>۳۵</sup> بلافاصله آن مرد شفا یافت و توانست بخوبی بشنود و صحبت کند.»

<sup>۳۶</sup> عیسی به مردم فرمود که به کسی چیزی نگویند. اما هر چقدر بیشتر ایشان را قدغن می‌کرد، بیشتر خبر را پخش می‌کردند، <sup>۳۷</sup> چون این معجزه در آنها تأثیر زیادی گذاشته بود. ایشان به یکدیگر می‌گفتند: «کارهای این مرد چه عالی است. حتی کر و لال را نیز شفا می‌بخشد.»

### غذا دادن به ۴۰۰۰ نفر

در یکی از همان روزها، بار دیگر انبوه جمعیت نزد او جمع شدند و باز خوراکیشان تمام شد. عیسی شاگردان خود را صدا زد و موضوع را با ایشان در میان گذاشت و گفت: <sup>۱</sup> «دلم بحال این مردم می‌سوزد، چون سه روز است اینجا هستند و دیگر چیزی برای خوردن ندارند. <sup>۲</sup> اگر ایشان را

گرسنه به خانه‌هایشان بفرستم، مطمئناً در راه ضعف خواهند کرد، چون بعضی از ایشان از راه دور آمده‌اند.»

۲ شاگردانش با تعجب گفتند: «آیا انتظار دارید در این بیابان برای این عده خوراک تهیه کنیم؟»

۵ فرمود: «چند نان دارید؟»

گفتند: «هفت نان.» ۶ پس به مردم فرمود تا بر زمین بنشینند. سپس نانها را گرفت و خدا را شکر نمود و تکه تکه کرده، به شاگردانش داد. ایشان نیز نانها را به مردم دادند. ۷ چند ماهی کوچک نیز پیدا کردند. ماهی‌ها را نیز برکت داد و به شاگردانش فرمود تا بین مردم تقسیم کنند.

۸ مردم همه خوردند و سیر شدند. سپس ایشان را به خانه‌هایشان فرستاد. جمعیت در حدود ۴۰۰۰ نفر بودند. وقتی باقیمانده‌های خوراک را جمع کردند، هفت سبد بزرگ پر شد.

۱۰ بلافاصله عیسی همراه شاگردان خود سوار قایقی شد و به ناحیهٔ دلمانوته آمد.

۱۱ وقتی فریسیان در آن محل، از آمدن او با خیر شدند، گرد آمدند تا با او به بحث و مجادله پردازند. پس به او گفتند: «برای ما معجزه‌ای کن. مثلاً کاری کن که در آسمان چیز عجیبی اتفاق بیفتد تا به تو ایمان آوریم.» ۱۲ عیسی آهی از دل برآورد و گفت: «هرگز! مگر چقدر معجزه باید ببینید تا ایمان بیاورید؟»

۱۳ پس ایشان را وا گذاشت و سوار قایق شد و به آنسوی دریاچه رفت. ۱۴ ولی شاگردان قبل از حرکت، فراموش کردند به اندازهٔ کافی با خود نان بردارند و در قایق فقط یک نان داشتند.

۱۵ در همان حال که در دریاچه پیش می‌رفتند، عیسی به ایشان گفت: «از خمیرمایهٔ هیروودیس پادشاه و فریسی‌ها خود را دور نگه دارید.»

۱۶ شاگردان با یکدیگر دربارهٔ منظور عیسی بحث می‌کردند؛ و بالاخره به این نتیجه رسیدند که لابد عیسی دربارهٔ نان صحبت می‌کند چون فراموش کرده‌اند باخود نان بیاورند. در صورتی که منظور عیسی این بود که مثل فریسی‌ها دورو، و مثل هیروودیس در پی جلال و شهوت دنیا نباشند.

۱۷ عیسی فهمید که با یکدیگر دربارهٔ چه گفتگو می‌کنند. پس گفت: «هیچ چنین منظوری نداشتم. چرا درک نمی‌کنید؟ مگر فکرتان از کار افتاده است؟»

۱۸ شما که چشم دارید، پس چرا نمی‌بینید؟ چرا گوشه‌ایتان را باز نمی‌کنید تا بشنوید؟ ۱۹ آیا فراموش کردید چطور ۵۰۰۰ مرد را با پنج نان سیر کردم؟ چند سبد از باقیمانده‌ها پر شد؟» جواب دادند: «دوازده سبد.»

۲۰ گفت: «وقتی با هفت نان، ۴۰۰۰ نفر را سیر کردم، چقدر باقی ماند؟»

گفتند: «هفت سبد.»

۲۱ گفت: «پس چرا معنی سخنان مرا درک نمی‌کنید؟»

### عیسی مرد کوری را شفا می‌دهد

۲۲ هنگامی که به بیت‌صیدا رسیدند، مردم کوری را نزد او آوردند و از او خواهش کردند که بر او دست بگذارد و شفایش دهد. ۲۳ عیسی دست آن مرد را گرفت و از ده بیرون برد، آب دهان به چشمهای او مالید و دستهای خود را بر چشمان او گذاشت و از او پرسید: «چیزی می‌بینی؟»

۲۴ مرد به اطراف نگاه کرد و گفت: «می‌بینم، ولی نه کاملاً خوب. مردم را مثل تنهٔ درختان می‌بینم که راه می‌روند.»

۲۵ عیسی بار دیگر دستهایش را روی چشمان آن مرد گذاشت. هنگامی که مرد به اطراف چشم دوخت، بینایی کامل یافت و همه چیز را بخوبی می‌دید. ۲۶ عیسی او را به سوی خانه و خانواده‌اش فرستاد و فرمود که به ده برنگردد.

### عقیدهٔ پطرس دربارهٔ عیسی

۲۷ عیسی با شاگردان خود، ایالت جلیل را ترک گفت و به دهات قیصریهٔ فیلیپ رفت. در بین راه از ایشان پرسید: «مردم دربارهٔ من چه عقیده‌ای دارند؟ بنظر آنها من که هستم؟»

۲۸ شاگردان جواب دادند: «بعضی‌ها فکر می‌کنند که شما همان یحییای پیغمبر هستید؛ عده‌ای هم



می‌گویند که شما الیاس یا یکی دیگر از پیامبران گذشته هستید که دوباره ظهور کرده است.<sup>۱۰</sup>

<sup>۱۱</sup> پرسید: «شما چطور؟ بنظر شما من که هستم؟»  
پطرس گفت: «شما مسیح هستید.»<sup>۱۲</sup> ولی عیسی به ایشان دستور داد که دربارهٔ او چیزی به کسی نگویند.

### پیشگویی عیسی دربارهٔ مرگ خویش

<sup>۱۳</sup> آنگاه عیسی به ایشان گفت که چه عذابهایی خواهد کشید، و چطور سران قوم یهود و کاهنان اعظم او را طرد کرده، خواهند کشت، ولی روز سوم دوباره زنده خواهد شد.<sup>۱۴</sup> وقتی عیسی این مطلب را آشکارا بیان کرد، پطرس او را به کناری کشید و به او گفت که نباید چنین سخنانی بر زبان براند.

<sup>۱۵</sup> عیسی برگشت و نگاهی به شاگردان کرد؛ سپس با لحنی تند به پطرس فرمود: «دور شو از من ای شیطان! تو با دید انسانی به این موضوع نگاه می‌کنی، نه با دید خدایی.»

<sup>۱۶</sup> آنگاه شاگردان و مردم را صدا زد و فرمود: «اگر کسی از شما بخواهد پیرو من باشد، باید از آرزوها و آسایش خود چشم‌پوشد و صلیب خود را بر دوش گیرد و مرا دنبال کند.»<sup>۱۷</sup> هر که بخاطر من و بخاطر پیام نجاتبخش انجیل، حاضر باشد جانش را فدا کند، آن را نجات خواهد داد. ولی هر که تلاش کند جانش را حفظ نماید آن را از دست خواهد داد.

<sup>۱۸</sup> «چه فایده که انسان تمام دنیا را ببرد ولی در عوض جانش را از دست بدهد؟»<sup>۱۹</sup> مگر چیزی با ارزشتر از جان او پیدا می‌شود؟<sup>۲۰</sup> و اگر کسی در این روزگار پر از گناه و بی‌ایمانی، از من و از سخنان من عار داشته باشد، من نیز هنگامی که با فرشتگان مقدس در شکوه و جلال پدرم بازگردم، از او عار خواهم داشت.<sup>۲۱</sup>

### یک منظرهٔ ملکوتی

**۹** عیسی به شاگردان خود فرمود: «بعضی از شما که الان در اینجا ایستاده‌اید، پیش از مرگ، ملکوت خدا را با تمام شکوهش خواهید دید.»  
<sup>۲</sup> شش روز بعد، عیسی با پطرس، یعقوب و یوحنا

به بالای تپه‌ای رفت. کس دیگری در آنجا نبود.

ناگاه صورت عیسی بطرز پرتشوکی شروع به درخشیدن کرد<sup>۳</sup> و لباسش درخشان و مثل برف سفید شد، بطوری که هیچ‌کس بر روی زمین نمی‌تواند لباسی را آنقدر سفید بشوید.

<sup>۴</sup> آنگاه الیاس و موسی ظاهر شدند و با عیسی به گفتگو پرداختند.

<sup>۵</sup> پطرس شگفت‌زده گفت: «استاد چقدر عالیست. اگر اجازه بفرمایید، سه سایبان برای شما بسازیم، یکی برای هر یک از شما...»

<sup>۶</sup> پطرس این حرف را زودتا چیزی گفته باشد، چون نمی‌دانست چه بگوید و همه از ترس می‌لرزیدند.

<sup>۷</sup> اما در همان حال، ابری بالای سرشان سایه افکند و ندایی از آن در رسید که: «این فرزند عزیز من است؛ سخنان او را بشنوید!»

<sup>۸</sup> ایشان بلافاصله به اطراف نگاه کردند، ولی جز عیسی کس دیگری را ندیدند.

<sup>۹</sup> هنگامی که از کوه پایین می‌آمدند، به ایشان فرمود تا پیش از زنده شدنش، دربارهٔ آنچه دیدند به کسی چیزی نگویند.<sup>۱۰</sup> ایشان نیز اطاعت نمودند، ولی اغلب دربارهٔ آن ماجرا با یکدیگر گفتگو می‌کردند و در این فکر بودند که منظور عیسی از «زنده شدن» چه بوده است.

<sup>۱۱</sup> یکبار از عیسی پرسیدند: «چرا روحانیان یهود می‌گویند اول باید الیاس پیامبر بیاید، و بعد مسیح؟»

<sup>۱۲</sup> عیسی پاسخ داد: «درست است، اول باید الیاس بیاید و راه را آماده کند. ولی در مورد خود مسیح، در کتاب آسمانی چه نوشته شده است؟ نوشته شده که او عذاب خواهد کشید، و با خفت و خواری با او رفتار خواهند کرد.»<sup>۱۳</sup> اما دربارهٔ الیاس باید بگویم که او آمد و همانطور که پیامبران از پیش گفته بودند، با او بسیار بدرفتاری شد.<sup>۱۴</sup>

### شفای یک پسر غشی

<sup>۱۵</sup> وقتی به پای کوه رسیدند، دیدند که عدهٔ زیادی دور آن نه شاگرد دیگر جمع شده‌اند و چند نفر از سران قوم یهود نیز با ایشان بحث و گفتگو می‌کنند.

<sup>۱۸</sup> بعداً وقتی شاگردان در خانه با عیسی تنها بودند، از او پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم روح ناپاک را بیرون کنیم؟»

<sup>۱۹</sup> عیسی فرمود: «این نوع روح ناپاک جز با دعا بیرون نمی‌رود.»

<sup>۲۰</sup> عیسی از آنجا به جلیل رفت و سعی کرد از نظر مردم دور بماند،<sup>۲۱</sup> تا بتواند وقت بیشتری را با شاگردانش صرف کند و ایشان را تعلیم دهد. او به ایشان می‌گفت: «به من که مسیح هستم، خیانت خواهد شد و مرا خواهند کشت. اما بعد از سه روز زنده خواهم شد.»<sup>۲۲</sup> ولی منظور او را نفهمیدند و می‌ترسیدند پیرسند.

### بزرگی در چیست؟

<sup>۲۳</sup> سپس به کفرناحوم رسیدند. وقتی به خانه‌ای وارد شدند که بنا بود در آنجا بمانند، عیسی از ایشان پرسید: «در بین راه با هم چه می‌گفتید؟»

<sup>۲۴</sup> ایشان خجالت می‌کشیدند جواب دهند، زیرا در بین راه بحث و گفتگو می‌کردند که چه کسی از همه بزرگتر است.

<sup>۲۵</sup> پس عیسی نشست و آنها را دور خود جمع کرد و گفت: «هر که می‌خواهد از همه بزرگتر باشد، باید کوچکتر از همه و خدمتگزار همه باشد.»

<sup>۲۶</sup> سپس کودکی را به میان آورد و او را در آغوش گرفت و گفت: «هر که بخاطر من خدمتی به این کودک بکند، در واقع به من خدمت کرده است؛ و هر که به من خدمت کند، به پدرم که مرا فرستاده خدمت کرده است.»

<sup>۲۸</sup> روزی یکی از شاگردان او به نام یوحنا، به او گفت: «استاد، مردی را دیدیم که به نام شما از واح ناپاک را از مردم بیرون می‌کرد؛ ولی ما به او گفتیم که این کار را نکنند چون او جزو دسته ما نبود.»

<sup>۲۹</sup> عیسی فرمود: «نه، این کار را نکنید، چون کسی که به اسم من معجزه‌ای می‌کند، مخالف من نیست. کسی که به ضد ما نیست، با ما است.»<sup>۳۱</sup> اگر کسی به شما حتی یک لیوان آب بدهد، فقط بخاطر اینکه شاگرد من هستید، حتماً خدا به او پاداش و برکت

<sup>۱۵</sup> همان طور که عیسی نزدیک می‌شد، مردم با احترام خاصی به او چشم دوخته بودند؛ سپس پیش رفتند و سلام کردند.<sup>۱۶</sup> عیسی پرسید: «در باره چه بحث می‌کنید؟»

<sup>۱۷</sup> مردی از آن میان جواب داد: «استاد، پسرم را به اینجا آوردم تا او را شفا دهید. او نمی‌تواند حرف بزند چون اسیر یک روح ناپاک است.»<sup>۱۸</sup> هرگاه روح ناپاک پسر را بگیرد، او را بر زمین می‌کوبد و دهانش کف می‌کند و دندانهایش به هم می‌خورد و بدنش مثل چوب خشک می‌شود. از شاگردان شما خواهش کردم روح ناپاک را از او بیرون کنید، ولی نتوانستند.»

<sup>۱۹</sup> عیسی گفت: «ای قوم بی‌ایمان، تا کی با شما باشم تا ایمان بیاورید؟ تا کی باید با شما باشم و این وضع را تحمل کنم؟ پسر را نزد من بیاورید.»

<sup>۲۰</sup> پس او را آوردند؛ اما به محض اینکه چشمش به عیسی افتاد، روح ناپاک او را تکان سختی داد و بر زمین زد. پسر می‌غلطید و دهانش کف می‌کرد.

<sup>۲۱</sup> عیسی از پدر او پرسید: «از کی چنین شده است؟»

جواب داد: «از وقتی که طفل کوچکی بود.»<sup>۲۲</sup> روح ناپاک بارها او را در آب و آتش انداخته تا نابودش کند. به ما رحم کن و اگر می‌توانی او را شفا بده.»

<sup>۲۳</sup> عیسی فرمود: «اگر می‌توانم؟ اگر ایمان داشته باشی همه چیز برایت امکان خواهد داشت.»

<sup>۲۴</sup> پدر فوری جواب داد: «بلی، ایمان دارم. کمک کنید تا ایمانم بیشتر شود.»

<sup>۲۵</sup> چون عیسی دید جمعیت زیادتر می‌شود، به روح ناپاک دستور داد: «ای روح کروالال، به تو می‌گویم از این کودک بیرون برو و دیگر داخل او نشو!»

<sup>۲۶</sup> روح ناپاک نعره‌ای زد و بار دیگر پسر را تکان داد و از او خارج شد. پسر غش کرد و مانند مرده بی‌حرکت بر زمین افتاد. مردم به یکدیگر گفتند: «مرد!»

<sup>۲۷</sup> اما عیسی دست او را گرفت و بلند کرد. پسر، صحیح و سالم بر پاهای خود ایستاد.

بنویسد و به زن خود بدهد.<sup>۵</sup>

<sup>۵</sup> عیسی فرمود: «آیا می‌دانید چرا موسی چنین دستوری داد؟ علتش فقط سنگدلی و بدذاتی شما بوده است.<sup>۶</sup> ولی قطعاً خواست خدا چنین نیست. چون خدا از همان ابتدا، مرد و زن را برای پیوند همیشگی آفرید. به همین دلیل، مرد باید از پدر و مادر خود جدا شود،<sup>۸</sup> و به همسرش بیوندد، بطوری که از آن پس دو تن نباشند بلکه یک تن باشند.<sup>۹</sup> و هیچ‌کس حق ندارد این اتحاد را برهم زند و ایشان را از یکدیگر جدا سازد. چون خدا آن دو را با هم یکی ساخته است.»

<sup>۱۰</sup> بعداً وقتی عیسی در خانه تنها بود، شاگردانش بار دیگر سر صحبت را دربارهٔ همین موضوع باز کردند.

<sup>۱۱</sup> عیسی به ایشان فرمود: «اگر مردی همسرش را طلاق دهد و با زن دیگری ازدواج کند، نسبت به همسرش زنا کرده است.<sup>۱۲</sup> همچنین اگر زنی از شوهرش جدا شود و با مرد دیگری ازدواج کند، او نیز زنا کرده است.»

### عیسی و بچه‌ها

<sup>۱۳</sup> روزی چند زن، فرزندان خود را نزد عیسی آوردند تا آنان را برکت دهد. ولی شاگردان عیسی ایشان را به عقب راندند و گفتند که مزاحم نشوند.<sup>۱۴</sup> ولی وقتی عیسی رفتار شاگردان را دید، ناراحت شد و به ایشان گفت: «بگذارید بچه‌ها نزد من بیایند؛ ایشان را بیرون نکنید چون ملکوت خداوند به آنان تعلق دارد که مانند این بچه‌ها باشند.<sup>۱۵</sup> در حقیقت به شما می‌گویم هر که نخواهد مانند یک کودک بسوی خدا بیاید، هرگز از برکات ملکوت خداوند برخوردار نخواهد شد.»

<sup>۱۶</sup> آنگاه بچه‌ها را در آغوش گرفت و دست بر روی سر ایشان گذاشت و آنان را برکت داد.

### خطر ثروت زیاد

<sup>۱۷</sup> وقتی عیسی عازم سفر بود، شخصی با عجله آمده، نزد او زانو زد و پرسید: «ای استاد نیکو، چه

خواهد داد.<sup>۲۲</sup> ولی اگر کسی باعث شود یکی از این کودکان که به من ایمان دارند، ایمانش را از دست بدهد، برای او بهتر است یک سنگ بزرگ دور گردنش آویخته و به دریا انداخته شود.

<sup>۲۳</sup> «اگر از دست خطایی سر می‌زند، آن را ببر؛ چون بهتر است یک دست داشته باشی و تا ابد زنده بمانی تا اینکه دو دست داشته باشی و در آتش بی‌امان جهنم بیفتی.<sup>۲۴</sup> اگر پایت تو را به سوی بدی می‌کشاند، آن را ببر؛ چون بهتر است یک پا داشته باشی و تا ابد زنده بمانی تا اینکه دو پا داشته باشی و در جهنم بسر ببری.»

<sup>۲۷</sup> «اگر چشمت گناه کند، آن را درآور؛ چون بهتر است یک چشم داشته باشی و وارد ملکوت خدا شوی تا اینکه دو چشم داشته باشی و آتش جهنم را ببینی،<sup>۲۸</sup> جایی که کرم‌های بدن خوار هرگز نمی‌میرند و آتش، هیچگاه خاموش نمی‌شود.»

<sup>۲۹</sup> «هرکس باید برای خدا همچون قربانی باشد که با آتش رنجه‌ها و زحمات پاک می‌شود، همانطور که یک قربانی با نمک پاک می‌شود.»

<sup>۵۰</sup> «نمک خوب است ولی اگر طعم خود را از دست بدهد، دیگر ارزشی ندارد و به هیچ غذایی طعم نمی‌دهد. پس شما نیز طعم خود را از دست ندهید. با هم در صلح و صفا زندگی کنید.»

### ازدواج یک امر الهی است

❖ عیسی از کفرناحوم بطرف سرزمین یهودیه و قسمت شرقی رود اردن رفت. باز عدهٔ زیادی در آنجا نزد او گرد آمدند و او نیز طبق عادت خود، به تعلیم ایشان پرداخت.

<sup>۲</sup> در آن میان، چند تن از فرقهٔ فریسی‌ها آمدند و از او پرسیدند: «آیا شما اجازه می‌دهید مرد، زن خود را طلاق دهد؟» البته منظور آنان این بود که عیسی را در بحث غافلگیر کنند.

<sup>۳</sup> عیسی نیز از ایشان پرسید: «موسی در مورد طلاق چه دستوری داده است؟»

<sup>۴</sup> جواب دادند: «موسی فرموده که طلاق دادن زن اشکالی ندارد. فقط کافی است که مرد طلاقتامه‌ای

تمام اینها در این دنیا از آن او خواهد بود و در عالم آینده نیز زندگی جاوید نصیب او خواهد شد. <sup>۳۱</sup> ولی بسیاری که حالا مهم بنظر می‌رسند، در آن زمان کوچکترین خواهند بود. و بسیاری که الان کوچکترین بحساب می‌آیند در آنجا بزرگترین خواهند بود.

### آخرین سفر عیسی به اورشلیم

<sup>۳۲</sup> پس ایشان بسوی اورشلیم براه افتادند. عیسی جلو می‌رفت و شاگردان بدنبال او. ناگهان ترسی سراسر وجود شاگردان را فرا گرفت. عیسی ایشان را بکناری کشید و یکبار دیگر به ایشان گفت که در اورشلیم چه سرنوشتی در انتظار اوست. او فرمود: <sup>۳۳</sup> «وقتی به اورشلیم رسیدیم، مرا دستگیر می‌کنند و پیش کاهن اعظم و سران قوم یهود می‌برند و به مرگ محکوم می‌کنند. سپس مرا بدست رومی‌ها خواهند سپرد تا مرا بکشند. <sup>۳۴</sup> مردم مرا مسخره خواهند کرد و روی صورت، آب دهان انداخته، مرا شلاق خواهند زد و سرانجام مرا خواهند کشت؛ ولی بعد از سه روز دوباره زنده خواهم شد.»

### یک درخواست بیجا

<sup>۳۵</sup> یعقوب و یوحنا، پسران زیدی، نزد او آمده، گفتند: «استاد، ممکن است لطفی در حق ما بکنید.»

<sup>۳۶</sup> عیسی پرسید: «چه لطفی؟»

<sup>۳۷</sup> گفتند: «می‌خواهیم در دوران سلطنت شما، یکی بر دست راست و دیگری بر دست چپ تخت سلطنت شما بنشینیم.»

<sup>۳۸</sup> عیسی جواب داد: «شما نمی‌دانید چه می‌خواهید! آیا می‌توانید از جام تلخ رنج و عذابی که من باید بنوشم، شما هم بنوشید؟ یا در دریای عذابی فرو روید که من باید فرو بروم؟»

<sup>۳۹</sup> جواب دادند: «بلی، می‌توانیم.»

عیسی فرمود: «البته از جام تلخ من خواهید نوشید و در دریای عذابی که من فرو می‌روم، شما هم فرو خواهید رفت، <sup>۴۰</sup> ولی من اختیار آن را ندارم که شما

باید بکنم تا در آن دنیا زندگی جاوید نصیب شود؟» <sup>۳۸</sup> عیسی فرمود: «چرا مرا نیکو می‌گوی؟ فقط خداست که واقعا نیکوست. <sup>۳۹</sup> ولی در مورد سؤالت، خودت که احکام خدا را می‌دانی: قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، کسی را فریب نده و به پدر و مادرت احترام بگذار.»

<sup>۴۰</sup> مرد جواب داد: «این قوانین را یک‌یک از کودکی انجام داده‌ام.»

<sup>۴۱</sup> عیسی نگاهی گرم و پرمحبت به او کرد و فرمود: «تو فقط یک چیز کم داری: برو هر چه داری بفروش و پولش را به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی یافت. آنگاه بیا و مرا پیروی کن.»

<sup>۴۲</sup> مرد با چهره‌ای درهم و افسرده برگشت، چون ثروت زیادی داشت.

<sup>۴۳</sup> عیسی لحظه‌ای بدنبال آن مرد نگاه کرد، و بعد برگشته، به شاگردان خود گفت: «برای یک ثروتمند چقدر سخت است به ملکوت خدا داخل شود.»

<sup>۴۴</sup> شاگردان از این گفته عیسی تعجب کردند. پس عیسی باز گفت: «برای کسانی که به مال دنیا دل بسته‌اند، چقدر مشکل است به عالم آسمانی که خدا در آن سلطنت می‌کند داخل شوند. <sup>۴۵</sup> خیلی آسانتر است که شتر از سوراخ سوزن بگذرد از اینکه شخص ثروتمندی وارد ملکوت خدا گردد.»

<sup>۴۶</sup> شاگردان با شک و تردید پرسیدند: «اگر ثروتمندان نتوانند نجات پیدا کنند، پس چه کسی می‌تواند؟»

<sup>۴۷</sup> عیسی نگاهی عمیق به ایشان کرد و فرمود: «ممکن است انسان نتواند این کار را بکند، ولی خدا می‌تواند.»

<sup>۴۸</sup> آنگاه پطرس گفت: «من و سایر شاگردان از هر چه داشتیم گذشتیم. ما همه چیز خود را از دست دادیم تا بتوانیم شما را پیروی کنیم.»

<sup>۴۹</sup> عیسی جواب داد: «خاطر جمع باشید، اگر کسی چیزی را بخاطر من و انجیل از دست بدهد، مثل خانه، برادر، خواهر، پدر، مادر، فرزند و اموال خود، <sup>۵۰</sup> خدا به او صد برابر بیشتر خانه، برادر، خواهر، مادر و فرزند و زمین خواهد داد، همراه با رنج و زحمت.

را در کنار خود، بر تخت سلطنت بنشانم. چون قبلاً مقرر شده که چه کسانی باید آنجا بنشینند.<sup>۲۱</sup> وقتی بقیه شاگردان فهمیدند که یعقوب و یوحنا چه درخواستی کرده‌اند، بر آن دو خشمگین شدند.<sup>۲۲</sup> پس عیسی همگی آنان را فراخوانده، گفت: «می‌دانید که پادشاهان و بزرگان این دنیا بر مردم آقایی می‌کنند؟<sup>۲۳</sup> ولی در میان شما نباید چنین باشد. بلکه برعکس، هر که می‌خواهد در میان شما بزرگ باشد، باید خدمتگزار همه باشد.<sup>۲۴</sup> و هر که می‌خواهد از دیگران بزرگتر باشد، باید غلام همه باشد.<sup>۲۵</sup> من نیز که مسیح هستم، نیامده‌ام تا کسی به من خدمت کند، بلکه آمده‌ام تا به دیگران کمک کنم و جانم را در راه آزادی دیگران فدا سازم.»

### شفای مرد کور

<sup>۲۶</sup> سپس به اریحا رسیدند. وقتی از شهر بیرون می‌رفتند، عده‌ی زیادی بدنبالشان براه افتادند. در کنار راه، کوری به نام بارتیمانوس نشسته بود و گدایی می‌کرد.

<sup>۲۷</sup> وقتی بارتیمانوس شنید که عیسی ناصری از آن راه می‌گذرد، شروع به داد و فریاد کرد و گفت: «ای عیسی، ای پسر داود، به من رحم کن!»

<sup>۲۸</sup> اما مردم بر سرش فریاد زدند: «ساکت شو!» ولی او صدایش را بلندتر کرد و پشت سر هم فریاد می‌زد: «ای پسر داود، به من رحم کن!»

<sup>۲۹</sup> وقتی سر و صدای او بگوش عیسی رسید، همانجا ایستاد و فرمود: «بگویند اینجا بیاید.»

پس مردم او را صدا زده، گفتند: «بخت به تو روی آورده؛ برخیز که تو را می‌خواهد.»

<sup>۳۰</sup> بارتیمانوس ردای کهنه‌ی خود را کناری انداخت و از جا پرید و پیش عیسی آمد.

<sup>۳۱</sup> عیسی پرسید: «چه می‌خواهی برایت بکنم؟» گفت: «استاد، می‌خواهم بینا شوم.»

<sup>۳۲</sup> عیسی به او فرمود: «آنچه خواستی شد. ایمانت ترا شفا داد.»

کور فوری بینا شد و در پی عیسی براه افتاد.

### مسیح وارد اورشلیم می‌شود

**۱۱** هنگامی که به حوالی اورشلیم، به نزدیکی بیت‌فاجی و بیت‌عنیا واقع در کوه زیتون رسیدند، عیسی دو نفر از شاگردان خود را جلوتر فرستاد و به ایشان فرمود: «به دهکده‌ای که در مقابل شمامت بروید. هنگامی که وارد شدید، کوه‌ی الاغی را خواهید دید که بسته‌اند. تابحال کسی بر آن سوار نشده است. آن را باز کنید و به اینجا بیاورید.<sup>۱</sup> و اگر کسی بپرسد چه می‌کنید، فقط بگویید: استادمان لازمش دارد و زود آن را باز خواهد فرستاد.»

<sup>۲</sup> آن دو شاگرد رفتند و کوه‌ی الاغ را یافتند که در جاده‌ای، کنار درِ خانه‌ای بسته شده بود. وقتی کوه را باز می‌کردند، عده‌ای که در آن نزدیکی ایستاده بودند، پرسیدند: «چه می‌کنید؟ چرا کوه را باز می‌کنید؟»

<sup>۳</sup> پس آنچه عیسی فرموده بود، گفتند. آنان نیز اجازه دادند که کوه را ببرند.

<sup>۴</sup> کوه را نزد عیسی آوردند و شاگردان ردای خود را بر پشت آن انداختند تا او سوار شود.<sup>۵</sup> از میان جمعیت نیز بسیاری لباس خود را در راه پهن می‌کردند تا عیسی سوار بر کوه از روی آنها عبور کند. بعضی نیز شاخه‌های درختان را بریده، سر راه او می‌گذاشتند.

<sup>۶</sup> مردم از هر سو او را احاطه کرده بودند و فریاد برمی‌آوردند: «خوش آمدی ای پادشاه! خدا را سپاس باد بخاطر او که به نام خداوند می‌آید...<sup>۷</sup> خدا را سپاس باد که سلطنت پدر ما داود بار دیگر برقرار می‌شود. خوش آمدی ای پادشاه.»

<sup>۸</sup> به این ترتیب عیسی وارد اورشلیم شد و به خانه‌ی خدا رفت. او با دقت همه چیز را زیر نظر گرفت و بیرون آمد. هنگام غروب، شهر را ترک گفت و همراه دوازده شاگرد خود به بیت‌عنیا رفت.

<sup>۹</sup> صبح روز بعد، هنگامی که از بیت‌عنیا برمی‌گشتند، عیسی گرسنه شد.<sup>۱۰</sup> کمی دورتر درخت انجیر پربرگی دید؛ پس به طرف آن رفت تا شاید انجیری پیدا کند. ولی روی آن، جز برگ چیز دیگری

### اقتدار و اختیارات عیسی

۲۶ و ۲۸ بار دیگر وارد اورشلیم شدند. به محض اینکه عیسی قدم به خانه خدا گذاشت، کاهنان اعظم و سران قوم یهود دور او را گرفتند و پرسیدند: «به چه حقی فروشندهگان را از معبد بیرون کردی؟ چه کسی این اختیار را به تو داده است؟»

۲۹ عیسی فرمود: «من بشرطی جواب شما را می‌دهم که اول به سؤال من جواب دهید. ۳۰ یحیی که بود؟ آیا فرستاده خدا بود یا نه؟ جواب مرا بدهید. ۳۱ ایشان با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: «اگر بگوییم فرستاده خدا بود، خواهد گفت پس چرا به او ایمان نیاوردید؟ ۳۲ و اگر بگوییم فرستاده خدا نبود، ممکن است مردم علیه ما قیام کنند.» زیرا همه مردم یحیی را پیامبری راستین می‌دانستند.

۳۳ پس گفتند: «نمی‌توانیم جواب بدهیم؛ نمی‌دانیم.»  
عیسی فرمود: «من نیز به پرسش شما جواب نمی‌دهم.»

### حکایت باغبانهای ظالم

۱۲ عیسی برای تعلیم مردم، حکایات و مثل‌های بسیاری بیان می‌کرد. او یکبار فرمود: «شخصی تا کستانی درست کرد و دور آن دیواری کشید. در آن حوضچه‌ای نیز برای گرفتن آب‌انگور کند و یک برج دیده‌بانی نیز بنا کرد. سپس باغ را به چند باغبان اجاره داد و خود به سفر رفت. ۱ در فصل انگورچینی، خدمتکارش را فرستاد تا سهم خود را از محصول باغ بگیرد. ۲ ولی باغبانها او را زدند و دست خالی برگرداندند.

۳ «صاحب باغ یک نفر دیگر را فرستاد؛ این بار او را زدند و سرش را نیز شکستند. ۴ نفر بعدی را نیز کشتند. دیگران را هم یا زدند یا کشتند. ۵ تا اینکه فقط یک نفر برای صاحب تا کستان باقی ماند، یعنی تنها پسرش. آخر او را فرستاد، به امید اینکه به او احترام خواهند گذاشت.

۶ ولی وقتی باغبانها دیدند که پسرش می‌آید، به یکدیگر گفتند: او پس از مرگ پدرش، صاحب این

نبود، چون هنوز فصل میوه نرسیده بود. ۱۲ عیسی به درخت فرمود: «از این پس دیگر هرگز میوه نخواهی داد.» و شاگردانش این را شنیدند.

۱۵ هنگامی که بار دیگر وارد اورشلیم شدند، عیسی به خانه خدا رفت و آنانی را که در آنجا مشغول خرید و فروش بودند، بیرون راند و بساط صرافان و کبوترفروشان را واژگون ساخت، ۱۶ و نگذاشت کسی با کالایی وارد محوطه خانه خدا شود.

۱۷ سپس به مردم گفت: «خدا در کتاب آسمانی فرموده است: خانه من، مکان عبادت برای تمام قومهاست. ولی شما آن را می‌عادگاه دزدان ساخته‌اید.»

۱۸ هنگامی که کاهنان اعظم و سران قوم یهود از کار عیسی باخبر شدند، نقشه قتل او را کشیدند. ولی می‌ترسیدند که مردم سر به شورش بگذارند، چون همه شیفته تعلیمات عیسی بودند.

### نیروی ایمان

۱۹ عصر آن روز، مانند روزهای دیگر از شهر بیرون رفتند. ۲۰ صبح روز بعد، وقتی به اورشلیم باز می‌گشتند، شاگردان درخت انجیر را دیدند که از ریشه خشک شده است. ۲۱ پطرس باخاطر آورد که عیسی روز قبل، درخت را نفرین کرده بود. پس با تعجب گفت: «استاد نگاه کنید! درخت انجیر که نفرین کردید، خشک شده است!»

۲۲ و ۲۳ عیسی گفت: «این که می‌گویید عین حقیقت است: اگر به خدا ایمان داشته باشید، می‌توانید به این کوه زیتون بگویید که برخیزد و در دریا بیفتد، و فرمان شما را بی‌چون و چرا اطاعت خواهد کرد. فقط کافی است که به آنچه می‌گویید واقعاً ایمان داشته باشید و شک به خود راه ندهید. ۲۴ خوب گوش کنید: اگر ایمان داشته باشید، هر چه در دعا بخواهید خدا به شما خواهد داد.

۲۵ ولی وقتی دعا می‌کنید اگر نسبت به کسی کینه دارید، او را ببخشید، تا پدر آسمانی شما نیز از سر تقصیرات شما بگذرد و شما را ببخشد.»

منکر روز قیامت هستند، جلو آمدند و سؤال کرده، گفتند:

۱۹ «استاد، موسی فرموده است هرگاه مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد، برادرش همسر او را به زنی بگیرد تا صاحب اولاد شده، آنها را فرزندان و نسل برادر مرده خود بداند. ۲۰ اما هفت برادر بودند؛ اولی زنی گرفت و بی اولاد درگذشت. ۲۱ پس دومی همسر او را به زنی گرفت، ولی او هم بی فرزند مرد. سومی هم او را گرفت و بی بچه فوت کرد. ۲۲ و به همین ترتیب همه برادرها مردند ولی هیچکدام صاحب فرزند نشدند. سرانجام آن زن نیز مرد. ۲۳ حال، آنچه ما می‌خواهیم بدانیم اینست که در روز قیامت، آن زن، همسر کدام یک از آن هفت برادر خواهد شد، چون هر هفت برادر او را به زنی گرفته بودند؟»

۲۴ عیسی جواب داد: «شما چقدر گمراهید، زیرا نه از کلام خدا چیزی می‌دانید نه از قدرت خدا. ۲۵ وقتی آن هفت برادر و آن زن در روز قیامت زنده شدند، دیگر ازدواج نخواهند کرد بلکه مانند فرشتگان خدا خواهند بود.»

۲۶ ولی دربارهٔ روز قیامت و زنده شدن مردگان، مگر سرگذشت موسی و بوتۀ سوزان را در کتاب تورات نخوانده‌اید؟ در آنجا خدا به موسی فرمود: من خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب هستم. ۲۷ «در واقع خدا به موسی می‌گفت که این اشخاص با اینکه صدها سال از مرگشان می‌گذرد، ولی ایشان در نظر او زنده‌اند، و گرنه برای شخصی که دیگر وجود ندارد، لازم نیست بگویند من خدای او هستم. حالا می‌بینید چقدر در اشتباهید!»

### بزرگترین دستور خدا

۲۸ یکی از علمای مذهبی که آنجا ایستاده بود و به گفت و گوی ایشان گوش می‌داد، وقتی دید عیسی چه جواب دندان‌شکنی به آنان داد، پرسید: «از تمام احکام خدا، کدام از همه مهمتر است؟»

۲۹ عیسی جواب داد: «آنکه می‌گوید: ای قوم اسرائیل گوش کن، تنها خدایی که وجود دارد خداوند ماست. ۳۰ و بساید او را بسا تمام قلب و جان و

باغ خواهد شد. پس بیاید او را بکشیم تا باغ به ما برسد. ۱ پس او را گرفتند و کشتند و جنازه‌اش را از باغ بیرون انداختند.»

۹ «حال به نظر شما، صاحب باغ وقتی این خبر را بشنود چه خواهد کرد؟ او آمده، همه را خواهد کشت و باغ را به دیگران اجاره خواهد داد. ۱۰ آیا به یاد ندارید کتاب آسمانی چه می‌گوید؟ می‌فرماید: همان سنگی که بتأها دور انداختند، مهمترین سنگ بنای ساختمان شده است. ۱۱ این کار خداوند است و به نظر همه عجیب می‌آید.»

### جواب دندان‌شکن

۱۲ «سران قوم یهود خواستند همانجا او را بگیرند، چون فهمیدند که منظور عیسی از باغبانهای ظالم، اشاره به ایشان می‌باشد. اما از ترس مردم اقدامی نکردند و او را بحال خود گذاشتند و رفتند.»

۱۳ اما بعداً، چند تن از فریسیان و از هواداران حزب «هیرودیان» را بعنوان جاسوس فرستادند تا عیسی را با سؤالات مختلف درگیر سازند و از جوابهای او، بهانه‌ای بدست آورده، او را بازداشت کنند.»

۱۴ پس جاسوسان آمدند و گفتند: «استاد، ما می‌دانیم که شما هر چه باشد، حقیقت را می‌گویید، و هرگز تحت تأثیر عقاید و خواستههای مردم قرار نمی‌گیرید، بلکه راه خدا را با درستی تعلیم می‌دهید. حالا بفرمایید آیا درست است که ما به دولت روم باج و خراج بدهیم؟»

۱۵ عیسی متوجه نیرنگ ایشان شد و فرمود: «سکه‌ای به من نشان دهید تا بگویم.»

۱۶ وقتی سکه را به او دادند، پرسید: «عکس و اسم چه کسی روی این سکه است؟» جواب دادند: «امپراطور روم.»

۱۷ فرمود: «مال امپراطور را به امپراطور بدهید، و مال خدا را به خدا.» جواب عیسی ایشان را حیران کرد.

### آیا قیامتی در کار هست؟

۱۸ سپس یک دسته دیگر به اسم صدوقی‌ها که

فکر و نیروی خود دوست بداری.

<sup>۳۱</sup> «دومین حکم مهم این است: دیگران را به اندازه خودت دوست داشته باش. هیچ دستوری مهمتر از این دو نیست.»

<sup>۳۲</sup> «عالم مذهبی در جواب عیسی گفت: «استاد، کاملاً درست فرمودید. فقط یک خدا وجود دارد و غیر از او خدای دیگری نیست. <sup>۳۳</sup> و من قبول دارم که باید او را با تمام قلب و فهم و قوتم دوست بدارم و دیگران را نیز به اندازه خودم دوست بدارم. این کار حتی از قربانی کردن حیوانات در خانه خدا بسیار مهمتر است.»

<sup>۳۴</sup> عیسی که دید این شخص متوجه حقیقت شده است، فرمود: «تو از ملکوت خدا دور نیستی.» از آن پس، دیگر هیچکس جرأت نکرد از او چیزی پرسد. <sup>۳۵</sup> یک روز که عیسی در خانه خدا به مردم تعلیم می داد، پرسید: «چرا روحانیان شما می گویند که مسیح باید از نسل داود باشد؟ <sup>۳۶</sup> در حالیکه داود خودش، وقتی از روح خدا به او الهام شد، چنین گفت: خدا به خداوند من فرمود به دست راست من بنشین تا دشمنانم را زیر پایت بیندازم. <sup>۳۷</sup> داود خودش مسیح را خداوند خود می خواند، پس چطور ممکن است مسیح، پسر او باشد؟» مردم از این گونه سؤالات بسیار لذت می بردند و با شور و علاقه فراوان به سخنان او گوش می دادند.

### تظاهر به دینداری

<sup>۳۸</sup> باز به مردم فرمود:

«از این روحانیان متظاهر دوری کنید! ایشان در قباهای بلند خود احساس بزرگی می کنند و وقتی در بازار قدم می زنند دوست دارند همه در مقابلشان سر تعظیم فرود آورند. <sup>۳۹</sup> دوست دارند در عبادتگاه در بهترین جایها بنشینند و در ضیافتها در صدر مجلس باشند. <sup>۴۰</sup> ولی در همان حال، اموال خانه بیوه زنان را تصاحب می کنند و بعد برای اینکه کسی متوجه کارهای کثیفشان نشود، در برابر چشم مردم نمازشان را طول می دهند. به همین خاطر خدا ایشان را به شدیدترین وضع مجازات خواهد کرد.»

<sup>۴۱</sup> سپس عیسی به مکانی از خانه خدا رفت که در آنجا صندوق اعانات بود. او به مردمی که پول خود را در صندوق می انداختند چشم دوخته بود. بعضی که ثروتمند بودند مبلغ زیادی تقدیم می کردند. <sup>۴۲</sup> در آن میان یک بیوه زن فقیر هم آمد و دو سکه کم ارزش در صندوق انداخت.

<sup>۴۳</sup> عیسی شاگردان خود را فراخواند و به ایشان فرمود: «آنچه این بیوه زن فقیر در صندوق انداخت، از تمام آنچه که این ثروتمندان هدیه کردند، بیشتر بود. چون آنان جزئی از ثروت خود را به خدا دادند، ولی این زن تمام دارایی خود را داد.»

### عیسی خراب شدن خانه خدا را

#### پیشگویی می کند

**۱۳** آن روز، هنگامی که از خانه خدا بیرون می رفتند، یکی از شاگردان به تعریف از ساختمانهای خانه خدا پرداخت و گفت: «استاد ببینید این ساختمانها چقدر زیباست! چه سنگ بری های ظریفی دارد!»

<sup>۴</sup> عیسی جواب داد: «بلی، این ساختمانهای زیبا را می بینید؟ حتی یک سنگ روی سنگ دیگر باقی نخواهد ماند، بلکه همه زیرورو خواهد شد.»

<sup>۴۳</sup> وقتی عیسی در دامنه کوه زیتون، روبروی خانه خدا نشسته بود، پطرس و یعقوب و یوحنا و اندریاس بطور خصوصی نزد او آمدند و پرسیدند: «در چه زمانی این بلایا بر سر این خانه خواهد آمد؟ آیا پیش از وقت به ما اعلام خطر خواهد شد؟»

<sup>۵</sup> عیسی جواب داد: «مواظب باشید کسی شما را گمراه نکند. <sup>۶</sup> زیرا بسیاری آمده، ادعا خواهند کرد که مسیح هستند و خیلی ها را گمراه خواهند ساخت. <sup>۷</sup> در نقاط دور و نزدیک جنگهای بسیاری بروز خواهد کرد. ولی این علامت فرا رسیدن آخر زمان نیست. <sup>۸</sup> قومها و ممالک به هم اعلان جنگ خواهند داد، و در جاهای مختلف زمین لرزه خواهد شد و قحطی و گرسنگی پدید خواهد آمد. اینها فقط اعلام خطری است برای نزدیک شدن مصیبت های بعدی. <sup>۹</sup> وقتی این رویدادها را دیدید مواظب خودتان باشید،



زیرا زندگی شما در خطر خواهد افتاد. شما را به دادگاه‌ها خواهند کشید و در کنیسه‌ها شکنجه خواهند داد. بخاطر پیروی از من، شما را نزد پادشاهان و فرمانروایان خواهند برد. ولی همین امر، فرصت مناسبی خواهد بود تا پیام انجیل را به ایشان برسانید. <sup>۱۱</sup> پیام انجیل باید اول به تمام قومها برسد و بعد زمان به آخر خواهد رسید. <sup>۱۱</sup> اما وقتی شما را می‌گیرند و به دادگاه، می‌برند، هیچ نگران این نباشید که برای دفاع از خود چه بگویید. هر چه خدا به شما می‌گوید همان را بگویید، زیرا در آن موقع روح القدس سخن خواهد گفت، نه شما.

<sup>۱۲</sup> «برادر به برادر خود خیانت خواهد کرد و پدر به فرزند خود؛ فرزندان نیز پدر و مادر خود را به کشتن خواهند داد. <sup>۱۳</sup> همه از شما بخاطر پیروی از من نفرت خواهند داشت. ولی کسانی نجات خواهند یافت که این مشکلات را تا به آخر تحمل نمایند و مرا انکار نکنند.

<sup>۱۴</sup> «هرگاه دیدید که آن چیز هولناک در خانه خدا برقرار است (خواننده خوب توجه کند تا معنی این را بداند)، آنگاه در یهودیه هستید به تپه‌های اطراف بگریزید. <sup>۱۵</sup> وقت را تلف نکنید. اگر روی بام باشید به خانه برنگردید، و اگر در صحرا باشید حتی برای برداشتن پول یا لباس برنگردید.

<sup>۱۶</sup> «بیچاره زنانی که در آن روزها آبتن باشند و بیچاره مادرانی که بچه‌های شیرخوار داشته باشند. <sup>۱۸</sup> فقط دعا کنید که فراتان به زمستان نیفتد. <sup>۱۹</sup> چون آن روزها بقدری وحشتناک خواهد بود که از وقتی خدا جهان را آفرید تاکنون نظیر آن پیش نیامده و دیگر هرگز پیش نخواهد آمد. <sup>۲۰</sup> و اگر خداوند آن روزهای مصیبت‌بار را کوتاه نمی‌کرد، حتی یک انسان نیز بر روی زمین باقی نمی‌ماند. ولی بخاطر برگزیدگانش آن روزها را کوتاه خواهد کرد.

<sup>۲۱</sup> «آنگاه اگر کسی به شما بگوید: این شخص مسیح است و یا آن یکی مسیح است، به سخنش توجه نکنید. <sup>۲۲</sup> چون مسیح‌ها و پیغمبران دروغین، بسیار ظهور خواهند کرد و معجزات حیرت‌انگیز انجام داده، مردم را فریب خواهند داد، بطوری که اگر

ممکن می‌بود، حتی فرزندان خدا را نیز از راه راست منحرف می‌کردند. <sup>۲۳</sup> پس مواظب خودتان باشید. از ابتدا هم‌مأنیها را به شما گفتم.

<sup>۲۴</sup> «پس از این مصیبتها، خورشید تیره و تار خواهد شد و ماه دیگر نخواهد درخشید، <sup>۲۵</sup> ستاره‌ها خواهند افتاد و آسمان دگرگون خواهد شد.

<sup>۲۶</sup> «آنگاه تمام مردم، مرا خواهند دید که در ابرها با قدرت و شکوه عظیم می‌آیم. <sup>۲۷</sup> من فرشتگان خود را خواهم فرستاد تا برگزیدگانم را از سراسر دنیا یعنی از گوشه و کنار زمین و آسمان جمع کنند.

<sup>۲۸</sup> «حال، این درس را از درخت انجیر بیاموزید؛ وقتی شکوفه‌هایش نازک می‌شود و برگ‌هایش جوانه می‌زند، می‌فهمید که تابستان نزدیک شده است. <sup>۲۹</sup> همین‌طور وقتی دیدید آنچه گفتم رخ داده، بدانید که پایان کار بسیار نزدیک شده است.

<sup>۳۰</sup> «مطمئن باشید این نسل خواهد ماند و این وقایع را خواهد دید. <sup>۳۱</sup> آسمان و زمین از میان خواهد رفت، ولی سخنان من تا به ابد پابرجا خواهد ماند.

<sup>۳۲</sup> «اما هیچکس، حتی فرشتگان آسمان نیز خبر ندارند چه روز و ساعتی دنیا به آخر می‌رسد. حتی خود من هم نمی‌دانم، فقط پدرم خدا از آن آگاه است. <sup>۳۳</sup> پس باید آماده بوده، هر لحظه چشم براه بازگشت من باشید، چون نمی‌دانید آن لحظه کی فرا می‌رسد.

<sup>۳۴</sup> «بازگشت من مثل بازگشت مردی است که به کشور دیگر به سفر رفته است، و برای هر یک از خدمتگزاران خود وظیفه خاصی معین کرده و به دربان نیز فرموده تا منتظر بازگشت او باشد.

<sup>۳۵</sup> «پس شما نیز چشم براه باشید، چون نمی‌دانید کی برمی‌گردم: سرشب، نیمه شب، سحر یا صبح. مواظب باشید که وقتی می‌آیم، در خواب غفلت نباشید. باز هم می‌گویم چشم‌براه من باشید. اینست پیام من به شما و به همه.»

آخرین روزهای زندگی عیسی در این دنیا

دو روز به عید پسیح مانده بود. در ایام این عید، یهودیان فقط نان فطیر می‌خوردند.

بگوید: استادان ما را فرستاده است تا اطاقی را که برای ما حاضر کرده‌اید تا امشب شام پسخ را بخوریم، ببینیم.<sup>۱۵</sup> او شما را به بالاخانه، به یک اطاق بزرگ و مرتب خواهد برد. شام را همانجا تدارک ببینید.

<sup>۱۶</sup> پس آن دو شاگرد به شهر رفتند و همان طور واقع شد که عیسی گفته بود. پس شام را حاضر کردند.

<sup>۱۷</sup> هنگام شب، عیسی و بقیه شاگردان رسیدند. <sup>۱۸</sup> وقتی دور سفره نشستند، عیسی گفت: «این که می‌گویم عین حقیقت است: یکی از شما به من خیانت می‌کند، بلی، یکی از خود شما که اینجا با من شام می‌خورید.»

<sup>۱۹</sup> همه از این سخن غمگین شدند و یک‌به‌یک از او پرسیدند: «منم؟»

<sup>۲۰</sup> عیسی جواب داد: «یکی از شما دوازده نفر است که حالا با من شام می‌خورد. <sup>۲۱</sup> من باید بمیرم، همانطور که پیغمبران خدا از پیش خبر داده‌اند. اما وای بحال آنکه مرا تسلیم به مرگ می‌کند. کاش هرگز به دنیا نمی‌آمد.»

<sup>۲۲</sup> وقتی شام می‌خوردند، عیسی نان را بدست گرفت، آن را برکت داده، پاره کرد و به ایشان داد و گفت: «بگیرید، این بدن من است.» <sup>۲۳</sup> سپس جام را بدست گرفت، از خدا تشکر کرد و به ایشان داد و همه از آن نوشیدند. <sup>۲۴</sup> آنگاه به ایشان گفت: «این خون من است که در راه بسیاری ریخته می‌شود، و مهر یک پیمان تازه است بین خدا و انسان. <sup>۲۵</sup> این که می‌گویم عین حقیقت است: دیگر از این محصول انگور نخواهم نوشید تا روزی که تازه آن را در ملکوت خدا بنوشم.»

<sup>۲۶</sup> سپس سرودی خواندند و از خانه بیرون آمدند و بسوی کوه زیتون رفتند.

<sup>۲۷</sup> در بین راه، عیسی به ایشان گفت: «امشب همه شما مرا تنها گذارده، خواهید رفت، چون در کتاب آسمانی نوشته شده که خدا چوپان را می‌زند و گوسفندان پراکنده می‌شوند. <sup>۲۸</sup> ولی بعد از زنده شدنم، به جلیل خواهم رفت و شما را در آنجا خواهم دید.»

کاهنان اعظم و روحانیان دیگر یهود، هنوز در پی فرصت می‌گشتند تا عیسی را بی سرو صدا دستگیر کنند و بکشند. <sup>۲</sup> ولی می‌گفتند: «در روزهای عید نمی‌توان این کار را کرد مبادا مردم سر بشورش بگذارند.»

<sup>۳</sup> در این هنگام، عیسی در بیت عنیا در خانه شمعون جذامی مهمان بود. وقت شام، زنی با یک شیشه عطر گران‌قیمت وارد شد و شیشه را باز کرد و عطر را بر سر عیسی ریخت.

<sup>۴</sup> بعضی از حضار از این عمل ناراحت شده، به یکدیگر گفتند: «افسوس! چرا عطر به این خوبی را تلف کرد؟ چرا آن را نفروخت تا پولش را به فقرا بدهد؟»

<sup>۵</sup> ولی عیسی گفت: «کاری به کار او نداشته باشید! چرا برای این کار خوب او را سرزنش می‌کنید؟ <sup>۶</sup> فقرا همیشه دوروبر شما هستند. هرگاه بخواهید می‌توانید کمکشان کنید. ولی من مدت زیادی با شما نخواهم بود. <sup>۸</sup> این زن هر چه از دستش برمی‌آمد، انجام داد. در واقع بدن مرا برای کفن و دفن حاضر کرد. <sup>۹</sup> این که می‌گویم عین حقیقت است: از این پس در هر جای دنیا که پیغام انجیل موعظه شود، کار این زن نیز ذکر خواهد شد و مورد تحسین قرار خواهد گرفت.»

<sup>۱۰</sup> آنگاه یکی از شاگردان او به نام یهودا اسخریوطی، نزد کاهنان اعظم رفت تا استاد خود را به ایشان تسلیم کند. <sup>۱۱</sup> وقتی کاهنان شنیدند برای چه آمده است، بسیار شاد شدند و قول دادند به او پاداشی بدهند. او نیز در پی فرصت می‌گشت تا عیسی را به ایشان تحویل دهد.

### آخرین شام عیسی با شاگردان

<sup>۱۲</sup> روز اول عید که در آن قربانی می‌کردند، شاگردان عیسی پرسیدند: «کجا می‌خواهید برویم و شام عید پسخ را بخوریم؟» <sup>۱۳</sup> عیسی دو نفر از شاگردان را به اورشلیم فرستاد تا شام را حاضر کنند و گفت: «در راه شخصی را خواهید دید که بطرف شما می‌آید. یک کوزه آب هم در دست دارد. به دنبال او بروید. <sup>۱۴</sup> به هر خانه‌ای داخل شد، به صاحب آن خانه

## دستگیری و محاکمه عیسی

<sup>۲۳</sup> سخن عیسی هنوز به پایان نرسیده بود که یهودا، یکی از دوازده شاگرد عیسی، از راه رسید؛ عده‌ای بسیار با شمشیر و چوب و چماق او را همراهی می‌کردند. آنان از طرف کاهنان اعظم و سران قوم یهود آمده بودند. <sup>۲۴</sup> یهودا به ایشان گفته بود: «هر که را بوسیدم، بدانید که او کسی است که باید بگیرید. پس با احتیاط او را بگیرید و ببرید.»

<sup>۲۵</sup> پس به محض اینکه یهودا رسید، نزد عیسی رفت و گفت: «سلام استاد!» و دست در گردن او انداخت و صورت او را بوسید. <sup>۲۶</sup> آنان نیز عیسی را گرفتند و محکم بستند تا ببرند. <sup>۲۷</sup> ولی یک نفر شمشیر کشید و با غلام کاهن اعظم درگیر شد و گوش او را برید.

<sup>۲۸</sup> عیسی گفت: «مگر من دزد فراری هستم که اینطور سر تا پا مسلح برای گرفتن آمده‌اید؟ <sup>۲۹</sup> چرا در خانه خدا مرا نگرفتید؟ من که هر روز آنجا بودم و تعلیم می‌دادم. ولی لازم است تمام اینها اتفاق بیفتد تا پیشگویی کلام خدا انجام شود.»

<sup>۳۰</sup> در این گیرودار، شاگردان او را تنها گذاشتند و فرار کردند. <sup>۳۱</sup> یک جوانی نیز از پشت سرشان می‌آمد که فقط چادری بر خود انداخته بود. وقتی سعی کردند او را بگیرند، چادر را در دست آنها رها کرد و عریان پا بفرار گذاشت.

<sup>۳۲</sup> پس عیسی را به خانه کاهن اعظم بردند. بی‌درنگ، تمام کاهنان و سران قوم یهود در آنجا جمع شدند. <sup>۳۳</sup> پطرس نیز از دور بدنبالشان می‌آمد تا به خانه کاهن اعظم رسید. سپس آهسته از لای در، داخل حیاط خانه شد و میان غلامان، کنار آتش نشست.

<sup>۳۴</sup> در داخل خانه، کاهنان و اعضاء شورای عالی یهود سعی می‌کردند علیه عیسی مدرکی به دست آورند تا حکم اعدامش را صادر کنند، ولی نتوانستند.

<sup>۳۵</sup> چند نفر نیز شهادت دروغ دادند ولی گفته‌هایشان با هم یکسان نبود. <sup>۳۶</sup> سرانجام بعضی برخاسته، بدروغ گفتند: «ما شنیدیم که می‌گفت من این خانه خدا را که با دست انسان ساخته شده است،

<sup>۳۷</sup> پطرس گفت: «حتی اگر همه شما را ترک کنند، من این کار را نخواهم کرد.»

<sup>۳۸</sup> عیسی گفت: «پطرس، فردا صبح پیش از اینکه خروس دو بار بخواند، تو سه بار مرا انکار کرده، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.»

<sup>۳۹</sup> ولی پطرس با تأکید بیشتر گفت: «نه، من اگر لازم باشد بمیرم، می‌میرم ولی هرگز شما را انکار نمی‌کنم.» دیگران نیز همین قسم را خوردند.

## آخرین دعا در جتسیمانی

<sup>۴۰</sup> سپس به یک باغ زیتون رسیدند، که به باغ جتسیمانی معروف بود. عیسی به شاگردان خود گفت: «شما اینجا بنشینید تا من بروم دعا کنم.» <sup>۴۱</sup> پطرس، یعقوب و یوحنا را نیز با خود برد. ناگاه اضطراب و پریشانی عمیقی بر او مستولی شد. <sup>۴۲</sup> به ایشان گفت: «از شدت حزن و غم، در شرف مرگ می‌باشم. شما همینجا بمانید و با من بیدار باشید.» <sup>۴۳</sup> سپس کمی دورتر رفت، بر زمین افتاد و دعا کرد تا شاید آن دقایق وحشت‌آور که انتظارش را می‌کشید، هرگز پیش نیاید. <sup>۴۴</sup> او دعا کرده، گفت: «ای پدر، هر کاری نزد تو امکان‌پذیر است. پس این جام رنج و عذاب را از مقابل من بردار. در عین حال، خواست تو را می‌خواهم نه میل خود را.» <sup>۴۵</sup> سپس نزد آن سه شاگرد برگشت و دید که در خوابند. پس گفت: «شمعون! خوابی؟ نتوانستی حتی یک ساعت با من بیدار بمانی؟» <sup>۴۶</sup> با من بیدار بمانید و دعا کنید مبادا وسوسه کننده بر شما غالب آید. چون روح مایبل است اما جسم، ضعیف و ناتوان.»

<sup>۴۷</sup> باز رفت و همان دعا را کرد. <sup>۴۸</sup> وقتی بازگشت، دید که هنوز در خوابند، چون نمی‌توانستند بلکه‌ایشان را باز نگاه دارند و نمی‌دانستند چه بگویند.

<sup>۴۹</sup> وقتی برای بار سوم برگشت، گفت: «هنوز در خوابید؟ پس است! دیگر وقت خواب نیست. نگاه کنید، اکنون در چنگ این اشخاص بدکار گرفتار خواهم شد.» <sup>۵۰</sup> برخیزید، باید برویم! نگاه کنید، این هم شاگرد خائن من!...

را به یاد آورد که فرموده بود: «پیش از اینکه خروس دوبار بخواند، تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی شناسی.» پس به گریه افتاد.

عیسی جانش را برای نجات مردم فدا می کند

صبح زود، کاهنان اعظم، ریش سفیدان قوم و روحانیان یهود، یعنی تمام اعضای شورای عالی، پس از مشورت و تصمیم گیری، عیسی را دست بسته، نزد پیلاطوس فرماندار رومی بردند. پیلاطوس از عیسی پرسید: «تو پادشاه یهود هستی؟»

عیسی جواب داد: «بلی، چنین است که می گویی.»<sup>۳۲</sup> آنگاه کاهنان اعظم، اتهامات متعددی بر عیسی وارد کردند. پیلاطوس از او پرسید: «چرا چیزی نمی گویی؟ این چه تهمت هایی است که به تو می زنند؟»

ولی عیسی چیزی نگفت بطوری که پیلاطوس تعجب کرد.

پیلاطوس عادت داشت هر سال در عید پَسَح، یک زندانی یهودی را آزاد کند، هر زندانی که مردم می خواستند.<sup>۷</sup> یکی از زندانیان آن سال باراباس بود که با یاغیان دیگر در شورش شهر، آدم کشته بود.<sup>۸</sup> از اینرو، عده ای از جمعیت، نزد پیلاطوس رفتند و خواهش کردند مانند هر سال یک زندانی را آزاد کند.

پیلاطوس پرسید: «آیا می خواهید پادشاه یهود را برایتان آزاد کنم؟»<sup>۹</sup> زیرا او می دانست تمام این تحریکات زیر سر کاهنان اعظم است که به محبوبیت عیسی حسادت می ورزیدند.

ولی کاهنان اعظم مردم را تحریک کردند تا به عوض عیسی، آزادی باراباس را بخواهند.

پیلاطوس پرسید: «ولی اگر باراباس را آزاد کنم، با این شخص که می گوید پادشاهان است، چه کنم؟»

فریاد زدند: «اعدامش کن!»

پیلاطوس گفت: «چرا، مگر چه بدی کرده است؟»

خراب می کنم و بدون کمک دست انسان، در عرض سه روز، عبادتگاهی دیگر می سازم.»<sup>۱۰</sup> ولی این تهمت نیز بجایی نرسید.

آنگاه کاهن اعظم در حضور شورای عالی برخاست و از عیسی پرسید: «به این اتهام جواب نمی دهی؟ چه داری در دفاع از خودت بگویی؟»

عیسی هیچ جواب نداد. پس کاهن اعظم پرسید: «آیا تو مسیح، فرزند خدایی؟»

عیسی گفت: «هستم، و یک روز مرا خواهید دید که در دست راست خدا نشسته ام و در ابرهای آسمان به زمین باز می گردم.»

کاهن اعظم لباس خود را پاره کرد و گفت: «دیگر چه می خواهید؟ هنوز هم شاهد لازم دارید؟ خودتان شنیدید که کفر گفت. چه رأی می دهید؟» پس به اتفاق آراه او را به مرگ محکوم کردند.

آنگاه به آزار و اذیت او پرداختند. بعضی بر صورتش آب دهان می انداختند. بعضی دیگر چشمانش را می بستند و به صورتش سیلی می زدند و باریشخند می گفتند: «اگر پیغمبری، بگو چه کسی تو را زد؟» سربازان نیز او را می زدند.

اما پطرس هنوز در حیاط بود. در آن حال، یکی از کنیزان کاهن اعظم او را دید که کنار آتش خود را گرم می کند؛ پس به او خیره شد و گفت: «مثل اینکه تو هم با عیسی ناصری بودی!»

پطرس انکار کرد و گفت: «از حرف هایت سر در نمی آورم!» و به گوشه دیگر حیاط رفت.

همانوقت خروس بانگ زد.

آن کنیز دوباره پطرس را دید و به دیگران گفت: «او را می بینید؟ او هم یکی از شاگردان عیسی است!»

باز پطرس انکار کرد.

کمی بعد، دیگران که دور آتش بودند، به او گفتند: «تو باید یکی از شاگردان عیسی باشی، چون لهجات جلیلی است!»

پطرس لعنت کرد و قسم خورد که من او را نمی شناسم.

بار دوم خروس بانگ زد و پطرس گفته عیسی

مردم صدایشان را بلند کرده، فریاد زدند:  
«اعدامش کن!»

<sup>۱۵</sup> پیلاتوس که از شورش مردم وحشت داشت، و در ضمن می‌خواست ایشان را راضی نگاه دارد، باراباس را برای ایشان آزاد کرد و دستور داد عیسی را پس از شلاق زدن ببرند و بر صلیب اعدام کنند.

<sup>۱۶</sup> پس سربازان رومی عیسی را به حیاط کاخ فرمانداری بردند و تمام سربازان کاخ را جمع کردند. سپس ردایی ارغوانی به او پوشاندند و تاجی از خار ساخته، بر سر او گذاشتند. <sup>۱۸</sup> آنها در مقابل او تعظیم کرده، می‌گفتند: «زنده باد پادشاه یهودا!» <sup>۱۹</sup> سپس با چوب بر سرش می‌کوفتند و بر او آب دهان می‌انداختند و جلو او زانو زده، باریشخند او را سجده می‌کردند. <sup>۲۰</sup> وقتی از کار خود خسته شدند، ردا را از تنش در آوردند و لباس خودش را به او پوشاندند و او را بردند تا اعدام کنند.

<sup>۲۱</sup> در راه به کسی برخوردند که از ده می‌آمد. نام او شمعون اهل قیروان و پدر اسکندر و روفس بود. سربازان او را وادار کردند صلیب عیسی را به دوش بگیرد و ببرد.

<sup>۲۲</sup> سربازان عیسی را به محلی بردند به نام جُل جُتَا یعنی «جمجمه سر». <sup>۲۳</sup> ایشان به او شرابی مخلوط با سبزیجات تلخ دادند تا بنوشد و درد را احساس نکند، اما او نپذیرفت. <sup>۲۴</sup> آنگاه او را بر صلیب میخکوب کردند و بر سر تقسیم لباس‌های او قرعه انداختند.

<sup>۲۵</sup> تقریباً سه ساعت به ظهر مانده بود که او را مصلوب کردند. <sup>۲۶</sup> تقصیرنامه او را بر صلیب نصب کردند که روی آن نوشته شده بود: «پادشاه یهودا».

<sup>۲۷</sup> دو دزد را نیز در همان وقت در دو طرف او به صلیب کشیدند. <sup>۲۸</sup> به این ترتیب، پیشگویی کتاب آسمانی به انجام رسید که می‌فرماید: «او جزو بدکاران بحساب خواهد آمد.»

<sup>۲۹</sup> کسانی که از آنجا رد می‌شدند، سر خود را تکان داده، با تمسخر می‌گفتند: «تو که می‌خواستی خانه خدا را خراب کنی و در عرض سه روز باز بسازی، چرا خودت را نجات نمی‌دهی و از صلیب پایین نمی‌آیی؟»

<sup>۳۱</sup> کاهنان اعظم و رهبران دینی نیز که در آنجا حضور داشتند، مسخره کنان می‌گفتند: «دیگران را خوب نجات می‌داد، اما نمی‌تواند خودش را نجات دهد!» <sup>۳۲</sup> ای مسیح، پادشاه اسرائیل، از صلیب پایین بیا تا ما هم به تو ایمان بیاوریم! حتی آن دو دزد نیز در حال مرگ، او را ناسزا می‌گفتند.

<sup>۳۳</sup> به هنگام ظهر، تاریکی همه جا را فرا گرفت و تا ساعت سه بعد از ظهر ادامه یافت.

<sup>۳۴</sup> در این وقت، عیسی با صدای بلند فریاد زد: «ایلوئی، ایلوئی، لِمَا سَبَّحْتَنِي؟» یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا تنها گذارده‌ای؟» <sup>۳۵</sup> بعضی از حاضرین گمان بردند که الیاس نبی را صدا می‌زند. <sup>۳۶</sup> پس شخصی دوید و اسفنجی را از شراب ترشیده پر کرد و بر سر چوبی گذاشت و نزدیک دهان او برد و گفت: «بگذار بینیم الیاس می‌آید کمکش کند!»

<sup>۳۷</sup> آنگاه عیسی فریاد دیگری برآورد و جان سپرد. <sup>۳۸</sup> در این هنگام، پرده خانه خدا از سر تا پا شکافت.

<sup>۳۹</sup> وقتی افسر رومی در پای صلیب، دید که عیسی چگونه جان سپرد، گفت: «واقعاً این مرد فرزند خدا بوده»

<sup>۴۰</sup> چند زن نیز آنجا بودند که از دور این وقایع را می‌دیدند. در میان ایشان مریم مجدلیه، مریم (مادر یعقوب کوچک و یوشا) و سالومه بودند. <sup>۴۱</sup> این زنان با زنان دیگر جلیلی، به عیسی ایمان داشتند و در جلیل او را خدمت می‌کردند و بتازگی با او به اورشلیم آمده بودند.

<sup>۴۲</sup> آن روز جمعه بود و مردم خود را برای شنبه یعنی روز استراحت، آماده می‌کردند. نزدیک غروب شخصی به نام یوسف اهل رامه که یکی از اعضای شورای عالی یهود و با اشتیاق در انتظار فرارسیدن ملکوت خدا بود، با جرأت نزد پیلاتوس رفت و اجازه عیسی را خواست.

<sup>۴۳</sup> پیلاتوس که باور نمی‌کرد عیسی به این زودی فوت کرده باشد، افسر مسئول را خواست و موضوع را از او پرسید. <sup>۴۴</sup> وقتی آن افسر مرگ عیسی را تأیید

وجود او هفت روح ناپاک بیرون کرده بود. <sup>۱۰</sup> او نیز رفت و به شاگردان عیسی که گریبان و پریشان حال بودند، مژده داد که عیسی را زنده دیده است! اما ایشان سخن او را باور نکردند. <sup>۱۱</sup> تا اینکه عصر همان روز، عیسی خود را به دو نفر از ایشان نشان داد. آنان از شهر اورشلم بطرف دهی می‌رفتند. ابتدا او را نشناختند، چون ظاهر خود را عوض کرده بود. <sup>۱۲</sup> سرانجام وقتی او را شناختند، با عجله به اورشلم بازگشتند و به دیگران خبر دادند. ولی باز هیچ‌کس حرفشان را باور نکرد.

<sup>۱۳</sup> در آخر عیسی به آن یازده شاگرد، وقتی که شام می‌خوردند ظاهر شد و ایشان را بخاطر بی‌ایمانی‌شان سرزنش کرد، زیرا گفته‌های کسانی را که او را بعد از مرگ زنده دیده بودند، باور نکرده بودند.

<sup>۱۴</sup> سپس به ایشان گفت: «حال باید به سراسر دنیا بروید و پیغام انجیل را به مردم برسانید. <sup>۱۵</sup> کسانی که ایمان بیاورند و غسل تعمید بگیرند، نجات می‌یابند، اما کسانی که ایمان نیاورند، داوری خواهند شد.

<sup>۱۶</sup> کسانی که ایمان می‌آورند، با قدرت من، ارواح پلید را از مردم بیرون خواهند کرد و به زبان‌های تازه سخن خواهند گفت. <sup>۱۷</sup> مارها را برخواهند داشت و در امان خواهند بود، و اگر زهر کشنده‌ای بخورند صدمه‌ای نخواهند دید، دست بر بیماران خواهند گذاشت و ایشان را شفا خواهند داد.»

<sup>۱۸</sup> چون عیسی خداوند سخنان خود را به پایان رساند، به آسمان بالا رفت و به دست راست خدا نشست.

<sup>۱۹</sup> شاگردان به همه جا رفته، پیغام انجیل را به همه رساندند. خداوند نیز با ایشان کار می‌کرد و با معجزاتی که عطا می‌نمود، پیغام ایشان را ثابت می‌کرد.

کرد، پیلاتوس اجازه داد یوسف جنازه را ببرد.

<sup>۲۰</sup> یوسف نیز مقداری پارچه کتان خرید و جنازه را از بالای صلیب پایین آورد و در آن پیچید و در مقبره سنگی خود گذاشت. یک سنگ نیز جلو در قبر که مثل غار بود، غلطاند.

<sup>۲۱</sup> مریم مجدلیه و مریم مادر یوشان نیز سر قبر بودند و دیدند جنازه را کجا گذاشتند.

### عیسی زنده می‌شود

**۱۶** عصر روز شنبه، در پایان روز استراحت، مریم مجدلیه، سالومه و مریم مادر یعقوب داروهای معطر خریدند تا مطابق رسم یهود، جسد مرده را با آن معطر سازند.

روز بعد که یکشنبه بود، صبح زود پیش از طلوع آفتاب، دارو را به سر قبر بردند. <sup>۲</sup> در بین راه تمام گفتگویشان درباره این بود که چطور آن سنگ بزرگ را از جلو در قبر جابجا کنند.

<sup>۳</sup> وقتی بر سر قبر رسیدند، دیدند که سنگ بزرگ جابجا شده و در قبر باز است! <sup>۴</sup> پس داخل قبر که مثل یک غار بود شدند و دیدند فرشته‌ای با لباس سفید در طرف راست قبر نشسته است. زنان متعجب شدند.

<sup>۵</sup> ولی فرشته به ایشان گفت: «تعجب نکنید. مگر بدنبال عیسی ناصری نمی‌گردید که روی صلیب کشته شد؟ او دوباره زنده شده است! نگاه کنید، این هم جایی که جسدش را گذاشته بودند! <sup>۶</sup> اکنون بروید و به شاگردان او و پطرس مژده دهید که او پیش از شما به جلیل می‌رود تا شما را در آنجا ببیند، درست همان‌طور که پیش از مرگ به شما گفته بود.»

<sup>۷</sup> زنان با بفرار گذاشتند و از ترس می‌لرزیدند بطوریکه نتوانستند با کسی صحبت کنند.

<sup>۸</sup> عیسی روز یکشنبه صبح زود زنده شد. اولین کسی که او را دید مریم مجدلیه بود، که عیسی از

# سرگذشت عیسی مسیح

## نوشته متی<sup>۱</sup>

عیسی در زمانی تولد یافت که قوم اسرائیل در زیر سلطه امپراطوری روم بود. بهمین دلیل آنان مجبور بودند به رومی‌ها باج و خراج بدهند. در نظر بنی اسرائیل، کثیف‌ترین شغل را کسانی داشتند که مأمور بودند این باج را برای دولت روم وصول کنند. آنها را «باجگیر» می‌نامیدند، و متی یکی از آنان بود. ولی هنگامی که عیسی او را دید، از وی دعوت کرد او را پیروی کند. متی نیز از زندگی کثیف خود دست کشید و یکی از دوازده شاگرد عیسی شد و این انجیل را چند سال پس از صعود استاد خود به آسمان، نوشت.

موضوع اصلی این انجیل شناساندن معنی واقعی «ملکوت خداوند» به مردم است، که اغلب نظریاتی غلط درباره آن داشتند. در ضمن «موعظه سر کوه» عیسی که از معروف‌ترین خطابه‌های تاریخ است، در این انجیل یافت می‌شود.

### اجداد عیسی مسیح

داود و ابراهیم پیغمبر، هر دو، جد عیسی مسیح بودند.

<sup>۲</sup> ابراهیم پدر اسحاق، اسحاق پدر یعقوب، و یعقوب پدر یهودا و برادران او بود. <sup>۳</sup> یهودا پدر فارص و زارح (مادر آنها تamar بود)، فارص پدر حصرون، و حصرون پدر ارام بود. <sup>۴</sup> ارام پدر امی ناداب، امی ناداب پدر نحشون، و نحشون پدر شلمون بود. <sup>۵</sup> شلمون پدر بوغز (مادرش راحاب بود)، بوغز پدر عویید (مادرش روت بود)، و عویید پدر یسی بود. <sup>۶</sup> یسی پدر داود پیغمبر بود و داود پدر سلیمان بود، (مادر او قبل از او ربا بود). <sup>۷</sup> سلیمان پدر رحبعام، و رحبعام پدر ایبا، و ایبا پدر آسا بود. <sup>۸</sup> آسا پدر یهو شافاط، یهو شافاط پدر یورام، و یورام پدر عزریا بود. <sup>۹</sup> عزریا پدر یوتام، یوتام پدر احاز، و احاز پدر حزقیایا بود. <sup>۱۰</sup> حزقیایا پدر منسی، منسی پدر آمون، و آمون پدر یوشیا بود. <sup>۱۱</sup> یوشیا پدر یکنیا و برادران او بود که در زمان تبعید بنی اسرائیل به بابل، بدنیا آمدند. <sup>۱۲</sup> بعد از تبعید: یکنیا پدر سالتی ثیل و سالتی ثیل پدر زروبابل بود. <sup>۱۳</sup> زروبابل پدر ابی‌هود،

### تولد عیسی مسیح

<sup>۱۸</sup> واقعه تولد عیسی مسیح به این شرح است: مریم، مادر عیسی که در عقد یوسف بود، قبل از ازدواج با او، بوسیله روح القدس آبستن شد. <sup>۱۹</sup> یوسف که سخت پای‌بند اصول اخلاق بود، بر آن شد که نامزدی خود را برهم بزند، اما در نظر داشت این کار را در خفا انجام دهد تا مبادا مریم بی‌آبرو شود. <sup>۲۰</sup> او غرق در اینگونه افکار بود که بخواب رفت. در خواب فرشته‌ای را دید که به او گفت: «یوسف،

پسر داود، از ازدواج با مریم نگران نباش. کودکی که در رجم اوست، از روح القدس است.<sup>۱۱</sup> او پسری خواهد زایید، و تو نام او را عیسی (یعنی نجات دهنده) خواهی نهاد، چون او قوم خود را از گناهانشان خواهد رهانید.<sup>۱۲</sup> و این همان پیغامی است که خداوند قرن‌ها قبل به زبان نبی خود، «اشعیا» فرموده بود که<sup>۱۳</sup> «بنگرید! دختری با کره آبتن خواهد شد و پسری بدنیا خواهد آورد، و او را عمانوئیل خواهند نامید.» (عمانوئیل بزبان عبری به معنی «خدا با ما» است.)<sup>۱۴</sup> چون یوسف بیدار شد، طبق دستور فرشته عمل کرد و مریم را به خانه‌اش آورد تا همسر او باشد؛<sup>۱۵</sup> اما با او همبستر نشد تا وقتی که او پسرش را بدنیا آورد؛ و یوسف او را «عیسی» نام نهاد.

### ستاره‌شناسان در جستجوی عیسی

عیسی در زمان سلطنت «هیرودیس»، در شهر بیت لحم<sup>۱۶</sup> یهودیه بدنیا آمد.

در آن هنگام چند مجوس ستاره‌شناس از مشرق زمین به اورشلیم آمده، پرسیدند: <sup>۱۷</sup> «کجاست آن کودکی که باید پادشاه یهود گردد؟ ما ستاره او را در سرزمینهای دور دست شرق دیده‌ایم و آمده‌ایم تا او را بپرستیم.»

<sup>۱۸</sup> وقتی این مطلب به گوش هیرودیس پادشاه رسید، سخت پریشان شد. تمام مردم اورشلیم نیز از ماجرا آگاهی یافتند.<sup>۱۹</sup> او تمام علمای مذهبی قوم یهود را فراخواند و از ایشان پرسید:

«طبق پیشگویی پیامبران، مسیح در کجا باید بدنیا آید؟»

<sup>۲۰</sup> ایشان پاسخ دادند: «باید در بیت لحم متولد شود زیرا میکای نبی چنین پیشگویی کرده است: <sup>۲۱</sup> ای بیت لحم، ای شهر کوچک، تو در یهودیه، دهکده‌ای بی ارزش نیستی، زیرا از تو پیشوایی ظهور خواهد کرد که قوم بنی اسرائیل را رهبری خواهد نمود.»

<sup>۲۲</sup> آنگاه هیرودیس پیام محرمانه‌ای برای مجوسیان ستاره‌شناس فرستاد و از ایشان خواست تا به ملاقات او بیایند و به او اطلاع دهند که اولین بار ستاره را در

چه زمانی دیده‌اند.<sup>۲۳</sup> پس به ایشان گفت: «به بیت لحم بروید و بدنبال آن طفل بگردید. آنگاه نزد من بازگشته، به من خبر دهید تا من نیز بروم و او را بپرستم.»

<sup>۲۴</sup> پس از این گفت و گو، ستاره‌شناسان به راه خود ادامه دادند. ناگهان ستاره را دیدند که در پیشاپیش آنان حرکت می‌کند، تا به بیت لحم رسیده، بالای جایی که کودک در آنجا بود ایستاد.<sup>۲۵</sup> ستاره‌شناسان از شادی در پوست نمی‌گنجیدند.

<sup>۲۶</sup> وقتی وارد خانه‌ای شدند که کودک و مادرش مریم در آن بودند، پیشانی بر خاک نهاد، کودک را پرستش کردند. سپس هدایای خود را گشودند و طلا و عطر و مواد خوشبو به او تقدیم کردند.<sup>۲۷</sup> اما در راه بازگشت به وطن، از راه اورشلیم مراجعت نکردند تا به هیرودیس گزارش بدهند، زیرا خداوند در خواب به آنها فرموده بود که از راه دیگری به وطن بازگردند.

### فرار به مصر

<sup>۲۸</sup> پس از رفتن ستاره‌شناسان، فرشته خداوند در خواب بر یوسف ظاهر شد و گفت: «برخیز و کودک و مادرش را برداشته، به مصر فرار کن، و همانجا بمان تا تو را خبر دهم؛ زیرا هیرودیس پادشاه می‌خواهد کودک را به قتل برساند.»<sup>۲۹</sup> یوسف همان شب مریم و کودک را برداشت و بسوی مصر رفت،<sup>۳۰</sup> و تا زمان مرگ هیرودیس در آنجا ماند. یکی از انبیاء قرن‌ها پیش درباره این موضوع پیشگویی کرده و گفته بود: «پسر خود را از مصر فرا خواندم.»

<sup>۳۱</sup> اما وقتی هیرودیس متوجه شد که ستاره‌شناسان از دستور او سرپیچی کرده‌اند، بسیار خشمگین شد و سربازانی به بیت لحم فرستاد تا تمام کودکان دو ساله و کمتر را که در آن شهر و در تمام حومه آن بودند قتل عام کنند، زیرا طبق گفته ستاره‌شناسان، ستاره دو سال پیش از آن ظاهر شده بود.<sup>۳۲</sup> این رفتار بی‌رحمانه هیرودیس را قبلاً آرمیای نبی چنین پیشگویی کرده بود: <sup>۳۳</sup> «صدای گریه و ماتم از رامه به گوش می‌رسد. راحیل برای فرزنداناش می‌گرید و آرام نمی‌گیرد،



«ای افعی زادگان، چه کسی به شما گفت که می‌توانید از غضب آینده خدا بگریزید؟<sup>۸</sup> پیش از آنکه شما را تعمید دهم، باید با کارهای شایسته، ثابت کنید که از گناهان خود توبه کرده‌اید.<sup>۹</sup> با این فکر که ما یهودی و از نسل ابراهیم هستیم، خود را فریب ندهید. این افکار بیهوده است. خدا می‌تواند از همین سنگها، نسلی برای ابراهیم بوجود آورد.<sup>۱۰</sup> و حال تیشه‌ داوری خدا بر ریشه درختان گذاشته شده است. هر درختی که ثمر نیاورد، بریده و در آتش افکنده خواهد شد.<sup>۱۱</sup> من آنانی را که از گناهانشان توبه می‌کنند با آب غسل تعمید می‌دهم، اما شخص دیگری خواهد آمد که مقامش خیلی برتر از من است، آنقدر که من لیاقت ندارم کشفایش را پیش پایش بگذارم. او شما را با روح القدس و آتش الهی تعمید خواهد داد.<sup>۱۲</sup> او گاه را از گندم جدا کرده، آن را در آتشی خاموش نشدنی خواهد سوزاند؛ اما گندم را در انبار جمع خواهد نمود.»

### بازگشت از مصر

<sup>۱۹</sup> پس از مرگ هیرودیس، در مصر فرشته خداوند در خواب بر یوسف ظاهر شد و به او گفت: <sup>۲۰</sup> «برخیز و کودک و مادرش را بردار و به سرزمین اسرائیل بازگرد، چون کسی که قصد قتل کودک را داشت، خود مرده است.»  
<sup>۲۱</sup> پس یوسف بی‌درنگ با کودک و مادرش به اسرائیل بازگشت.<sup>۲۲</sup> اما در راه، وقتی شنید که پسر هیرودیس، «آرکلائوس»، جانشین پدرش شده و در یهودیه سلطنت می‌کند، ترسید. باز در عالم خواب به او وحی رسید که به یهودیه نرود. پس او به ایالت جلیل رفت و <sup>۲۳</sup> در شهر ناصره ساکن شد. باز در اینجا پیشگویی انبیا جامه عمل پوشید که: «او ناصری خوانده خواهد شد.»

### ظهور یحیی پیغمبر

<sup>۲۴</sup> وقتی ایشان هنوز در ناصره زندگی می‌کردند، یحیی که به «تعمید دهنده» معروف بود، در بیابان یهودیه رسالت خود را آغاز کرد. او مردم را موعظه کرده، می‌گفت: <sup>۲</sup> «از گناهان خود توبه کنید، زیرا ملکوت خدا بزودی فرا خواهد رسید.»<sup>۳</sup> اشعای نبی صدها سال پیش از آن، در باره خدمت یحیی، پیشگویی کرده و گفته بود: «صدای فریادی در بیابان می‌شنوم که می‌گوید: برای خداوند راهی آماده کنید و جاده را برای آمدن او هموار نمایید.»

<sup>۴</sup> یحیی لباسی از پشم شتر بر تن می‌کرد و کمربندی چرمی به کمر می‌بست. خوراکش نیز ملخ و عسل صحرايي بود.<sup>۵</sup> مردم از اورشلیم و از سراسر کرانه رود اردن، و در واقع از تمامی سرزمین یهودیه به بیابان می‌آمدند تا به موعظه او گوش فرادهند. ایشان به گناهان خود اعتراف کرده، بدست یحیی در رود اردن غسل تعمید می‌یافتند.

<sup>۶</sup> اما وقتی یحیی دید که عده زیادی از روحانیون متظاهر و رهبران قوم نزد او می‌آیند تا تعمید گیرند، به ایشان گفت:

### تعمید عیسی بدست یحیی

<sup>۱۳</sup> در آن زمان، عیسی از ایالت جلیل بسوی رود اردن به راه افتاد تا در آنجا از یحیی تعمید گیرد.  
<sup>۱۴</sup> ولی یحیی مانع او شد و گفت: «این کار، شایسته نیست. این منم که باید از تو تعمید بگیرم.»

<sup>۱۵</sup> اما عیسی گفت: «مرا تعمید بده، زیرا اینچنین، حکم خدا را بجا می‌آوریم.»

<sup>۱۶</sup> پس از تعمید، در همان لحظه که عیسی از آب بیرون می‌آمد، آسمان باز شد و یحیی روح خدا را دید که به شکل کبوتری پایین آمد و بر عیسی قرار گرفت.<sup>۱۷</sup> آنگاه ندایی از آسمان در رسید که «این فرزند عزیز من است که از او خشنودم.»

### آزمایش عیسی

<sup>۴</sup> آنگاه روح خدا عیسی را به بیابان برد تا در آنجا شیطان او را وسوسه و آزمایش کند.  
<sup>۲</sup> عیسی در آن زمان، برای مدت چهل شبانه روز روزه گرفت. پس در آخر بسیار گرسنه شد.<sup>۳</sup> در این حال شیطان به سراغ او آمد و او را وسوسه کرد و گفت:

نزدیک شده است.<sup>۸</sup>

<sup>۱۸</sup> روزی عیسی در کنار دریاچه جلیل قدم می‌زد که «شمعون پطرس» و برادرش «اندریاس» را دید که سوار بر قایق بودند و تور ماهیگیری را به دریا انداخته بودند، زیرا شغل هر دو ماهیگیری بود.

<sup>۱۹</sup> عیسی ایشان را خوانده، گفت: «بدنبال من بیاید و من به شما نشان می‌دهم که چگونه جانهای مردم را صید کنید.»<sup>۲۰</sup> ایشان بی‌درنگ تورها را به کناری انداخته، به دنبالش او رفتند.

<sup>۲۱</sup> عیسی از آنجا قدری جلوتر رفت و دو برادر دیگر یعنی یعقوب و یوحنا را دید که با پدرشان در قایق نشسته بودند و تورهای خود را تعمیر می‌کردند. عیسی ایشان را نیز دعوت کرد تا بدنبالش بروند.<sup>۲۲</sup> ایشان بلافاصله قایق و پدر خود را رها کرده، بدنبال عیسی رفتند.

<sup>۲۳</sup> عیسی در سراسر جلیل می‌گشت و در عبادتگاه یهودیان تعلیم می‌داد، و به هر جا می‌رسید مژده ملکوت خدا را اعلام می‌کرد و هر نوع مرض و بیماری را شفا می‌داد.<sup>۲۴</sup> شهرت معجزات او از مرزهای جلیل نیز گذشت، به طوری که حتی بیماران از سوریه می‌آمدند تا شفا یابند. عیسی هر نوع مرض و درد را شفا می‌داد و هر دیوانه و غشی و افلیج را سلامتی می‌بخشید.<sup>۲۵</sup> او به هر جا که گام می‌نهاد، انبوه جمعیت از جلیل، دکاپولیس، اورشلیم و سراسر یهودیه، و حتی از آنطرف رود اردن بدنبالش براه می‌افتادند.

## موعظه سر کوه

### راز خوشبختی

روزی که جمعیتی انبوه گرد آمده بودند، عیسی به همراه شاگردان خود بر فراز تپه‌ای بر آمد و بنشست.<sup>۲</sup> آنگاه شروع به تعلیم ایشان کرد و فرمود:

<sup>۳</sup> «خوشبحال آنان که نیاز خود را به خدا احساس می‌کنند، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.  
<sup>۴</sup> «خوشبحال مساتم‌زدگان، زیرا ایشان تسلی

اگر این سنگها را تبدیل به نان کنی، ثابت خواهی کرد که فرزند خدا هستی.»

<sup>۲</sup> اما عیسی به او گفت: «نه، من چنین نخواهم کرد، زیرا کتاب آسمانی می‌فرماید نان نمی‌تواند روح انسان را سیر کند؛ بلکه فقط کلام خداست که می‌تواند نیاز درونی او را برآورده سازد.»

<sup>۵</sup> سپس شیطان او را به شهر اورشلیم برد و بر روی بام خانه خدا قرار داد،<sup>۶</sup> و به او گفت: «خود را از اینجا بینداز و ثابت کن که فرزند خدا هستی؛ چون کتاب آسمانی می‌فرماید: خدا فرشتگان خود را خواهد فرستاد تا تو را از خطر حفظ کنند... آنها نخواهند گذارد که حتی پایت به سنگ بخورد.»

<sup>۷</sup> عیسی جواب داد: «بلی، ولی همان کتاب نیز می‌فرماید که خداوند را بی‌جهت آزمایش مکن.»

<sup>۸</sup> سپس شیطان او را به قلّه کوه بسیار بلندی برد و تمام ممالک جهان، و شکوه و جلال آنها را به او نشان داد،<sup>۹</sup> و گفت: «اگر زانو بزنی و مرا سجده کنی، همه اینها را به تو می‌بخشم.»

<sup>۱۰</sup> عیسی به او گفت: «دور شو ای شیطان! کتاب مقدس می‌فرماید: فقط خداوند را پرست و تنها از او اطاعت کن.»

<sup>۱۱</sup> آنگاه شیطان دور شد و فرشتگان آمدند و عیسی را خدمت کردند.

## آغاز خدمات عیسی

<sup>۱۳</sup> و <sup>۱۲</sup> وقتی عیسی از دستگیری یحیی باخبر شد، از ایالت یهودیه، به ناصره در ایالت جلیل بازگشت. پس از مدتی، از آنجا به بندر کفرناحوم رفت که در کرانه دریاچه جلیل و نزدیک زبولون و نفتالی واقع است.<sup>۱۴</sup> اشعای نبی این را پیشگویی کرده و گفته بود:<sup>۱۵</sup> «سرزمین زبولون و نفتالی کنار دریاچه، و ناحیه آن طرف رود اردن، و جلیل علیا، سرزمین بیگانگان؛<sup>۱۶</sup> در آنجا که مردم در تاریکی نشسته بودند، نور عظیمی دیده شد. بر آنانی که در دیار مردگان ساکن بودند، نوری تابید.»<sup>۱۷</sup> عیسی از آن روز به بعد، به اعلام پیغام خدا پرداخت و می‌گفت: «از گناهان خود توبه نمایید و نزد خدا بازگشت کنید، زیرا ملکوت خدا

خواهند یافت.

۵ «خوشابحال فروتان، زیرا ایشان مالک تمام جهان خواهند گشت.

۶ «خوشابحال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا سیر خواهند شد.

۷ «خوشابحال آنان که مهربان و باگذشتند، زیرا از دیگران گذشت خواهند دید.

۸ «خوشابحال پاک دلان، زیرا خدا را خواهند دید.

۹ «خوشابحال آنان که برای برقراری صلح در میان مردم کوشش می کنند، زیرا ایشان فرزندان خدا نامیده خواهند شد.

۱۰ «خوشابحال آنان که به سبب نیک کردار بودن آزار می بینند، زیرا ایشان از برکات ملکوت آسمان بهره مند خواهند شد.

۱۱ «هرگاه بخاطر من شما را ناسزا گفته، آزار رسانند و به شما تهمت زنند، شاد باشید. ۱۲ بلی، خوشی و شادی نمایید، زیرا در آسمان پاداشی بزرگ در انتظار شماست. بدانید که با پیامبران گذشته نیز چنین کردند.

۱۳ «شما نمک جهان هستید و به آن طعم می بخشید. اما اگر شما نیز طعم خود را از دست دهید، وضع جهان چه خواهد شد؟ در اینصورت، شما را همچون نمکی بی مصرف دور انداخته، پامال خواهند ساخت. ۱۴ شما نور جهان می باشید. شما همچون شهری هستید که بر تپه ای بنا شده و در شب می درخشد و همه آن را می بینند.

۱۶ و ۱۵ «پس نور خود را پنهان مسازید، بلکه بگذارید نور شما بر مردم بتابد، تا کارهای نیک شما را دیده، پدر آسمانی تان را تمجید کنند.

### احکام تورات

۱۷ «گمان میرید که آمده ام تا تورات موسی و نوشته های سایر انبیاء را منسوخ کنم. من آمده ام تا آنها را تکمیل نمایم و به انجام رسانم. ۱۸ برآستی به شما می گویم که از میان احکام تورات، هر آنچه که باید عملی شود، یقیناً همه یک به یک عملی خواهند شد. ۱۹ پس اگر کسی از کوچکترین حکم آن سرپیچی

کند و به دیگران نیز تعلیم دهد که چنین کنند، او در ملکوت آسمان از همه کوچکتر خواهد بود. اما هر که احکام خدا را اطاعت نماید و دیگران را نیز تشویق به اطاعت کند، در ملکوت آسمان بزرگ خواهد بود.

۲۰ «این را نیز بگویم که تا شما از علما و پیشوایان دین یهود بهتر نشوید، محال است بتوانید وارد ملکوت آسمان شوید.

۲۱ «گفته شده است که هر کس مرتکب قتل شود، محکوم به مرگ می باشد. ۲۲ اما من می گویم که حتی اگر نسبت به برادر خود خشمگین شوی و بر او فریاد بزنی، باید تو را محاکمه کرد؛ و اگر برادر خود را «ابله» خطاب کنی، باید تو را به دادگاه برد؛ و اگر به دوست ناسزا گویی، سزای آتش جهنم می باشد.

۲۳ «پس اگر نذری داری و می خواهی گوسفندی در خانه خدا قربانی کنی، و همان لحظه بیادت آید که دوست از تو رنجیده است، ۲۴ گوسفند را همانجا نزد قربانگاه رها کن و اول برو و از دوست عذرخواهی نما و با او آشتی کن؛ آنگاه بیا و نذرت را به خدا تقدیم کن. ۲۵ هرگاه کسی از تو شکایت کند و تو را به دادگاه ببرد، کوشش کن پیش از آنکه به دادگاه برسید و قاضی تو را به زندان بیندازد، با شاکی صلح کنی؛ ۲۶ و اگر نه، در زندان خواهی ماند و تا دینار آخر را نپرداخته باشی، بیرون نخواهی آمد.

۲۷ «گفته شده است که زنا مکن. ۲۸ ولی من می گویم که اگر حتی با نظر شهوت آلود به زنی نگاه کنی، همان لحظه در دل خود با او زنا کرده ای. ۲۹ پس اگر چشمی که برایت اینقدر عزیز است، باعث می شود گناه کنی، آن را از حدقه درآور و دور افکن. بهتر است بدنت ناقص باشد، تا این که تمام وجودت به جهنم بیفتد. ۳۰ و اگر دست راست باعث می شود گناه کنی، آن را ببر و دور بینداز. بهتر است یک دست داشته باشی، تا اینکه با دو دست به جهنم بروی.

۳۱ «گفته شده است: اگر کسی می خواهد از دست زنش خلاص شود، کافی است طلاقنامه ای بنویسد و به او بدهد. ۳۲ اما من می گویم هر که زن خود را بدون اینکه خیانتی از او دیده باشد، طلاق دهد و آن زن دوباره شوهر کند، آن مرد مقصر است زیرا باعث

شده زنش زنا کند؛ و مردی نیز که با این زن ازدواج کرده، زنا کار است.

<sup>۳۳</sup> «باز گفته شده که قسم دروغ نخور و هرگاه به نام خدا قسم یاد کنی، آن را وفا کن. <sup>۳۲</sup> اما من می‌گویم: هیچگاه قسم نخور، نه به آسمان که تخت خداست، <sup>۳۵</sup> و نه به زمین که پای انداز اوست، و نه به اورشلیم که شهر آن پادشاه بزرگ است؛ به هیچیک از اینها سوگند یاد نکن. <sup>۳۶</sup> به سر خود نیز قسم نخور، زیرا قادر نیستی مویی را سفید یا سیاه گردانی. <sup>۳۷</sup> فقط بگو: «بلی» یا «نه». همین کافی است. اما اگر برای سخنی که می‌گویی، قسم بخوری، نشان می‌دهی که نیرنگی در کار است.

<sup>۳۸</sup> «گفته شده که اگر کسی چشم دیگری را کور کند، باید چشم او را کور کرد و اگر دندان کسی را بشکند، باید دندانش را شکست. <sup>۳۹</sup> اما من می‌گویم که اگر کسی به تو زور گوید، با او مقاومت نکن؛ حتی اگر به گونه راست تو سیلی زند، گونه دیگر تو را نیز پیش ببر تا به آن نیز سیلی بزند. <sup>۴۰</sup> اگر کسی تو را به دادگاه بکشاند تا پیراهنت را بگیرد، عبای خود را نیز به او ببخش. <sup>۴۱</sup> اگر یک سرباز رومی به تو دستور دهد که باری را به مسافت یک میل حمل کنی، تو دو میل حمل کن. <sup>۴۲</sup> اگر کسی از تو چیزی خواست، به او بده؛ و اگر از تو قرض خواست، او را دست خالی روانه نکن.

<sup>۴۳</sup> «شنیده‌اید که می‌گویند با دوستان خود دوست باش، و با دشمنان دشمن؟ <sup>۴۴</sup> اما من می‌گویم که دشمنان خود را دوست بدارید، و هر که شما را لعنت کند، برای او دعای برکت کنید؛ به آنانی که از شما نفرت دارند، نیکی کنید، و برای آنانی که به شما ناسزا می‌گویند و شما را آزار می‌دهند، دعای خیر نمایید. <sup>۴۵</sup> اگر چنین کنید، فرزندان راستین پدر آسمانی خود خواهید بود، زیرا او آفتاب خود را بر همه می‌تاباند، چه بر خوبان، چه بر بدان؛ باران خود را نیز بر نیکوکاران و ظالمان می‌باراند. <sup>۴۶</sup> اگر فقط آنانی را که شما را دوست می‌دارند، محبت کنید، چه برتری بر مردمان پست دارید، زیرا ایشان نیز چنین می‌کنند. <sup>۴۷</sup> اگر فقط با دوستان خود دوستی کنید، با کافران چه

فرقی دارید، زیرا ایشان نیز چنین می‌کنند. <sup>۴۸</sup> پس شما کامل باشید، همانگونه که پدر آسمانی شما کامل است.»

### پرهیز از تظاهر

«مراقب باشید که اعمال نیک خود را در انتظار مردم انجام ندهید، تا شما را ببینند و تحسین کنند، زیرا در اینصورت نزد پدر آسمانی تان اجری نخواهید داشت. <sup>۱</sup> هرگاه به فقیری کمک می‌کنی، در هر محفلی درباره کار نیک خود داد سخن سر نده، چون به این ترتیب، اجری را که می‌بایست از خدا بگیری، از مردم گرفته‌ای. <sup>۲</sup> اما وقتی به کسی صدقه‌ای می‌دهی، نگذار حتی دست چپت از کاری که دست راست می‌کند، آگاه شود، تا نیکویی تو در نهان باشد. <sup>۳</sup> آنگاه پدر آسمانی که امور نهان را می‌بیند، تو را اجر خواهد داد.

### دعا و روزه مسیحی

<sup>۴</sup> «و اما درباره دعا. هرگاه دعا می‌کنی، مانند ریاکاران نباش که دوست دارند در عبادتگاه‌ها یا در گوشه و کنار خیابانها نماز بخوانند تا توجه مردم را به خود جلب کنند و خود را مؤمن نشان دهند. مطمئن باش اجری را که باید از خدا بگیری، همین جا از مردم گرفته‌اند. <sup>۵</sup> اما تو هرگاه دعا می‌کنی، در تنهایی و در خلوت دل، پدر آسمانی را عبادت نما؛ و او که کارهای نهان تو را می‌بیند، به تو پاداش خواهد داد. <sup>۶</sup> «وقتی دعا می‌کنی، مانند کسانی که خدای حقیقی را نمی‌شناسند، وردهای بی‌معنی تکرار نکنید. ایشان گمان می‌کنند که با تکرار زیاد، دعایشان مستجاب می‌شود. اما شما این را بیاد داشته باشید که پدرتان، قبل از اینکه از او چیزی بخواهید، کاملاً از نیازهای شما آگاه است.

<sup>۷</sup> «پس شما اینگونه دعا کنید:

«ای پدر ما که در آسمانی،

نام مقدس تو گرامی باد.

۱۰ «ملکوت تو برقرار گردد.

وخواست تو آنچنان که در آسمان مورد

<sup>۲۵</sup> پس نصیحت من این است که برای خوراک و پوشاک غصه نخورید. برای همین زندگی و بدنی که دارید شاد باشید. آیا ارزش زندگی و بدن، بیشتر از خوراک و پوشاک نیست؟ <sup>۲۶</sup> به پرندگان نگاه کنید. غصه ندارند که چه بخورند. نه می‌کارند و نه درو می‌کنند، ولی پدر آسمانی شما خوراک آنها را فراهم می‌سازد. آیا شما برای خدا خیلی بیشتر از این پرندگان ارزش ندارید؟ <sup>۲۷</sup> آیا غصه خوردن می‌تواند یک لحظه عمرتان را طولانی‌تر کند؟

<sup>۲۸</sup> چرا برای لباس و پوشاک غصه می‌خورید؟ به گل‌های سوسن که در صحرا هستند، نگاه کنید. آنها برای لباس غصه نمی‌خورند. <sup>۲۹</sup> با این حال به شما می‌گویم که سلیمان هم با تمام شکوه و ثروت خود، هرگز لباسی به زیبایی این گل‌های صحرائی نپوشید. <sup>۳۰</sup> پس اگر خدا در فکر گل‌هایی است که امروز هستند و فردا از بین می‌روند، چقدر بیشتر در فکر شماست، ای کم‌ایمانان.

<sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> پس غصه خوراک و پوشاک را نخورید. چون بی‌ایمانان درباره این چیزها دائماً فکر می‌کنند و سخن می‌گویند. شما با ایشان فرق دارید. پدر آسمانی شما کاملاً می‌داند شما به چه نیاز دارید. <sup>۳۳</sup> اگر شما در زندگی خود، به خدا بیش از هر چیز دیگر اهمیت دهید و دل ببندید، او همه این نیازهای شما را برآورده خواهد ساخت.

<sup>۳۴</sup> پس غصه فردا را نخورید، چون خدا در فکر فردای شما نیز می‌باشد. مشکلات هر روز برای همان روز کافی است؛ لازم نیست مشکلات روز بعد را نیز به آن بیفزایید.

### ایراد نگیرید

❖ از کسی ایراد نگیرید تا از شما نیز ایراد نگیرند. زیرا هر طور که با دیگران رفتار کنید، همانگونه با شما رفتار خواهند کرد. <sup>۳</sup> چرا پرکاه را در چشم برادرت می‌بینی، اما تیر چوب را در چشم خودت نمی‌بینی؟ <sup>۴</sup> چگونه جرأت می‌کنی بگویی: اجازه بده پرکاه را از چشمت درآورم، درحالی که خودت چوبی در چشم داری؟ <sup>۵</sup> مستظا هر، نخست چوب را

بر زمین نیز اجرا شود. <sup>۱۱</sup> نان روزانه ما را امروز نیز به ما ارزانی دار. <sup>۱۲</sup> خطاهای ما را بیامرز چنانکه ما نیز آنان را که به ما بدی کرده‌اند، می‌بخشیم. <sup>۱۳</sup> ما را از وسوسه‌ها دور نگاه‌دار و از شیطان حفظ فرما؛ <sup>۱۴</sup> زیرا ملکوت و قدرت و جلال تا ابد از آن توست. آمین!

<sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> پدر آسمانی، شما را بشرطی خواهد بخشید که شما نیز آنانی را که به شما بدی کرده‌اند، ببخشید. <sup>۱۷</sup> و اما درباره روزه. وقتی روزه می‌گیرید، مانند ریاکاران خود را افسرده و ناتوان نشان ندهید. ایشان با این کار می‌خواهند به مردم بفهمانند که روزه گرفته‌اند. مطمئن باشید که ایشان تمام اجر خود را به همین صورت از مردم می‌گیرند. <sup>۱۸</sup> اما تو وقتی روزه می‌گیری، سر و صورت خود را تمیز و مرتب کن، <sup>۱۹</sup> تا کسی متوجه نشود روزه گرفته‌ای. آنگاه پدر آسمانی تو که از همه چیز آگاه است، تو را اجر خواهد داد.

### ثروت و خوراک و پوشاک

<sup>۲۰</sup> ثروت خود را بر روی این زمین نیندوزید زیرا ممکن است بید یا زنگ به آن آسیب رسانند و یا دزد آن را برباید. <sup>۲۱</sup> ثروتان را در آسمان بیندوزید، در جایی که از بید و زنگ و دزد خبری نیست. <sup>۲۲</sup> اگر ثروت شما در آسمان باشد، فکر و دلتان نیز در آنجا خواهد بود.

<sup>۲۳</sup> چشم، چراغ وجود انسان است. اگر چشم تو پاک باشد، تمام وجودت نیز پاک و روشن خواهد بود. <sup>۲۴</sup> ولی اگر چشمت با شهوت و طمع تیره شده باشد، تمام وجودت هم در تاریکی عمیقی فرو خواهد رفت.

<sup>۲۵</sup> نمی‌توانی به دو ارباب خدمت کنی. باید فقط یکی از آنها را دوست داشته باشی و فقط به یکی وفادار بمانی. همچنین نمی‌توانی هم بنده خدا باشی و هم بنده پول.

از چشم خود درآور تا بهتر بتوانی پرگاه را در چشم برادرت ببینی.

۶ «مرواریدهای خود را نزد خوکها نگذارید چون قادر به تشخیص ارزش آنها نمی‌باشند؛ آنها مرواریدها را لگدمال می‌کنند و برگشته، به شما حمله‌ور خواهند شد. به همین ترتیب، چیزهای مقدس را در اختیار انسانهای بدکار نگذارید.

### بجویید تا بیایید

۷ «بخواید، تا به شما داده شود. بجویید تا بیایید. در بزیند، تا به روی شما باز شود. ۸ زیرا هر که چیزی بخواید، بدست خواهد آورد، و هر که بجوید، خواهد یافت. کافی است در بزیند، که در برویتان باز می‌شود. ۹ اگر کودکی از پدرش نان بخواید، آیا پدرش به او سنگ می‌دهد؟ ۱۰ اگر از او ماهی بخواید، آیا به او مار می‌دهد؟ ۱۱ پس شما که اینقدر سنگدل و گناهکار هستید، به فرزندانانتان چیزهای خوب می‌دهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی‌تان، برکات خود را به شما خواهد بخشید، اگر از او بخواید. ۱۲ پس آنچه می‌خواهید دیگران برای شما بکنند، شما همان را برای آنها بکنید. این است خلاصهٔ تورات و کتب انبیاء.

### راه رسیدن به خدا

۱۳ «فقط با عبور از در تنگ می‌توان به حضور خدا رسید. جاده‌ای که به طرف جهنم می‌رود خیلی پهن است و دروازه‌اش نیز بسیار بزرگ، و همهٔ کسانی که به آن راه می‌روند، براحتی می‌توانند داخل شوند. ۱۴ اما دری که به زندگی جاودان باز می‌شود، کوچک است و راهش نیز باریک، و تنها عدهٔ کمی می‌توانند به آن راه یابند.

۱۵ «از پیامبران دروغین برحذر باشید که در لباس میش نزد شما می‌آیند، ولی در باطن گرگهای درنده می‌باشند. ۱۶ همانطور که درخت را از میوه‌اش می‌شناسند، ایشان را نیز می‌توان از اعمالشان شناخت. شما یقیناً فرق درخت انگور و خار بیابان، و فرق انجیر و بوتهٔ خار را می‌دانید. ۱۷ درخت سالم میوه

خوب می‌دهد و درخت فاسد میوهٔ بد. ۱۸ درخت سالم نمی‌تواند میوهٔ بد بدهد؛ درخت فاسد نیز میوهٔ خوب نمی‌دهد. ۱۹ درختهایی که میوهٔ بد می‌دهند، بریده و در آتش انداخته می‌شوند. ۲۰ بلی، به این گونه می‌توانید پیامبران دروغین را از اعمالشان بشناسید.

۲۱ «گمان نکنید هر که خود را مؤمن نشان دهد، به بهشت خواهد رفت. ممکن است عده‌ای حتی مرا «خداوند» خطاب کنند، اما به حضور خدا راه نیابند. فقط آنانی می‌توانند به حضور خدا برسند که ارادهٔ پدر آسمانی مرا بجا آورند.

۲۲ «در روز قیامت بسیاری نزد من آمده، خواهند گفت: خداوند، خداوند، ما پیغام تو را به مردم دادیم و با ذکر نام تو، ارواح ناپاک را از وجود افراد بیرون کردیم و معجزات بزرگ دیگر انجام دادیم. ۲۳ ولی من جواب خواهم داد: من اصلاً شما را نمی‌شناسم، از من دور شوید ای بدکاران.

۲۴ «هر که احکام مرا می‌شنود و آنها را بجا می‌آورد، شخصی داناست؛ او مانند آن مرد عاقلی است که خانه‌اش را بر صخره‌ای محکم ساخت. ۲۵ هر چه باران و سیل آمد، و باد و طوفان بر آن خانه وزید، خراب نشد چون روی صخره ساخته شده بود.

۲۶ «اما کسی که احکام مرا می‌شنود و از آنها پیروی نمی‌کند، نادان است، درست مثل مردی که خانه‌اش را بر شن و ماسه ساخت. ۲۷ وقتی باران و سیل آمد و باد و طوفان بر آن خانه وزید، آنچنان خراب شد که اثری از آن باقی نماند.»

۲۸ «جماعتی که به سخنان عیسی گوش می‌دادند، از موعظهٔ عالی او مات و مبهوت شدند، ۲۹ زیرا با قدرت به ایشان تعلیم می‌داد، نه مانند علمای دین یهود.

### شفای جذامی

▲ هنگامی که عیسی از فراز تپه به زیر می‌آمد، بسیاری به دنبال او براه افتادند. ۲ ناگهان یک مرد جذامی خود را به عیسی رساند، و در مقابل او زانو زده، او را سجده کرد و با التماس گفت: «ای آقا، اگر بخوای، می‌توانی مرا شفا ببخشی.»

۳ عیسی دست خود را بر او گذاشت و گفت: «البته

### شفای انواع بیماران

<sup>۱۲</sup> هنگامی که عیسی به خانه پطرس رسید، مادر زن پطرس تب کرده و در رختخواب بود. <sup>۱۵</sup> اما وقتی عیسی دست او را گرفت، تب او قطع شد و برخاست و به پذیرایی پرداخت.

<sup>۱۶</sup> همان شب، عده زیادی از دیوانگان را نزد عیسی آوردند، و او با گفتن یک کلمه، تمام ارواح ناپاک را از وجود آنان بیرون کرد و تمام بیماران را شفا بخشید. <sup>۱۷</sup> به این وسیله، پیشگویی اشعیای نبی به انجام رسید که: «او ضعفهای ما را برطرف کرد و مرضهای ما را از ما دور ساخت.»

<sup>۱۸</sup> وقتی عیسی متوجه شد که جمعیت بزرگی نزد او جمع شده‌اند به شاگردانش فرمود تا آماده شوند و به کناره دیگر دریاچه بروند.

<sup>۱۹</sup> درست در همان لحظه، یکی از علمای دین یهود نزد او آمد و گفت: «استاد، به هر قیمتی که شده، شما را پیروی خواهم کرد.»

<sup>۲۰</sup> اما عیسی به او گفت: «رویاها برای خود لانه دارند و پرندگان آشیانه؛ اما من که مسیح هستم، جایی برای استراحت ندارم.»

<sup>۲۱</sup> یکی دیگر از مریدانش به او گفت: «آقا، اجازه بفرمایید تا زمان فوت پدرم بمانم؛ وقتی او مُرد و او را دفن کردم، خواهم آمد تا شما را پیروی نمایم.»

<sup>۲۲</sup> عیسی به او گفت: «الان از من پیروی کن، و بگذار آتانی که روحشان مرده است، مرده‌های خود را دفن کنند.»

<sup>۲۳</sup> آنگاه عیسی و شاگردانش وارد قایق شدند و به سمت دیگر دریاچه براه افتادند. <sup>۲۴</sup> ناگهان دریاچه طوفانی شد بطوری که ارتفاع امواج از قایق نیز می‌گذشت و آب به داخل آن می‌ریخت. اما عیسی در خواب بود.

<sup>۲۵</sup> شاگردانش به او نزدیک شدند و بیدارش کرده، فریاد زدند: «استاد، به داد ما برسید؛ غرق می‌شویم!» <sup>۲۶</sup> عیسی جواب داد: «ای کم‌ایمانان! چرا می‌ترسید؟» سپس برخاست و فرمان داد تا باد و طوفان آرام گیرند؛ آنگاه آرامش کامل پدید آمد.

<sup>۲۷</sup> شاگردان که حیرت و ترس وجودشان را

که می‌خواهم؛ شفا بیاب!» و فوراً جذام او از بین رفت!

<sup>۲</sup> آنگاه عیسی به او فرمود: «بدون این که با کسی درباره شفایت گفتگو کنی، نزد کاهن برو تا تو را آزمایش کند. سپس هدیه‌ای را که شریعت موسی برای جذامی‌های شفا یافته تعیین کرده، تقدیم کن تا همه بدانند که شفا یافته‌ای.»

### شفای خدمتکار افسر رومی

<sup>۳</sup> وقتی عیسی به شهر کفرناحوم رسید، یک افسر رومی نزد او آمد و از او خواهش کرد که خدمتکار افلیج او را که در خانه افتاده و از درد بخود می‌پیچید، شفا دهد.

<sup>۴</sup> عیسی به او گفت: «بسیار خوب، می‌آیم و او را شفا می‌دهم.»

<sup>۵</sup> اما افسر در جواب عرض کرد: «سرور من، من اینقدر لیاقت ندارم که شما به خانه من بیایید. اگر از همین جا دستور بفرمایید خدمتکارم خوب خواهد شد. من خودم دستورهای افسران ارشد را اطاعت می‌کنم، و از طرف دیگر سربازانی نیز زیر دست خود دارم که اگر به یکی بگویم «برو» می‌رود و به دیگری بگویم «بیا» می‌آید؛ اگر به خدمتکارم بگویم «فلان کار را بکن» می‌کند. می‌دانم اگر شما هم دستور بفرمایید، این مرض از بدن خدمتکارم بیرون خواهد رفت.»

<sup>۶</sup> عیسی از سخنان او حیرت کرد! پس رو به جمعیت کرد و گفت: «در تمام سرزمین اسرائیل نیز چنین ایمانی در کسی ندیده‌ام. <sup>۷</sup> این را به شما بگویم که عده زیادی از قومهای غیریهود، مانند این افسر رومی، از سراسر دنیا آمده، در درگاه خداوند با ابراهیم و اسحاق و یعقوب هم‌نشین خواهند شد؛ <sup>۸</sup> و بسیاری از یهودیان که می‌بایست به درگاه خداوند راه بیابند، بیرون انداخته خواهند شد، در جایی که تاریکی و گریه و عذاب حکمفرماست.»

<sup>۹</sup> سپس رو به افسر رومی کرد و گفت: «به خانه‌ات برگرد. مطابق ایمانت، انجام شد.» خدمتکار او همان لحظه شفا یافت!

فرا گرفته بود، به یکدیگر می گفتند: «این چه نوع انسانی است که حتی باد و دریا نیز اطاعتش می کنند؟»

### شفای دیوانه

<sup>۲۸</sup> وقتی به سرزمین جدری ها که در طرف دیگر دریاچه بود رسیدند، دو دیوانه زنجیری به ایشان بر خوروند. این دو دیوانه در قبرستان زندگی می کردند و آنقدر خطرناک بودند که کسی جرأت نداشت از آن منطقه عبور کند.

<sup>۲۹</sup> تا چشمشان به عیسی افتاد، شروع کردند به فریاد کشیدن که: «ای فرزند خدا با ما چه کار داری؟ آیا آمده ای تا قبل از وقت، ما را عذاب دهی؟»  
<sup>۳۰</sup> از قضا در آن حوالی گله خوک می چریدند.  
<sup>۳۱</sup> پس ارواح ناپاک از عیسی خواهش کرده، گفتند: «اگر می خواهی ما را بیرون کنی، ما را به درون جسم این خوکها بفرست.»

<sup>۳۲</sup> عیسی به آنها گفت: «بسیار خوب، بروید.»  
ارواح ناپاک از وجود آن دو نفر بیرون آمدند و داخل خوکها شدند. ناگاه تمام گله، دیوانه وار بطرف پرتگاه دویدند و خود را به دریاچه انداختند و خفه شدند. <sup>۳۳</sup> خوک چرانها با دیدن این صحنه، وحشت زده به شهر فرار کردند و تمام ماجرا را برای مردم نقل نمودند. <sup>۳۴</sup> در نتیجه، تمام اهالی شهر بیرون ریختند تا عیسی را ببینند، وقتی به او رسیدند از او خواهش کردند که از آنجا برود و ایشان را بحال خودشان بگذارد.

### شفای افلیج

۹ پس عیسی سوار قایق شد و به شهر خود، کسفرناحوم که در آن طرف دریاچه بود، بازگشت. <sup>۲</sup> ناگهان عده ای، پسر افلیجی را که روی تشکی دراز کشیده بود نزد او آوردند. وقتی عیسی ایمان ایشان را دید به بیمار گفت: «پسرم: غصه نخور! من گناهانت را بخشیدم.»

<sup>۳</sup> بعضی از روحانیون که در آنجا حضور داشتند، پیش خود گفتند: «کفر می گوید. او خود را خدا ساخته است.»

<sup>۴</sup> عیسی که می دانست آنها چه فکر می کنند، از ایشان پرسید: «این چه افکار پلیدی است که به خود راه می دهید؟» <sup>۵</sup> آیا بخشیدن گناهان آسانتر است یا شفا دادن مرض؟ <sup>۶</sup> اکنون به شما ثابت می کنم که من در این دنیا، اختیار بخشیدن گناه را دارم. آنگاه رو به پسر افلیج کرد و گفت: «برخیز و تشک را جمع کن و به خانه برو.»

<sup>۷</sup> پسر از جای خود جهید و به خانه رفت!  
<sup>۸</sup> حاضرین، با دیدن این معجزه، ترسیدند و خدا را شکر کردند که چنین قدرتی به انسان داده است.

### یک گناهکار شاگرد عیسی می شود

<sup>۹</sup> عیسی بر سر راه خود، به یک باجگیر به نام «متی» برخورد، که در محل وصول باج و خراج نشسته بود. عیسی به او فرمود: «بیا و مرا پیروی کن!» متی فوراً برخاست و همراه او رفت.

<sup>۱۱</sup> یک روز عیسی و شاگردانش در خانه متی بر سر سفره غذا نشسته بودند. عده ای از باجگیران و اشخاص بدنام شهر نیز مهمان متی بودند.

<sup>۱۱</sup> وقتی روحانیون این را دیدند، اعتراض کنان به شاگردان عیسی گفتند: «چرا استاد شما با این قبیل افراد نشست و برخاست می کنند؟»

<sup>۱۲</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «به این دلیل که افراد سالم احتیاج به پزشک ندارند، بلکه بیماران به پزشک نیاز دارند.» <sup>۱۳</sup> سپس اضافه کرد: «بروید، کمی در مورد این آیه کتاب آسمانی فکر کنید که می فرماید: "من از شما هدیه و قربانی نمی خواهم، بلکه دلسوزی و ترحم می خواهم." رسالت من در این دنیا این است که گناهکاران را بسوی خدا بازگردانم، نه آنانی را که گمان می کنند عادل و مقدسند!»

### پرستش درباره روزه

<sup>۱۴</sup> یک روز شاگردان یحیای تعمید دهنده نزد عیسی آمده، از او پرسیدند: «چرا شاگردان شما مانند فریسیان روزه نمی گیرند؟»

<sup>۱۵</sup> عیسی در جواب گفت: «آیا میهمانان تا زمانی که داماد با ایشان است می توانند ماتم کنند و روزه



بگیرند؟ ولی یک روز خواهد آمد که من از نزد دوستانم خواهم رفت. آن زمان، وقت روزه گرفتن است.

<sup>۱۶</sup> «هیچیک از شما به لباس پوسیده، پارچه نو وصله نمی‌کند، زیرا وصله، لباس را پاره می‌کند و سوراخ، گشادتر می‌شود. <sup>۱۷</sup> و یا کسی شراب را در مشک کهنه نمی‌ریزد، چون در اثر فشار شراب، مشک پاره می‌شود؛ هم مشک از بین می‌رود و هم شراب ضایع می‌شود. شراب تازه را باید در مشک تازه ریخت، تا هم شراب سالم بماند، هم مشک.»

### عیسی دختری را زنده می‌کند

<sup>۱۸</sup> هنوز سخن عیسی تمام نشده بود که سرپرست عبادتگاه آن محل سر رسید و او را پرستش کرد و گفت: «دخترم همین الان فوت کرد. ولی استدعا دارم بیاید و دستتان را بر او بگذارید تا زنده شود.»

<sup>۱۹</sup> پس عیسی و شاگردانش بسوی خانه او براه افتادند. <sup>۲۰</sup> در این وقت، زنی که دوازده سال از خونریزی داخلی رنج می‌برد، از پشت سر عیسی آمد و به گوشه ردای او دست زد؛ <sup>۲۱</sup> چون با خود فکر کرده بود که اگر چنین کند، بهبود خواهد یافت.

<sup>۲۲</sup> عیسی برگشت و به او فرمود: «دخترم، غصه نخور! ایمانت باعث شفای شده! آن زن همان لحظه بهبود یافت.»

<sup>۲۳</sup> وقتی عیسی به خانه سرپرست عبادتگاه رسید و با گروه نوحه‌خوانها و مردم مضطرب رویرو شد، <sup>۲۴</sup> فرمود: «همه بیرون بروید. این دختر نمرده؛ خوابیده است!» <sup>۲۵</sup> سرانجام وقتی همه بیرون رفتند، عیسی به داخل اطاق رفته، دست دختر را گرفت، و دختر صحیح و سالم از جای خود برخاست. <sup>۲۶</sup> خبر این معجزه در سراسر آن نواحی پیچید.

### شفای دو نابینا و یک لال

<sup>۲۷</sup> وقتی عیسی از خانه آن دختر بیرون می‌آمد، دو مرد نابینا بدنبال او افتاده، فریاد می‌زدند: «ای پسر داود پادشاه، به ما رحم کن.»

<sup>۲۸</sup> آنان با عیسی وارد خانه‌ای شدند که در آن

زندگی می‌کرد. عیسی از ایشان پرسید: «آیا ایمان دارید که می‌توانم چشمان شما را باز کنم؟»

گفتند: «بلی آقا، ایمان داریم.»

<sup>۲۹</sup> پس او دست بر چشمان ایشان گذاشت و گفت: «چون ایمان دارید، پس شفا بیابید!»

<sup>۳۰</sup> ناگهان چشمان ایشان باز شد و توانستند ببینند. عیسی با تأکید به ایشان فرمود تا در این مورد به کسی چیزی نگویند. <sup>۳۱</sup> اما به محض اینکه از خانه بیرون رفتند، به هر که رسیدند ماجرا را بازگو کردند.

<sup>۳۲</sup> وقتی از آنجا خارج می‌شدند، عیسی با مردی رویرو شد که بخاطر روح ناپاکی که در او بود، نمی‌توانست تکلم کند. <sup>۳۳</sup> پس عیسی آن روح ناپاک را از او اخراج کرد، و زبان او فوراً باز شد. همه مردم غرق حیرت شدند و گفتند: «هرگز چنین چیزی ندیده بودیم.»

<sup>۳۴</sup> اما روحانیون گفتند: «او به این دلیل می‌تواند ارواح ناپاک را از وجود مردم بیرون کند که رئیس ارواح ناپاک یعنی شیطان در وجود اوست.»

<sup>۳۵</sup> در آن زمان، عیسی به تمام شهرها و دهات آن منطقه رفته، در عبادتگاه‌های یهود تعلیم می‌داد و برقراری ملکوت خداوند را به مردم اعلام می‌کرد؛ او هر جا می‌رفت، امراض مردم را شفا می‌بخشید. <sup>۳۶</sup> دل او بشدت برای مردم می‌سوخت، زیرا مشکلات فراوان داشتند و نمی‌دانستند به کجا بروند و از چه کسی کمک بخواهند. آنها مانند گوسفندانی بی‌چوپان بودند. <sup>۳۷</sup> عیسی به شاگردانش گفت: «محصول زیاد است، اما کارگر کم. <sup>۳۸</sup> پس از صاحب محصول تقاضا کنید تا برای جمع‌آوری محصول، کارگران بیشتری بکار گیرد.»

### دوازده شاگرد عیسی

◆ <sup>۱</sup> آنگاه عیسی دوازده شاگرد خود را نزد خود فرا خواند و به ایشان قدرت داد تا ارواح ناپاک را بیرون کنند و هر نوع بیماری و مرض را شفا دهند. این است نامهای آن دوازده شاگرد: شمعون (معروف به پطرس)، اندریاس (برادر پطرس)، یعقوب (پسر زیدی)، یوحنا (برادر یعقوب)، <sup>۲</sup> فیلیپ، برتولما،

می‌گویید، بلکه روح پدر آسمانی شماست که بوسیله شما سخن خواهد گفت.

<sup>۲۱</sup> «برادر، برادر خود را و پدر، فرزندش را تسلیم مرگ خواهد کرد. فرزندان بر ضد والدین برخاسته، ایشان را خواهند کشت. <sup>۲۲</sup> همه بخاطر من از شما متفر خواهند شد. ولی از میان شما کسانی نجات خواهند یافت که تا به آخر زحمات را تحمل کنند.

<sup>۲۳</sup> «هرگاه شما را در شهری اذیت کنند، به شهر دیگر فرار کنید. قبل از اینکه بتوانید به تمام شهرهای اسرائیل بروید، من خواهم آمد. <sup>۲۴</sup> شاگرد از استاد خود بزرگتر نیست. <sup>۲۵</sup> شاگرد در سرنوشت استاد خود شریک است و نوکر نیز در سرنوشت اربابش. اگر مرا که سرپرست خانه هستم شیطان بگویند، چقدر بیشتر شما را شیطان خطاب خواهند کرد. <sup>۲۶</sup> ولی از آنان که شما را تهدید می‌کنند نترسید، زیرا وقت آن خواهد رسید که هر حقیقی آشکار شود؛ توطنه‌های مخفی آنان نیز برای همه آشکار خواهد شد.

<sup>۲۷</sup> «سخنانی که اکنون در تاریکی به شما می‌گویم، آنها را در روز روشن به همه اعلام کنید؛ و هر چه در گوش شما می‌گویم، از بامها فریاد کنید.

<sup>۲۸</sup> «نترسید از کسانی که می‌توانند فقط بدن شما را بکشند ولی نمی‌توانند به روحتان صدمه‌ای بزنند. از خدا بترسید که قادر است هم بدن و هم روح شما را در جهنم هلاک کند. <sup>۲۹</sup> قیمت دو گنجشک چقدر است؟ خیلی ناچیز. ولی حتی یک گنجشک نیز بدون اطلاع پدر آسمانی شما بر زمین نمی‌افتد. <sup>۳۰</sup> تمام موهای سر شما نیز حساب شده است. <sup>۳۱</sup> پس نگران نباشید. در نظر خدا شما خیلی بیشتر از گنجشکهای دنیا ارزش دارید.

<sup>۳۲</sup> «اگر کسی نزد مردم اعتراف کند که به من ایمان دارد، من نیز از او به نزد پدر آسمانی خود تعریف خواهم نمود. <sup>۳۳</sup> ولی اگر کسی پیش مردم مراد کند، من هم نزد پدر آسمانی خود، او را رد خواهم نمود. <sup>۳۴</sup> «گمان مبرید که آمده‌ام صلح و آرامش را بر زمین برقرار سازم. نه، من آمده‌ام تا شمشیر را برقرار نمایم. <sup>۳۵</sup> من آمده‌ام تا پسر را از پدر جدا کنم، دختر را از مادر، و عروس را از مادر شوهر. <sup>۳۶</sup> بطوریکه

توما، متی (باجگیر معروف)، یعقوب (پسر حلفی)، تدی، <sup>۲</sup> شمعون (عضو حزب فدائیان) و یهوذا اسخریوطی (کسی که در آخر به عیسی خیانت کرد).

<sup>۵</sup> عیسی ایشان را به مأموریت فرستاده، چنین گفت: «نزد غیر یهودیان و سامریان نروید، <sup>۶</sup> بلکه فقط نزد قوم اسرائیل که گوسفندان گمشده خدا هستند، بروید. <sup>۷</sup> بروید و به ایشان خبر دهید که خداوند ملکوت خود را برقرار می‌سازد. <sup>۸</sup> بیماران را شفا دهید، مرده‌ها را زنده کنید، جذامی‌ها را شفا دهید، و ارواح ناپاک را از وجود مردم بیرون کنید. مفت گرفته‌اید، مفت هم بدهید.

<sup>۹</sup> «پول با خود برندارید، <sup>۱۰</sup> حتی کوله‌بار و کفش و لباس اضافی و چوب‌دستی نیز با خود نبرید. زیرا مردمی که به کمکشان می‌شاید، خوراک و پوشاک شما را فراهم خواهند ساخت. <sup>۱۱</sup> وقتی وارد شهر یا دهی می‌شوید، سراغ آدم خداشناسی را بگیرید، و تا روزی که آنجا هستید، در خانه او بمانید. <sup>۱۲</sup> وقتی وارد خانه‌ای می‌شوید، سلام گوید. <sup>۱۳</sup> اگر آن خانواده شایسته باشد، برکت سلام شما بر آن خانه قرار خواهد گرفت؛ اگر نباشد، برکت به خودتان باز خواهد گشت. <sup>۱۴</sup> اگر اهل خانه‌ای یا شهری شما را راه ندادند، گرد و خاک آنجا را نیز به هنگام بازگشت، از پایهایتان بتکانید. <sup>۱۵</sup> مطمئن باشید که در روز قیامت، وضع مردم فاسد سدوم و عموره خیلی بهتر از وضع آنان خواهد بود.

<sup>۱۶</sup> «من شما را همچون گوسفندان در میان گرگان می‌فرستم. پس مثل مار، هوشیار باشید و مثل کبوتر، بی‌آزار. <sup>۱۷</sup> ولی مواظب باشید، زیرا مردم شما را گرفته، به محاکمه خواهند کشید و حتی در عبادتگاه‌ها شما را شلاق خواهند زد. <sup>۱۸</sup> بلی، شما را بخاطر من، پیش فرماندهان و پادشاهان خواهند برد تا از شما بازجویی کنند. و این برای شما فرصتی خواهد بود تا درباره‌ی ما آنان سخن گوید و ایشان را آگاه سازید.

<sup>۱۹</sup> «وقتی شما را می‌گیرند، نگران نباشید که موقع بازجویی چه بگویید، چون کلمات مناسب بموقع به شما عطا خواهد شد. <sup>۲۰</sup> زیرا این شما نیستید که سخن

به بیابان یهودیه رفته بودید، که بود؟ آیا مردی بود سست چون علف، که از هر ورزش بادی بلرزد؟ آیا مردی بود با لباسهای گرانقیمت؟ کسانی که لباسهای گرانقیمت می پوشند در قصرها زندگی می کنند، نه در بیابان. آیا رفته بودید پیامبری را ببینید؟ بلی، به شما می گویم که یحیی از یک پیامبر نیز بزرگتر است. <sup>۱۱</sup> او همان است که کتاب آسمانی درباره اش می فرماید: من رسول خود را پیش از تو می فرستم تا راه را برایت باز کند.

<sup>۱۱</sup> «مطمئن باشید در جهان تابحال کسی بزرگتر از یحیی نبوده است؛ با وجود این، کوچکترین شخص در ملکوت خدا از او بزرگتر است. <sup>۱۲</sup> از وقتی که یحیی به موعظه کردن و غسل تعمید دادن شروع کرد تابحال، ملکوت خداوندی رویه گسترش است و مردان زورآور آن را مورد هجوم قرار می دهند. <sup>۱۳</sup> زیرا تمام نوشته های تورات و پیامبران، از چیزهایی خبر می دادند که می بایست بعداً اتفاق بیفتند، تا اینکه یحیی ظهور کرد. <sup>۱۴</sup> اگر بتوانید حقیقت را قبول کنید، باید بگویم که یحیی همان الیاس نبی است که کتاب آسمانی می گوید می بایست بیاید. <sup>۱۵</sup> گوشه یاتان را خوب باز کنید و به آنچه می گویم توجه کنید.

<sup>۱۶</sup> «و اما به این مردم چه بگویم؟ مانند کودکانی هستند که در کوچه ها به هنگام بازی، با بی حوصلگی به همبازیهای خود می گویند: <sup>۱۷</sup> نه به ساز ما می رقصید، و نه به نوحه ما گریه می کنید. <sup>۱۸</sup> زیرا درباره یحیی که لب به شراب نمی زد و اغلب روزه دار بود، می گویند: دیوانه است. <sup>۱۹</sup> اما به من که می خورم و می نوشم ایراد می گیرید که پرخور و میگسار و همنشین بدکاران و گناهکاران است. اگر عاقل بودید چنین نمی گفتید و می فهمیدید چرا او چنان می کرد و من چنین.»

### سزای بی ایمانی

<sup>۲۰</sup> آنگاه عیسی شروع کرد به توبیخ مردم شهرهایی که بیشتر معجزاتش را در آنجا انجام داده بود، ولی ایشان بسوی خدا بازگشت نکرده بودند. او فرمود:

دشمنان هر کس، اهل خانه خود او خواهند بود. <sup>۲۷</sup> اگر پدر و مادر خود را بیش از من دوست بدارید، لایق من نیستید؛ و اگر پسر و دختر خود را بیش از من دوست بدارید، لایق من نیستید. <sup>۲۸</sup> اگر نخواهید صلیب خود را بردارید و از من پیروی کنید، لایق من نمی باشید.

<sup>۲۹</sup> «اگر بخواهید جان خود را حفظ کنید، آن را از دست خواهید داد؛ ولی اگر جانتان را بخاطر من از دست بدهید، آن را دوباره بدست خواهید آورد.

<sup>۳۰</sup> «هر که شما را بپذیرد، مرا بپذیرفته است؛ و کسی که مرا بپذیرفته در واقع خدایی را که مرا فرستاده، بپذیرفته است. <sup>۳۱</sup> هر که پیامبری را بعنوان پیامبر قبول داشته باشد، خود نیز پاداش یک پیامبر را خواهد گرفت و هر که شخص صالحی را بخاطر صالح بودنش بپذیرد، پاداش یک آدم صالح را خواهد گرفت. <sup>۳۲</sup> و اگر کسی به یکی از کوچکترین شاگردان من، بخاطر اینکه شاگرد من است، حتی یک لیوان آب خنک بدهد، او برای این کارش پاداش خواهد یافت.»

### سؤال یحیی از عیسی

پس از آنکه عیسی این احکام را به شاگردانش داد، از آنجا به شهرهای مجاور براه افتاد تا در آنجا نیز مردم را تعلیم دهد و موعظه کند.

<sup>۱</sup> وقتی یحیی پیغمبر در زندان خیر معجزه های عیسی را شنید، دو نفر از شاگردان خود را نزد او فرستاد تا از او بپرسند: <sup>۲</sup> «آیا تو همان مسیح موعود هستی، یا هنوز باید منتظر آمدن او باشیم؟»

<sup>۳</sup> عیسی در جواب ایشان فرمود: «نزد یحیی بازگردید و آنچه دیدید و شنیدید، برای او بیان کنید که چگونه نماینایان بینا می شوند، لنگ ها راه می روند، جذامی ها شفا می یابند، ناشنواها شنوا می گردند، مرده ها زنده می شوند و فقرا پیغام نجاتبخش خدا را می شنوند. <sup>۴</sup> سپس به او بگویید: خوشابحال کسی که به من شک نکند.»

<sup>۵</sup> وقتی شاگردان یحیی رفتند، عیسی درباره یحیی با مردم سخن گفت و فرمود: «آن مرد که برای دیدنش

<sup>۲</sup> ولی بعضی از فریسی‌ها وقتی این را دیدند، اعتراض‌کنان گفتند: «شاگردان تو قانون مذهبی ما را می‌شکنند. آنان روز شنبه خوشه می‌چینند.»

<sup>۳</sup> عیسی به ایشان گفت: «مگر شما در کتاب آسمانی نخوانده‌اید که وقتی داود پادشاه و دوستانش گرسنه بودند، چه کردند؟<sup>۴</sup> ایشان وارد خانه خدا شدند و نان مقدس را خوردند که فقط کاهنان اجازه داشتند بخورند. کار ایشان نیز قانون‌شکنی بود.<sup>۵</sup> آیا در تورات موسی نخوانده‌اید که بطور کاهنانی که در خانه خدا هستند، اجازه دارند حتی در روز تعطیل شنبه نیز کار کنند؟<sup>۶</sup> اما اینک کسی اینجاست که از خانه خدا هم مهم‌تر است.<sup>۷</sup> خدا در کتاب آسمانی فرموده است: من گوشت قربانی و هدایای شما را نمی‌خواهم. آنچه از شما می‌خواهم این است که رحم و محبت داشته باشید. اگر شما معنی این آیه کتاب آسمانی را می‌دانستید، هیچگاه اینگونه افراد را بی‌سبب محکوم نمی‌کردید؛<sup>۸</sup> چون من، یعنی مسیح، صاحب اختیار روز شنبه نیز می‌باشم.»

<sup>۹</sup> سپس عیسی به عبادتگاه یهود رفت،<sup>۱۰</sup> و در آنجا مردی را دید که دستش از کار افتاده بود. فریسی‌ها از عیسی پرسیدند: «آیا شفا دادن در روز شنبه از نظر دینی جایز است؟» البته آنان این سؤال را مطرح کردند به این امید که بهانه‌ای بدست آورند و دستگیرش کنند.<sup>۱۱</sup> ولی عیسی چنین جواب داد: «اگر شما فقط یک گوسفند داشته باشید و آن هم روز شنبه در گودالی بیفتد، آیا چون روز شنبه است برای نجاتش، کاری انجام نخواهید داد؟ یقیناً نجاتش خواهید داد!»<sup>۱۲</sup> و ارزش انسان چقدر بیشتر از گوسفندان است. پس در روز شنبه، انجام کار نیک رواست!<sup>۱۳</sup> آنگاه به آن مرد گفت: «دستت را دراز کن.» و وقتی او چنین کرد آن دستش نیز مانند دست دیگرش سالم شد.

<sup>۱۴</sup> از اینرو فریسی‌ها گرد آمدند و توطئه چیدند تا عیسی را بگیرند و بکشند.<sup>۱۵</sup> اما عیسی از نقشه آنان باخبر بود.

وقتی از کنیسه بیرون آمد، عده زیادی بدنبال او رفتند. او تمام بیماران ایشان را شفا بخشید؛<sup>۱۶</sup> ولی

<sup>۲۱</sup> «وای بر تو ای خورزین و وای بر تو ای بیت‌صیدا. اگر معجزه‌هایی که من در کوچه و بازار شما انجام دادم، در صور و صیدون فاسد انجام می‌دادم، اهالی آنجا مدت‌ها قبل، از روی خجالت و پشیمانی پلاس‌پوش و خاکسترشین می‌شدند و توبه می‌کردند.<sup>۲۲</sup> مطمئن باشید عاقبتِ صور و صیدون در روز قیامت خیلی بهتر از شما خواهد بود.<sup>۲۳</sup> ای کفرتناحوم که سر به آسمان کشیده‌ای، عاقبت به جهنم سرنگون خواهی شد چون اگر معجزاتی که من در تو کردم، در سدوم می‌کردم، آن شهر تا بحال باقی مانده بود.<sup>۲۴</sup> مطمئن باش عاقبتِ سدوم در روز قیامت بهتر از تو خواهد بود.»

### «بیا بید نزد من»

<sup>۲۵</sup> در این هنگام عیسی دعا کرد و گفت: «ای پدر، مالک آسمان و زمین، شکر تو می‌کنم که حقیقت را از کسانی که خود را دانا می‌پندارند پنهان ساختی و آن را به کسانی که همچون کودکان ساده‌دلند، آشکار نمودی.<sup>۲۶</sup> بلی ای پدر، خواست تو چنین بود.

<sup>۲۷</sup> «پدر آسمانی همه چیز را بدست من سپرده است. فقط پدر آسمانی است که پدرش را می‌شناسد و همینطور پدر آسمانی را فقط پدرش می‌شناسد و کسانی که پدر بخواد او را به ایشان بشناساند.<sup>۲۸</sup> ای تمام کسانی که زیر یوغ سنگین، زحمت می‌کشید، نزد من آید و من به شما آرامش خواهم داد.<sup>۲۹</sup> یوغ مرا به دوش بکشید و بگذارید من شما را تعلیم دهم، چون من مهربان و فروتن هستم، و به جانهای شما راحتی خواهم بخشید. زیرا باری که من بر دوش شما می‌گذارم، سبک است.»

### کار کردن در روز تعطیل شنبه

۱۲ در یکی از آن روزها، عیسی با شاگردان خود از میان مزرعه‌های گندم می‌گذشت.

آن روز، شنبه بود و شنبه روز مقدس و تعطیل مذهبی یهودیان بود. شاگردان عیسی که گرسنه بودند، شروع کردند به چیدن خوشه‌های گندم و خوردن دانه‌های آن.

ایشان را قدغن فرمود تا دربارهٔ معجزات او با کسی سخن نگویند.<sup>۱۷</sup> و این در واقع، پیشگویی اشعیای نبی را به انجام رساند، که می‌فرماید:

<sup>۱۸</sup> «ایمن است بندهٔ من که او را برگزیده‌ام. او محبوب من است و مایهٔ شادی من. من او را از روح خود پر می‌سازم تا قومها را داوری کند.<sup>۱۹</sup> نه می‌جنگد و نه فریاد می‌کشد، و نه صدایش را کسی می‌شنود.<sup>۲۰</sup> شخص ضعیف را از پای در نمی‌آورد و امید مردم را، هر قدر نیز که کوچک باشد از بین نمی‌برد. با پیروزی خود، به تمام بی‌عدالتی‌ها خاتمه خواهد داد،<sup>۲۱</sup> و مایهٔ امید تمام قومها خواهد بود.

### تهمت ناروا به عیسی

<sup>۲۲</sup> سپس دیوانه‌ای را نزد عیسی آوردند که هم کور بود و هم لال. عیسی او را شفا داد، بطوری که او توانست هم سخن بگوید و هم بیند.<sup>۲۳</sup> مردم همه تعجب کردند و گفتند: «گویا این عیسی، همان مسیح موعود است؟»

<sup>۲۴</sup> ولی هنگامی که خبر این معجزه به گوش فریسیان رسید، گفتند: «عیسی به این دلیل می‌تواند ارواح ناپاک را از مردم بیرون کند که خودش شیطان و رئیس دیوهاست.»

<sup>۲۵</sup> عیسی که فکر ایشان را درک می‌کرد، فرمود: «هر حکومتی که به دسته‌های مخالف تقسیم شود، نابودی آن حتمی است؛ و همچنین، شهر یا خانه‌ای که تقسیم شود، برقرار نخواهد ماند.<sup>۲۶</sup> حال چگونه ممکن است شیطان بخواهد شیطان را بیرون کند؟ زیرا این کار باعث نابودی حکومتش خواهد شد.<sup>۲۷</sup> اگر شما معتقدید که من با نیروی شیطانی ارواح ناپاک را بیرون می‌کنم، پس هم مسلکان شما با چه نیرویی آنها را بیرون می‌کنند؟ آنان خودشان جواب این تهمت شما را می‌دهند.

<sup>۲۸</sup> «ولی اگر من بوسیلهٔ روح خدا، ارواح ناپاک را بیرون می‌کنم، پس بدانید که ملکوت خداوند در میان شما آغاز شده است.<sup>۲۹</sup> کسی نمی‌تواند حکومت را از چنگ شیطان بیرون بکشد، مگر اینکه نخست او را ببندد. فقط در این صورت می‌شود روح‌های شیطانی

را بیرون کرد.<sup>۳۰</sup> هرکس به من کمک نمی‌کند، به من ضرر می‌رساند.

<sup>۳۱، ۳۲</sup> «اگر کسی حتی به من کفر بگوید و یا گناه دیگری مرتکب شود، امکان بخشایش او وجود دارد؛ اما بی‌حرمتی به روح‌القدس هیچگاه بخشیده نخواهد شد، نه در این دنیا و نه در آن دنیا.

<sup>۳۳</sup> «درخت را باید از میوه‌اش شناخت. درخت خوب، میوهٔ خوب می‌دهد؛ و درخت بد، میوهٔ بد. <sup>۳۴</sup> ای مارها، شما که باطنتان اینقدر بد است، چگونه می‌توانید سخنان نیکو و درست بر زبان بیاورید؟ زیرا سخنان انسان، نشان دهندهٔ باطن اوست.<sup>۳۵</sup> از سخنان انسان نیک می‌توان پی‌برد که در باطن او اندوخته‌ای نیکو وجود دارد؛ همچنین سخنان انسان بد ذات نیز از اندوختهٔ بد دل او خبر می‌دهد.<sup>۳۶</sup> این رانیز به شما بگویم که برای هر سخن بیهوده، باید در روز داوری به خدا جواب بدهید.<sup>۳۷</sup> پس گفته‌های شما، از حالا سرنوشت شما را تعیین می‌کنند، چون بوسیلهٔ سخنانتان یا تبرئه می‌شوید یا محکوم.»

### علمای دین یهود معجزه می‌خواهند

<sup>۳۸</sup> روزی علمای دین یهود، که عده‌ای فریسی نیز در میانشان بودند، نزد عیسی آمدند و از او معجزه‌ای خواستند تا ثابت کند که مسیح موعود است.

<sup>۳۹، ۴۰</sup> اما عیسی به ایشان جواب داد: «فقط مردم بدکار و بی‌ایمان طالب معجزات بیشتر می‌باشند. اما معجزهٔ دیگری به شما نشان داده نمی‌شود بجز معجزهٔ یونس نبی. زیرا همانطور که یونس سه شبانه روز در شکم آن ماهی بزرگ ماند، من نیز سه شبانه روز در دل زمین خواهم ماند.<sup>۴۱</sup> در روز داوری، مردم نینوا برضد شما قیام کرده، شما را محکوم خواهند نمود، زیرا ایشان با شنیدن موعظهٔ یونس توبه کردند، ولی اکنون که شخصی بزرگتر از یونس در اینجا ایستاده است، به او گوش نمی‌دهید.<sup>۴۲</sup> ملکهٔ سبا نیز در روز داوری برضد شما ایستاده، شما را محکوم خواهد کرد، چون او از راه دور برای شنیدن سخنان حکیمانهٔ سلیمان به سرزمین او آمد، در حالی که اکنون شخصی بزرگتر از سلیمان در اینجا ایستاده است و

شما به سخنان او توجهی نمی‌کنید.

۲۳، ۲۴، ۲۵ «این قوم بدکار مثل کسی است که دچار روح ناپاک شده باشد. زیرا وقتی روح ناپاک از وجود چنین شخصی خارج می‌شود، برای مدتی به بیابانها می‌رود تا جای راحتی پیدا کند. ولی جایی نمی‌یابد و دوباره به سراغ آن شخص می‌آید و قلب او را پاک، ولی خالی می‌بیند. پس هفت روح خبیث‌تر از خودش را یافته، با هم وارد وجود آن شخص می‌شوند و در آنجا می‌مانند. در نتیجه، وضع این شخص بدتر از اولش می‌شود.»

۲۶، ۲۷ در همان حال که عیسی در آن خانه این سخنان را برای مردم بیان می‌کرد، مادر و برادرانش بیرون منتظر او ایستاده بودند. پس یک نفر برای عیسی پیغام آورد و گفت: «مادر و برادرانت بیرون منتظر تو می‌باشند.»

۲۸ عیسی گفت: «مادر من کیست؟ برادرانم کیستند؟» سپس به شاگردانش اشاره کرد و گفت: «اینها هستند مادر و برادران من. ۵۰ هر که از پدر آسمانی من اطاعت کند، برادر، خواهر و مادر من است.»

### حکایت کشاورز

۱۳ در همان روز، عیسی از خانه خارج شد و به کنار دریا رفت. ۱ در چیزی نگذشت که عده زیادی دور او جمع شدند. او نیز سوار قایق شد و در حالیکه همه در ساحل ایستاده بودند، به تعلیم ایشان پرداخت. در حین تعلیم، حکایت‌های بسیاری برای ایشان تعریف کرد، که یکی از آنها این چنین بود:

«کشاورزی در مزرعه‌اش تخم می‌کاشت. ۲ همین طور که تخمها را به اطراف می‌پاشید، بعضی در گذرگاه کشتزار افتاد. پرنده‌ها آمدند و آنها را خوردند. ۵ بعضی روی خاک افتاد که زیرش سنگ بود. تخمها روی آن خاک کم‌عمق، خیلی زود سبز شدند. ۶ ولی وقتی خورشید سوزان بر آنها تابید، همه سوختند و از بین رفتند، چون ریشه عمیقی نداشتند. بعضی از تخمها لابلای خارها افتاد. خارها و تخمها با هم رشد کردند و ساقه‌های جوان گیاه زیر فشار

خارها خفه شد. ۸ ولی مقداری از این تخمها روی خاک خوب افتاد، و از هر تخم سی، شصت و حتی صد تخم دیگر بدست آمد. ۹ اگر گوش شنوا دارید، خوب گوش دهید!»

۱۰ در این موقع شاگردان، نزد او آمدند و از او پرسیدند: «چرا همیشه حکایت‌هایی تعریف می‌کنید که درکشان مشکل است؟»

۱۱ عیسی به ایشان فرمود: «قدرت درک اسرار ملکوت خدا فقط به شما عطا شده، و به دیگران چنین درکی بخشیده نشده است.»

۱۲، ۱۳ سپس به ایشان گفت: «به کسی که دارد، باز هم داده می‌شود، تا آنچه دارد زیاد شود. ولی از کسی که چیزی ندارد، آن مقدار کمی هم که دارد گرفته می‌شود. به همین دلیل است که من این حکایتها را می‌گویم تا مردم بشنوند و ببینند ولی نفهمند. ۱۴ در کتاب اشعای نبی درباره این مردم پیشگویی شده که: ایشان می‌شنوند ولی نمی‌فهمند، نگاه می‌کنند ولی نمی‌بینند. ۱۵ زیرا فکر ایشان از کار افتاده، گوشه‌ایشان سنگین شده، و چشمانشان بسته شده است. و گرنه می‌دیدند و می‌شنیدند و می‌فهمیدند، و بسوی خدا باز می‌گشتند تا خدا آنان را شفا بخشد.»

۱۶ «اما خوشبحال شما که چشمانتان می‌بینند و گوشه‌ایتان می‌شنوند. ۱۷ بسیاری از پیغمبران و مردان خدا آرزو داشتند چیزی را که شما می‌بینید، ببینند، و آنچه را که می‌شنوید، بشنوند، ولی نتوانستند.»

۱۸ «اکنون معنی حکایت بزرگ را برای شما بیان می‌کنم: ۱۹ گذرگاه کشتزار که تخمها بر آن افتاد، دل سخت کسی را نشان می‌دهد که گر چه مؤدبه ملکوت خداوند را می‌شنود، ولی آن را درک نمی‌کند. در همان حال، شیطان سر می‌رسد و تخمها را از قلب او می‌ریابد.»

۲۰ «خاکی که زیرش سنگ بود، دل کسی را نشان می‌دهد که تا پیغام خدا را می‌شنود فوراً با شادی آن را قبول می‌کند، ۲۱ ولی چون آن را عمیقاً درک نکرده است، در دل او ریشه‌ای نمی‌دواند و به محض اینکه آزار و اذیتی بخاطر ایمانش می‌بیند، شور و حرارت خود را از دست می‌دهد و از ایسمان

برمی‌گردد. <sup>۲۲</sup> زمینی که از خارها پوشیده شده بود، حالت کسی را نشان می‌دهد که پیغام را می‌شنود ولی نگرانیهای زندگی و عشق به پول، کلام خدا را در او خفه می‌کنند، و او نمی‌تواند خدمت مؤثری برای خدا انجام دهد. <sup>۲۳</sup> و اما زمین خوب دل کسی را نشان می‌دهد که به پیغام خدا گوش می‌دهد و آن را می‌فهمد و به دیگران نیز می‌رساند و سی، شصت و حتی صد نفر به آن ایمان می‌آورند.

در این دنیا، خوبی و بدی با هم رشد می‌کنند

<sup>۲۴</sup> عیسی مثل دیگری به این شرح برای ایشان آورد:

«آنچه در ملکوت خداوند روی می‌دهد، مانند ماجرای آن شخصی است که در مزرعه خود تخم خوب کاشته بود. <sup>۲۵</sup> یک شب وقتی او خوابیده بود، دشمن او آمد و لابلای تخم گندم، علف هرز کاشت و رفت. <sup>۲۶</sup> وقتی گندم رشد کرد و خوشه داد، علف هرز هم با آن بالا آمد.

<sup>۲۷</sup> «کارگران او آمدند و به او خبر دادند که: آقا، این مزرعه که شما تخم خوب در آن کاشتید، پر از علف هرز شده است.

<sup>۲۸</sup> «جواب داد: این کار دشمن است. گفتند: می‌خواهید برویم علف‌های هرز را از خاک بیرون بکشیم؟

<sup>۲۹</sup> «جواب داد: نه! این کار را نکنید. ممکن است هنگام درآوردن آنها، گندمها نیز از ریشه در بیایند. <sup>۳۰</sup> بگذارید تا وقت درو، هر دو با هم رشد کنند، آنگاه به دروگرا خواهد گفت علف هرز را دسته کنند و بسوزانند و گندم را در انبار ذخیره نمایند.»

ملکوت خدا رشد می‌کند و وسیع می‌شود

<sup>۳۱، ۳۲</sup> عیسی باز مثل دیگری برای ایشان آورد: «ملکوت خدا مانند دانه ریز خردل است که در مزرعه‌ای کاشته شده باشد. دانه خردل کوچکترین دانه‌هاست؛ با وجود این، وقتی رشد می‌کند از تمام

بوته‌های دیگر بزرگتر شده، به اندازه یک درخت می‌شود، بطوری که پرنده‌ها می‌آیند و در لابلای شاخه‌هایش لانه می‌کنند.»

<sup>۳۳</sup> این مثل را نیز گفت:

«می‌توان آنچه را که در ملکوت خداوند روی می‌دهد، به زنی تشبیه کرد که نان می‌پزد. او یک پیمانه آرد برمی‌دارد و با خمیرمایه مخلوط می‌کند تا خمیر ور بیاید.»

<sup>۳۴، ۳۵</sup> عیسی برای بیان مقصود خود همیشه از این نوع امثال و حکایات استفاده می‌کرد؛ و این چیزی بود که انبیاء نیز پیشگویی کرده بودند. پس هرگاه برای مردم سخن می‌گفت، مثلی نیز می‌آورد. زیرا در کتاب آسمانی پیشگویی شده بود که: «من با مثل و حکایت سخن خواهم گفت و اسراری را بیان خواهم نمود که از زمان آفرینش دنیا تا حال پوشیده مانده است.»

<sup>۳۶</sup> پس از آن، عیسی از نزد جماعت به خانه رفت. آنگاه شاگردانش از او تقاضا کردند که معنی حکایت گندم و علف هرز را برای ایشان بیان کند. <sup>۳۷</sup> عیسی فرمود: «بسیار خوب. من همان کسی هستم که تخم خوب در مزرعه می‌کارد. <sup>۳۸</sup> مزرعه نیز این دنیاست و تخمهای خوب آنانی هستند که پیرو ملکوت خداوند می‌باشند، و علفهای هرز پیروان شیطانند.»

<sup>۳۹</sup> دشمنی که علفهای هرز را لابلای گندمها کاشت، شیطان است. فصل درو، آخر زمان است، و دروگرا، فرشته‌ها می‌باشند.

<sup>۴۰</sup> «همانطور که در این حکایت، علفهای هرز را دسته کردند و سوزاندند، در آخر زمان نیز همینطور خواهد شد. <sup>۴۱</sup> من فرشتگان خود را خواهم فرستاد تا هر چیزی را که باعث لغزش می‌شود و هر انسان بدکاری را از ملکوت خداوند جدا کنند، <sup>۴۲</sup> و آنها را در کوره آتش بریزند و بسوزانند، جایی که گریه و فشار دندان بر دندان است. <sup>۴۳</sup> در آن زمان، انسانهای نسیک در ملکوت پدرم خدا، همچون خورشید خواهند درخشید. اگر گوش شنوا دارید، خوب گوش دهید.»

## چند حکایت دیگر دربارهٔ ملکوت خداوند

<sup>۲۲</sup> ملکوت خدا مانند گنجی است که مردی در یک مزرعه پیدا کرد و دوباره آن را زیر خاک پنهان نمود و از ذوق آن رفت و هر چه داشت فروخت تا پول کافی بدست آورد و آن مزرعه را بخرد و صاحب آن گنج شود.

<sup>۲۵</sup> «ملکوت خدا را می‌توان بگونه‌ای دیگر نیز توصیف کرد. یک تاجر مروارید، در جستجوی مرواریدهای مرغوب بود. <sup>۲۶</sup> سرانجام وقتی به مروارید با ارزشی دست یافت، رفت و هر چه داشت فروخت تا آن را بخرد.»

<sup>۲۸، ۲۷</sup> «باز می‌توان ملکوت خدا را اینچنین توصیف کرد. ماهیگیران تور ماهیگیری را داخل آب می‌اندازند و انواع گوناگون ماهی در تورشان جمع می‌شود. سپس آن را به ساحل می‌کشند و ماهیهای خوب را از بد جدا می‌کنند و خوبیها را در ظرف می‌ریزند و بدها را دور می‌اندازند. <sup>۲۹</sup> در آخر دنیا نیز همینطور خواهد شد. فرشته‌ها آمده، انسانهای خوب را از بد جدا خواهند کرد؛ <sup>۵۰</sup> انسانهای بد را داخل آتش خواهند افکند که در آنجا گریه خواهد بود و فشار دندانها بر هم. <sup>۵۱</sup> درک می‌کنید چه می‌گویم؟»

<sup>۵۲</sup> آنگاه عیسی ادامه داد: «کسانی که در شریعت موسی استاندند و حال شاگرد من شده‌اند، از دو گنج کهنه و نو برخوردارند. گنج کهنه، تورات است و گنج نو، انجیل.»

همشهریهای عیسی به او ایمان نمی‌آوردند <sup>۵۳، ۵۴</sup> پس از بیان این حکایات، عیسی به شهر ناصره بازگشت و در عبادتگاه‌ها به تعلیم مردم پرداخت. مردم از این همه حکمت و معجزه‌ای که از او می‌دیدند در حیرت افتادند و گفتند: <sup>۵۵</sup> «چگونه چنین امری امکان دارد؟ او پسر یک نجار است. مادرش مریم را می‌شناسیم، برادرانش نیز یعقوب و یوسف و شمعون و یهوذا می‌باشند. <sup>۵۶</sup> خواهرانش نیز همین جا زندگی می‌کنند. پس این چیزها را از کجا

آموخته است؟» <sup>۵۷</sup> به این ترتیب به سخنانش اعتنایی نکردند.

پس عیسی به ایشان گفت: «پیامبر همه جا مورد احترام مردم است، جز در وطن خود و بین هموطنان خویش.» <sup>۵۸</sup> از اینرو، به علت بی‌ایمانی ایشان، معجزات زیادی در آنجا بعمل نیاورد.

## وجدان ناراحت هیرودیس پادشاه

**۱۴** وقتی «هیرودیس» پادشاه از معجزات عیسی اطلاع حاصل کرد، <sup>۲</sup> به افراد خود گفت: «بی‌شک، این همان یحییای پیامبر است که زنده شده، و به همین دلیل است که می‌تواند معجزه نماید.» <sup>۳</sup> زیرا هیرودیس، بنا به اصرار همسرش «هیرودیا» که قبلاً زن برادرش «فیلیپ» بود، یحیی را گرفته و در زندان به زنجیر کشیده بود، <sup>۴</sup> به این علت که یحیی به هیرودیس گفته بود که ازدواج با زن برادرش خطاست. <sup>۵</sup> هیرودیس نیز قصد داشت یحیی را بکشد ولی از شورش مردم می‌ترسید، چون او را نمی‌دانستند.

<sup>۶</sup> اما در جشن میلاد هیرودیس، دختر هیرودیا رقصید و رقص او هیرودیس را بسیار شاد کرد، بطوریکه برای او قسم خورد که هر چه بخواهد برایش انجام دهد. <sup>۸</sup> دختر هیرودیا نیز به توصیهٔ مادرش، درخواست کرد که سر یحیی در یک سینی به او داده شود.

<sup>۹</sup> پادشاه از این تقاضا سخت رنجیده خاطر گشت اما چون در حضور همه قسم خورده بود، دستور داد تقاضای او را بجا آورند.

<sup>۱۰</sup> پس در زندان، سر یحیی را از تن جدا کرده، <sup>۱۱</sup> در یک سینی آوردند و تقدیم دختر کردند، دختر نیز آن را نزد مادرش برد.

<sup>۱۲</sup> آنگاه شاگردان یحیی آمدند و بدن او را برده، بخاک سپردند، و پیش عیسی رفته، جریان را به او اطلاع دادند.

<sup>۱۳</sup> وقتی عیسی از این امر اطلاع یافت، به تنهایی سوار قایق شد و به جای دور افتاده‌ای رفت.



عیسی جماعت گرسنه را سیر می‌کند  
 اما مردم دیدند که عیسی کجا می‌رود. پس از  
 دهات خود براه افتاده، از راه خشکی بدنبال او رفتند.  
 ۱۲ وقتی عیسی از بیابان باز می‌گشت، با ازدحام  
 جمعیتی روبرو شد که منتظرش بودند؛ و با دیدن  
 ایشان دلش سوخت و بیماری‌هایی را که در بین جمعیت  
 بودند شفا داد.  
 ۱۵ عصر آن روز، شاگردان نزد او آمده، گفتند:  
 «اکنون دیر وقت است و در این بیابان خوراک یافت  
 نمی‌شود. پس این مردم را مرخص فرما تا به دهات  
 رفته، برای خود نان بخرند.»  
 ۱۶ عیسی جواب داد: «لازم نیست بروند. شما به  
 ایشان خوراک دهید.»  
 ۱۷ با تعجب گفتند: «چگونه ممکن است؟ ما بجز  
 پنج نان و دو ماهی، چیز دیگری نداریم!»  
 ۱۸ عیسی فرمود: «آنها را به من بدهید»  
 ۱۹ سپس به مردم گفت که بر روی سبزه بنشینند، و  
 نان و ماهی را برداشت، به آسمان نگاه کرد و از  
 خداوند خواست تا آن را برکت دهد. سپس نانها را  
 تکه تکه کرد و به شاگردانش داد تا به مردم بدهند.  
 ۲۰ همه خوردند و سیر شدند. وقتی خورده نانها را  
 جمع کردند، دوازده سبد پر شد. ۲۱ فقط تعداد مردها  
 در میان آن جماعت، پنج هزار نفر بود.

هستم، نترسید. ۲۸ پطرس جواب داد: «ای سرور، اگر  
 حقیقتاً شما هستید، دستور فرمایید من هم روی آب راه  
 بروم و پیش شما بیایم.»

۲۹ عیسی فرمود: «بسیار خوب، بیا!»

پس پطرس از قایق بیرون آمد و روی آب راه  
 افتاده، بطرف عیسی رفت. ۳۰ اما وقتی به اطراف نگاه  
 کرد و موجهای بلند را دید، به وحشت افتاد و شروع  
 کرد به فرورفتن در آب. پس فریاد زد: «سرورم، مرا  
 نجات دهید!»

۳۱ عیسی فوری دست خود را دراز کرد و او را  
 بیرون کشید و فرمود: «ای کم‌ایمان، چرا شک  
 کردی؟» ۳۲ وقتی سوار قایق شدند، باد قطع شد.  
 ۳۳ سایرین که خشکشان زده بود، او را پرستش کرده،  
 به پای او افتادند و گفتند: «واقعاً که شما فرزند  
 خداید.»

۳۴ در ساحل «جنیسارت»، وقتی از قایق پیاده  
 شدند، ۳۵ خبر ورود ایشان بسرعت در شهر پیچید، و  
 دیری نگذشت که اهالی آن منطقه به تمام آن نواحی  
 خبر فرستادند تا بیمارانشان را نزد عیسی آورده، شفا  
 بیابند. ۳۶ بیمارانی از او التماس کردند که اجازه دهد  
 فقط دست به دامن ردايش بزنند؛ و دست هر کس به  
 دامن او می‌رسید، شفا می‌یافت.

## احکام خدا یا آداب و رسوم انسان

در این هنگام عده‌ای از فریسیان و علمای  
 ۱۵ دین از اورشلیم آمدند تا عیسی را با  
 سؤالات خود به دام بیندازند. ایشان سؤالی طرح  
 کرده، پرسیدند: «چرا شاگردان شما آداب و رسومی  
 را که از اجداد ما به ما رسیده است، نادیده می‌گیرند و  
 پیش از خوردن غذا، دستهایشان را آب نمی‌کشند؟»  
 ۳ عیسی جواب داد: «چرا خود شما برای اینکه  
 آداب و رسوم گذشته خود را حفظ کنید، احکام خدا  
 را زیر پا می‌گذارید؟ ۴ مثلاً یکی از احکام خدا این  
 است که پدر و مادر خود را احترام کنید و هر که پدر  
 و مادر خود را ناسزا گوید، کشته شود. ۵ اما شما به  
 مردم می‌گویید: حتی اگر پدر و مادرتان محتاج باشند،  
 مبلغی را که باید خرج ایشان کنید، می‌توانید وقف

عیسی روی دریاچه راه می‌رود  
 ۲۲ بلافاصله پس از آن، عیسی به شاگردانش فرمود  
 که سوار قایق شده، به آنطرف دریاچه بروند. اما او  
 خود همان جا ماند تا مردم را روانه خانه و کاشانه‌شان  
 نماید.  
 ۲۳ و ۲۴ پس از آن، عیسی بر فراز تپه‌ای رفت تا به دعا  
 پردازد. شب فرا رسید و شاگردانش در دریاچه دچار  
 زحمت شدند، زیرا باد مخالف تند بود و قایق پیش  
 نمی‌رفت. ۲۵ اما نزدیک ساعت چهار صبح، عیسی در  
 حالی که روی آب راه می‌رفت، به آنها نزدیک شد.  
 ۲۶ ایشان از ترس فریاد برآوردند، چون گمان کردند  
 که روحی می‌بینند. ۲۷ اما عیسی بی‌درنگ ایشان را  
 صدا زده، گفت: «جرات داشته باشید، من خودم

رحم کنید! دختر من سخت گرفتار روحی پلید شده است. روح، یک لحظه او را راحت نمی‌گذارد.»  
 ۲۳ اما عیسی هیچ جوابی به او نداد. تا اینکه شاگردان از او خواهش کرده، گفتند: «جوابی به او بدهید تا از ما دست کشیده، برود چون با ناله‌هایش سر ما را به درد آورده است.»

۲۴ عیسی فرمود: «خدا مرا فرستاده تا یهودیان را کمک کنم، نه غیر یهودیان را، زیرا یهودیان گوسفندان گمگشته خدا هستند.»

۲۵ آنگاه آن زن جلو آمده، پیش پای عیسی بخاک افتاد و التماس کرده، گفت: «آقا، خواهش می‌کنم به من کمک کنید.» ۲۶ عیسی فرمود: «درست نیست که نان را از دست فرزندان بگیریم و جلو سگها بیندازیم.»

۲۷ زن جواب داد: «بلی، حق با شماست؛ ولی سگها هم از تکه‌های نانی که از سفره صاحبشان می‌ریزد می‌خورند.»

۲۸ عیسی به او فرمود: «ای زن، ایمان تو عظیم است. برو که آرزویت برآورده شد.» همان لحظه دختر او شفا یافت.

### شفای انواع امراض

۲۹ عیسی از آنجا براه افتاد و به کنار دریای جلیل آمد. در آنجا بالای تپه‌ای رفت و بنشست. ۳۰ آنگاه مردم دسته‌دسته آمده، لنگان و کوران و افراد زمین‌گیر و لال، و سایر بیماران را نزد او آوردند و او همه ایشان را شفا بخشید. ۳۱ چه منظره تماشایی! کسانی که در عمرشان یک کلمه حرف نزده بودند، با هیجان سخن می‌گفتند؛ لنگان راه می‌رفتند؛ کسانی که زمین‌گیر بودند جست و خیز می‌کردند؛ و آنانی که کور بودند با شگفتی به اطراف نگاه می‌کردند! مردم حیرت کرده بودند و جز حمد خدای اسرائیل کاری از دستشان بر نمی‌آمد.

### غذا دادن به ۴۰۰۰ نفر

۳۲ در همین وقت، عیسی شاگردان خود را فراخواند و به ایشان گفت: «دل‌م بحال این مردم

خانه خدا نماید. پس شما با این قانونی که وضع کرده‌اید، دستور خدا را که عبارت از احترام به پدر و مادر است، زیر پا می‌گذارید. ۷ ای ریاکاران! اشعیای نبی خوب در حق شما پیشگویی کرد که: ۸ این مردم با زبان خود به من احترام می‌گذارند، اما دلشان از من دور است. ۹ عبادت آنان باطل است زیرا رسوم بشری را بجای احکام الهی به مردم تعلیم می‌دهند.»

### چه چیز انسان را نجس می‌کند؟

۱۰ سپس عیسی مردم را نزد خود خواند و فرمود: «به سخنان من گوش دهید و سعی کنید درک نمایید. ۱۱ هیچکس با خوردن چیزی نجس نمی‌شود. چیزی که انسان را نجس می‌سازد، سخنان و افکار اوست.» ۱۲ در این موقع شاگردانش نزد او آمدند و گفتند: «فریسی‌ها از گفته‌های شما ناراحت شده‌اند.»

۱۳ عیسی جواب داد: «هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته باشد، از ریشه کنده می‌شود. پس با آنان کاری نداشته باشید. ایشان کورهایی هستند که عصا کش کوره‌های دیگر شده‌اند. پس هر دو در چاه خواهند افتاد.»

۱۴ آنگاه پطرس از عیسی خواست تا توضیح دهد که چگونه ممکن است انسان چیز ناپاک بخورد و نجس نشود.

۱۶ عیسی گفت: «آیا شما نیز درک نمی‌کنید؟! ۱۷ آیا متوجه نیستید که آنچه انسان می‌خورد، وارد معده‌اش شده، و بعد از بدن دفع می‌گردد؟ ۱۸ اما سخنان بد از دل بد بیرون می‌آید و گوینده را نجس می‌سازد. ۱۹ زیرا از دل بد این قبیل چیزها بیرون می‌آید: فکرها، پلید، آدم‌کشی، زنا و روابط نامشروع، دزدی، دروغ و بدنام کردن دیگران. ۲۰ بلی، این چیزها هستند که انسان را نجس می‌سازند، و نه غذا خوردن با دستهای آب نکشیده!»

### ایمان زن کنعانی به عیسی

۲۱ عیسی از آنجا بسوی صور و صیدون براه افتاد. ۲۲ در آنجا یک زن کنعانی نزد او آمد و التماس‌کنان گفت: «ای سرور من، ای پسر داود پادشاه، به من

۷ شاگردان فکر کردند که گفته عیسی به این علت است که ایشان فراموش کرده‌اند نان بردارند.

۸ عیسی فکر ایشان را درک کرد و فرمود: «ای کم‌ایمانها، چرا اینقدر غصه می‌خورید که نان به همراه نیاورده‌اید؟<sup>۹</sup> آیا هنوز هم نمی‌فهمید؟ آیا فراموش کرده‌اید که چطور با پنج نان، پنج هزار نفر را سیر کردم؟ آن روز چند سبد از خرده‌ها جمع کردید؟<sup>۱۰</sup> یا از یاد برده‌اید که یکبار دیگر با هفت نان، چهار هزار نفر را سیر کردم؟ چند سبد از خرده‌ها جمع کردید؟<sup>۱۱</sup> پس چگونه باز فکر می‌کنید که من درباره نان سخن می‌گویم؟ باز هم می‌گویم: از خمیر مایه فریسی‌ها و صدوقی‌ها خود را دور نگه دارید.<sup>۱۲</sup> بالاخره شاگردان فهمیدند که منظور عیسی از «خمیر مایه»، همان تعلیمات غلط فریسی‌ها و صدوقی‌هاست.

### عقیده پطرس درباره شخصیت عیسی

۱۳ وقتی عیسی به قیصریه فیلیپ رسید، از شاگردانش پرسید: «مردم مرا که می‌دانند؟»<sup>۱۴</sup> جواب دادند: «بعضی‌ها می‌گویند که شما یحیای پیغمبر هستید؛ عده‌ای نیز می‌گویند الیاس، یا ارمیا و یا یکی از پیغمبران دیگر می‌باشید.»<sup>۱۵</sup> سپس پرسید: «شما مرا که می‌دانید؟»<sup>۱۶</sup> شمعون پطرس جواب داد: «مسیح، فرزند خدای زنده!»<sup>۱۷</sup> عیسی فرمود: «ای شمعون، پسر یونا، خوشبحال تو! زیرا تو این حقیقت را از انسان نیاموختی، بلکه پدر آسمانی من این را بر تو آشکار ساخته است.<sup>۱۸</sup> تو پطرس، یعنی «سنگ هستی، و من بر روی این صخره، کلیسای خود را بنا می‌کنم، و قدرتهای جهنم هرگز قادر به نابودی آن نخواهند بود.<sup>۱۹</sup> من کلیدهای ملکوت خدا را در اختیار تو می‌گذارم تا هر دری را بر روی زمین ببندی، در آسمان بسته شود، و هر دری را بگشایی در آسمان نیز گشوده شود.»<sup>۲۰</sup> آنگاه به شاگردانش دستور داد به کسی نگویند که او مسیح است.

می‌سوزد. الان سه روز است که با من هستند و دیگر چیزی برایشان نمانده تا بخورند. نمی‌خواهم آنها را گرسنه به خانه‌هایشان بازگردانم، چون ممکن است در راه ضعف کنند.»

۳۳ شاگردانش جواب دادند: «از کجا می‌توانیم در این بیابان برای این همه مردم نان پیدا کنیم؟»

۳۴ عیسی پرسید: «چقدر نان دارید؟» جواب دادند: «هفت نان و چند ماهی کوچک!»

۳۵ آنگاه فرمود مردم بر زمین بنشینند.<sup>۳۶</sup> سپس هفت نان را با ماهی‌ها برداشت، و خدا را شکر نمود؛ و بعد آنها را تکه‌تکه کرد و به شاگردانش داد تا به مردم بدهند.<sup>۳۷</sup> تمام آن جمعیت، که غیر از زنها و بچه‌ها، چهار هزار مرد در میانشان بود، خوردند و سیر شدند؛ و وقتی خورده‌ها را جمع کردند، هفت سبد پر شد.

۳۹ آنگاه عیسی مردم را مرخص کرد، ولی خودش سوار قایق شده، به ناحیه مجدل رفت.

### درخواست معجزه

۱۶

روزی فریسیان و صدوقیان که سران مذهبی و سیاسی قوم بودند، آمدند تا ادعای عیسی را مبنی بر مسیح بودن، بیازمایند. به این منظور از او خواستند تا معجزه‌ای آسمانی بکند.

۲۰ او جواب داد: «شما خوب می‌توانید وضع هوا را پیش‌بینی کنید. اگر عصر، آسمان سرخ باشد، می‌گویید فردا هوا خوب خواهد بود؛ و اگر صبح، آسمان سرخ باشد، می‌گویید که باران خواهد بارید. چگونه این چیزها را می‌دانید، اما نمی‌توانید علائم و نشانه‌های زمان‌ها را درک کنید؟<sup>۲</sup> این قوم گناهکار و بی‌ایمان معجزه آسمانی می‌خواهند، ولی غیر از معجزه یونس، معجزه دیگری به آنان نشان داده نمی‌شود.» این را گفت و از ایشان جدا شد.

۵ وقتی به آنسوی دریا رسیدند، شاگردان متوجه شدند که فراموش کرده‌اند چیزی برای خوردن بردارند.<sup>۶</sup> عیسی به ایشان فرمود: «مواظب باشید که خود را از خمیرمایه فریسی‌ها و صدوقی‌ها دور نگاه دارید.»

شما، یکی برای موسی، و یکی دیگر برای الیاس.<sup>۵</sup> هنوز سخن پطرس تمام نشده بود که ابری درخشان بر ایشان سایه افکند و ندایی از آن در رسید که: «اینست فرزند عزیز من که از او کاملاً خشنودم. از او اطاعت کنید.»

<sup>۶</sup> با شنیدن این ندا، شاگردان بر زمین افتاده، از ترس لرزیدند.<sup>۷</sup> عیسی نزدیک شد و دست بر ایشان گذاشت و فرمود: «برخیزید، نترسید!»

<sup>۸</sup> هنگامی که آنان چشمان خود را گشودند، جز عیسی کسی را ندیدند.

<sup>۹</sup> درحالیکه از تپه پایین می آمدند، عیسی به ایشان دستور داد که پیش از مرگ و زنده شدنش، درباره آنچه که بالای کوه دیدند، به کسی چیزی نگویند.

<sup>۱۰</sup> شاگردانش پرسیدند: «چرا روحانیان یهود با اصرار می گویند که قبل از ظهور مسیح، الیاس نبی باید دوباره ظهور کند؟»

<sup>۱۱</sup> عیسی جواب داد: «حق با آنهاست. الیاس باید بیاید و کارها را روبراه کند.»<sup>۱۲</sup> در واقع او آمده است ولی کسی او را نشناخت و با او بدرفتاری کردند. حتی من نیز که مسیح هستم، از دست آنها آزار خواهم دیده.

<sup>۱۳</sup> آنگاه شاگردانش فهمیدند که عیسی درباره یحیای تعمید دهنده سخن می گوید.

### شفای پسر غشی

<sup>۱۴</sup> چون از تپه فرود آمدند، با جمعیت بزرگی روبرو شدند که منتظرشان بودند. از آن میان، مردی آمده، در مقابل عیسی زانو زد و گفت: «استاد، به پسرم رحم کنید؛ او غشی است و حمله های سخت به او دست می دهد، بطوریکه خود را در آب و آتش می اندازد.»<sup>۱۵</sup> من او را نزد شاگردان شما آوردم، ولی ایشان نتوانستند او را شفا دهند.

<sup>۱۶</sup> عیسی جواب داد: «ای مردم بی ایمان و نامطمین! تا کی رفتار شما را تحمل کنم؟ او را نزد من بیاورید.»<sup>۱۷</sup> آنگاه عیسی به روح ناپاکی که در وجود پسر بود، نهیب زد و آن روح بیرون آمد و از آن لحظه، پسر بهبود یافت.

پیشگویی عیسی درباره مرگ خویش<sup>۱۸</sup> از آن پس، عیسی آشکارا به شاگردانش می گفت که باید به اورشلیم بروند؛ در آنجا سران یهود او را آزار داده، خواهند کشت؛ اما می گفت که روز سوم زنده خواهد شد.

<sup>۱۹</sup> اما پطرس او را به کناری کشیده، با مخالفت به او گفت: «سرور من خدا نکند که چنین اتفاقی برای شما بیفتد.»

<sup>۲۰</sup> عیسی برگشت و به پطرس گفت: «دور شو از من ای شیطان! تو دام خطرناکی برای من می باشی! فکر تو فکر بشری است نه الهی.»

<sup>۲۱</sup> آنگاه عیسی به شاگردانش گفت: «هر که می خواهد مرید من باشد، باید خود را فراموش کند و صلیب خود را برداشته، مرا پیروی کند.»<sup>۲۲</sup> زیرا هر که بخواهد جان خود را برای خود حفظ کند، آن را از دست خواهد داد؛ اما کسی که جانش را بخاطر من فدا کند، آن را دوباره بدست خواهد آورد.<sup>۲۳</sup> برای شما چه فایده ای دارد اگر تمام دنیا را داشته باشید، ولی زندگی جاوید را از دست بدهید؟ آیا چیزی پیدا می شود که قدر و قیمتش از زندگی جاوید بیشتر باشد؟<sup>۲۴</sup> زیرا من با فرشتگان خود در شکوه و جلال پدرم خواهم آمد و هر کس را از روی اعمالش داوری خواهم کرد.<sup>۲۵</sup> بعضی از کسانی که در اینجا هستند، پیش از مرگ، مرا در شکوه ملکوتم خواهند دید.»

### شاگردان شکوه مسیح را می بینند

شش روز بعد، عیسی، پطرس و یعقوب و برادر او یوحنا را برداشت و بر فراز تپه بلندی برد.<sup>۲</sup> در آنجا، ظاهر عیسی در مقابل چشمان ایشان دگرگون شد و چهره اش چون خورشید درخشان گردید؛ و لباسش چنان سفید شد که چشم را خیره می کرد.

<sup>۳</sup> آنگاه موسی و الیاس نبی ظاهر شدند و با عیسی به گفتگو پرداختند.<sup>۴</sup> پطرس با مشاهده این صحنه، بی اختیار گفت: «استاد چه خوب شد که ما اینجا هستیم. اگر اجازه بدهید، سه سایبان بسازم، یکی برای

۲ عیسی طفل کوچکی را صدا زد و او را به میان شاگردان آورد،<sup>۲</sup> و گفت: «تا از گناها تان دست نکشید و بسوی خدا باز نگریدید و مانند بچه‌های کوچک نشوید، هرگز نخواهید توانست وارد ملکوت خدا گردید! <sup>۳</sup> پس، هر که خود را مانند این بچه کوچک فروتن سازد، در ملکوت خداوند بزرگترین خواهد بود؛<sup>۴</sup> و هر که بخاطر من خدمتی به این بچه‌ها بکند، در واقع به من خدمت کرده است. <sup>۵</sup> ولی اگر کسی باعث شود یکی از این بچه‌های کوچک که به من ایمان دارند، ایمان خود را از دست بدهد، بهتر است آن شخص سنگ آسیابی به گردن خود ببندد و خود را به قعر دریا بیندازد.

۶ «وای به حال این دنیا که باعث می‌شود مردم ایمانشان را از دست بدهند. البته وسوسه همیشه وجود دارد، ولی وای بحال کسی که مردم را وسوسه کند. <sup>۷</sup> پس اگر دست یا پای تو، تو را به گناه بکشاند، قطعش کن و دور بینداز. بهتر است بدون دست و پا وارد بهشت شوی تا اینکه با دست و پا به جهنم بروی. <sup>۸</sup> و اگر چشمت باعث می‌شود گناه کنی، آن را از حلقه درآور و دور بینداز. بهتر است با یک چشم وارد بهشت شوی تا اینکه با دو چشم به جهنم بروی.

۹ «هیچگاه این بچه‌های کوچک را تحقیر نکنید، چون آنها در آسمان فرشتگانی دارند که همیشه در پیشگاه پدر آسمانی من حاضر می‌شوند. <sup>۱۰</sup> من آمده‌ام تا گمراهان را نجات بخشم.»

### حکایت گوسفند گمشده

۱۲ «اگر مردی صد گوسفند داشته باشد، و یکی از گله دور بیفتد و گم شود، آن مرد چه می‌کند؟ آیا آن نود و نه گوسفند دیگر را در صحرا رها نمی‌کند تا به دنبال گوسفند گمشده‌اش برود؟ <sup>۱۳</sup> بلی، او می‌رود و وقتی آن را پیدا کرد، برای آن یک گوسفند بیشتر شاد می‌شود تا برای آن نود و نه گوسفند که جانشان در خطر نبوده است. <sup>۱۴</sup> به همین ترتیب خواست پدر آسمانی من این نیست که حتی یکی از این کودکان از دست برود و هلاک شود.

۱۹ بعداً شاگردان بطور خصوصی از عیسی پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم روح ناپاک را از وجود پسر خارج کنیم؟»

۲۰ عیسی گفت: «از آن جهت که ایمان تان کم است. اگر شما حتی به اندازه دانه خردل نیز ایمان می‌داشتید، می‌توانستید به این کوه بگویید حرکت کند و از شما اطاعت می‌کرد. برای کسی که ایمان داشته باشد، هیچ کاری غیر ممکن نیست. <sup>۲۱</sup> ولی این نوع روح ناپاک از بدن خارج نمی‌شود مگر با دعا و روزه.»

۲۲ در همان روزها که در جلیل بسر می‌بردند، عیسی به ایشان گفت: «بزودی من بدست مردم گرفتار خواهم شد. ایشان مرا خواهند کشت، اما روز سوم باز زنده خواهم شد.» شاگردان با شنیدن این سخن بسیار غمگین شدند.

### پرداخت مالیات خانه خدا

۲۳ وقتی به کفرناحوم رسیدند، مأموران وصول مالیات خانه خدا پیش پطرس آمده، از او پرسیدند: «آیا استاد تان مالیات نمی‌دهد؟» <sup>۲۴</sup> پطرس جواب داد: «البته که می‌دهد.»

سپس وارد خانه شد تا موضوع را به عیسی بگوید. ولی پیش از آنکه سخنی بگوید، عیسی از او پرسید: «پطرس چه فکر می‌کنی؟ آیا پادشاهان جهان از اتباع خود باج و خراج می‌گیرند، یا از بیگانگانی که اسیر شده‌اند؟»

۲۶ پطرس جواب داد: «از بیگانگان.»

عیسی فرمود: «خوب، پس اتباع از پرداخت باج و خراج معافند؛ ولی بهر حال برای اینکه ایشان را نرنجانیم، به ساحل برو و قلابی به آب بینداز و اولین ماهی‌ای که گرفتی، دهانش را باز کن؛ سکه‌ای در آن پیدا می‌کنی که برای مالیات ما دو نفر کافی است. آن را به ایشان بده.»

### مانند بچه‌ها ساده دل باشید

همان لحظه، شاگردان نزد عیسی آمده، پرسیدند که کدامیک در ملکوت خدا مقام بزرگتری خواهند داشت.

## سعی کن با برادرت آشتی کنی

۱۵ «اگر برادری به تو بدی کند، برو و خصوصی با او گفتگو کن و او را متوجه خطایش بساز. اگر سخن تو را گوش گرفت و به تقصیرش اعتراف کرد، برادری را باز یافته‌ای. ۱۶ ولی اگر قبول نکرد، این بار با دو یا سه نفر دیگر پیش او برو تا این اشخاص شاهد سخنان تو باشند. ۱۷ ولی اگر باز هم به گفته‌های شما گوش نداد، آنگاه موضوع را با کلیسا در میان بگذار؛ و اگر کلیسا به تو حق بدهد و آن برادر باز هم زیر بار نرود، آنگاه کلیسا باید با او مثل یک بیگانه رفتار کند. ۱۸ مطمئن باشید که هر چه بر زمین ببندید، در آسمان بسته می‌شود، و هر چه در زمین باز کنید در آسمان هم باز می‌شود.

۱۹ «این را نیز به شما می‌گویم که اگر دو نفر از شما اینجا بر روی زمین درباره چیزی که از خدا می‌خواهید یکدل باشید، پدر آسمانی من آن را به شما خواهد داد. ۲۰ چون هر جا که دو یا سه نفر به نام من جمع شوند، من آنجا در میان آنها هستم.»

## لزوم بخشش

۲۱ در این موقع پطرس پیش آمد و پرسید: «استاد، برادری را که به من بدی می‌کند، تا چند مرتبه باید ببخشم؟ آیا هفت بار؟»

۲۲ عیسی جواب داد: «نه، هفتاد مرتبه هفت بار»  
 ۲۳ «وقایع ملکوت خداوند مانند ماجرای آن پادشاهی است که تصمیم گرفت حسابهای خود را تصفیه کند. ۲۴ در جریان این کار، یکی از بدهکاران را به دربار آوردند که مبلغ هنگفتی به پادشاه بدهکار بود. ۲۵ اما چون پول نداشت قرضش را بپردازد، پادشاه دستور داد در مقابل قرضش، او را با زن و فرزندان و تمام دارایی‌اش بفروشد.

۲۶ «ولی آن مرد بر پاهای پادشاه افتاد و التماس کرد و گفت: ای پادشاه استدعا دارم به من مهلت بدهید تا همه قرضم را تا به آخر تقدیم کنم.

۲۷ «پادشاه دلش بحال او سوخت. پس او را آزاد کرد و قرضش را بخشید.  
 ۲۸ «ولی وقتی این بدهکار از دربار پادشاه بیرون

آمد، فوری به سراغ همکارش رفت که فقط صد تومان از او طلب داشت. پس گلوی او را فشرد و گفت: زود باش پولم را بده!

۲۹ «بدهکار بر پاهای او افتاد و التماس کرد: خواهش می‌کنم مهلتی به من بده تا تمام قرضت را پس بدهم.

۳۰ «اما طلبکار راضی نشد و او را به زندان انداخت تا پولش را تمام و کمال بپردازد.

۳۱ «وقتی دوستان این شخص ماجرا را شنیدند، بسیار اندوهگین شدند و به حضور پادشاه رفته، تمام جریان را بر عرض او رساندند. ۳۲ پادشاه بلافاصله آن مرد را خواست و به او فرمود: ای ظالم بدجنس! من بخواهش تو آن قرض کلان را بخشیدم. ۳۳ آیا حقش نبود تو هم به این همکارت رحم می‌کردی، همانطور که من به تو رحم کردم؟

۳۴ «پادشاه بسیار غضبناک شد و دستور داد او را به زندان بیندازند و شکنجه دهند، و تا دینار آخر قرضش را نپرداخته، آزادش نکنند.

۳۵ «بلی، و این چنین پدر آسمانی من با شما رفتار خواهد کرد اگر شما برادران را از ته دل نبخشید.»

## عیسی درباره طلاق چه می‌گوید؟

۱۹ چون عیسی سخنان خود را به پایان رساند، از جلیل بیرون آمده، به ناحیه‌ای از یهودیه در آنسوی رود اردن رفت. ۲ جمعیت انبوهی نیز بدنبال او براه افتادند و در آنجا عیسی بیماران ایشان را شفا بخشید.

۳ «آنگاه بعضی از فریسیان پیش آمدند تا با بحث و گفتگو، او را غافلگیر کنند. پس به عیسی گفتند: «آیا شما اجازه می‌دهید مرد زن خود را طلاق دهد؟»

۴ عیسی جواب داد: «مگر شما کتاب آسمانی را نمی‌خوانید؟ در کتاب آسمانی نوشته شده است که در آغاز خلقت، پروردگار مرد و زن را آفرید ۵ و دستور داد مرد از پدر و مادر خود جدا شود و برای همیشه به زن خود بپیوندد و با او یکی شود، بطوری که آن دو نفر دیگر دو تن نیستند بلکه یک تنند. هیچ انسانی حق ندارد آن دو را که خدا به هم پیوسته

است، جدا کند.»

<sup>۷</sup> پرسیدند: «اگر چنین است، چرا موسی فرموده که مرد می‌تواند زنش را طلاق بدهد، و کافی است که طلاقنامه‌ای بنویسد و به دست زنش بدهد و از او جدا شود؟»

<sup>۸</sup> عیسی جواب داد: «موسی چنین گفت زیرا می‌دانست شما چقدر سنگدل و بیرحم هستید. اما این چیزی نبود که خداوند در آغاز خلقت در نظر داشت. <sup>۹</sup> و من به شما می‌گویم که هر کس زن خود را به هر علتی بغیر از علت زنا طلاق دهد و با زن دیگری ازدواج کند، زنا کار محسوب می‌شود.»

<sup>۱۰</sup> شاگردان عیسی به او گفتند: «با این حساب، ازدواج نکردن بهتر است!»

<sup>۱۱</sup> عیسی فرمود: «هر انسانی نمی‌تواند از ازدواج پرهیزد، بلکه فقط کسانی می‌توانند مجرد بمانند که از خداوند کمک خاصی یافته باشند. <sup>۱۲</sup> بعضی بعلت نقص مادرزادی قادر به ازدواج نیستند؛ بعضی را نیز مردم ناقص کرده‌اند و نمی‌توانند ازدواج کنند؛ و بعضی نیز به خاطر خدمت خدا ازدواج نمی‌کنند. هر که قدرت اجرای این اصل ازدواج را دارد، بگذارید آن را بپذیرد.»

### عیسی و بچه‌ها

<sup>۱۳</sup> مردم بچه‌های کوچک را نزد عیسی آوردند تا او دست بر سر آنان بگذارد و برای ایشان دعا کند. ولی شاگردان، آنها را برای این کار سرزنش کردند و گفتند: «مزاحم نشوید.»

<sup>۱۴</sup> عیسی فرمود: «بگذارید بچه‌های کوچک نزد من آیند و مانع ایشان نشوید. زیرا فقط کسانی که مانند این کوچگان باشند، از برکات ملکوت خداوند برخوردار خواهند شد.» <sup>۱۵</sup> سپس دست بر سر ایشان گذاشت و آنان را برکت داد، از آنجا رفت.

### انجام دادن احکام دینی کافی نیست

<sup>۱۶</sup> در همان روزها، شخصی نزد عیسی آمد و پرسید: «استاد، من چه کار نیکی انجام دهم تا بتوانم زندگی جاودانی را بدست آورم؟»

<sup>۱۷</sup> عیسی گفت: «چرا از من درباره کار نیک می‌پرسی؟ غیر از خدا چه نیکی می‌تواند وجود داشته باشد؟ ولی در جوابت باید بگویم که اگر احکام خدا را نگاه داری، زندگی جاوید خواهی یافت.»

<sup>۱۸</sup> پرسید: «کدام یک از احکام را؟»

عیسی جواب داد: «قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، <sup>۱۹</sup> به پدر و مادرت احترام بگذار، دیگران را مانند خودت دوست داشته باش.»

<sup>۲۰</sup> مرد جواب داد: «من همیشه تمام این دستورها را نگاه داشته‌ام. حالا دیگر چه باید بکنم؟»

<sup>۲۱</sup> عیسی به او گفت: «اگر می‌خواهی این راه را به کمال برسانی، برو و هر چه داری بفروش و پولش را به فقرا بده تا گنج تو در آسمان باشد نه بر زمین! آنگاه بیا و مرا پیروی کن!» <sup>۲۲</sup> ولی وقتی مرد جوان این را شنید، اندوهگین از آنجا رفت، زیرا ثروت بسیار داشت.

<sup>۲۳</sup> آنگاه عیسی به شاگردانش گفت: «این را بدانید که ورود یک ثروتمند به ملکوت خداوند بسیار مشکل است. <sup>۲۴</sup> باز هم می‌گویم، گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از وارد شدن ثروتمند به ملکوت خدا!»

<sup>۲۵</sup> شاگردان از این سخن حیران شده، پرسیدند: «پس چه کسی در این دنیا می‌تواند نجات پیدا کند؟» <sup>۲۶</sup> عیسی نگاهی به ایشان انداخت و گفت: «از نظر انسان این کار غیر ممکن است، ولی نزد خدا همه چیز ممکن است.»

<sup>۲۷</sup> پطرس گفت: «اما از همه چیز خود دست کشیده‌ایم تا به دنبال شما بیایم. حال چه سودی عاید ما می‌شود؟»

<sup>۲۸</sup> عیسی جواب داد: «وقتی من در آن دنیای جدید بر تخت سلطنتم بنشینم، شما شاگردان من نیز بر دوازده تخت نشست، دوازده قبیله اسرائیل را داوری خواهید نمود. <sup>۲۹</sup> هر که بخاطر من از برادر و خواهر، پدر و مادر و فرزندان، خانه و زمین چشم پوشد، صد مرتبه بیشتر خواهد یافت و زندگی جاوید را نیز بدست خواهد آورد. <sup>۳۰</sup> ولی بسیاری که اکنون اول هستند، آخر خواهند شد و کسانی که آخرند، اول.»

## کارفرمای دلسوز

۲۰ «وقایع ملکوت خدا را می‌توان به ماجرای صاحب باغی تشبیه کرد که صبح زود بیرون رفت تا برای باغ خود چند کارگر بگیرد. ۲ با کارگرها قرار گذاشت که به هر یک، مزد یک روز کامل را بدهد؛ سپس همه را به سرکارشان فرستاد.

۳ «ساعتی بعد، بار دیگر بیرون رفت و کارگرانی را در میدان دید که بیکار ایستاده‌اند. ۴ پس آنان را نیز به باغ خود فرستاد و گفت که هر چه حشاشان باشد، غروب به ایشان خواهد داد. ۵ نزدیک ظهر، و نیز ساعت سه بعد از ظهر، باز عده بیشتری را به کار گمارد.

۶ «ساعت پنج بعد از ظهر، بار دیگر رفت و چند نفر دیگر را پیدا کرد که بیکار ایستاده بودند و پرسید: «چرا تمام روز اینجا بیکار مانده‌اید؟

۷ «جواب دادند: هیچکس به ما کار نداد.

۸ «به ایشان گفت: بروید به باغ من و کار کنید.

۹ «غروب آن روز، صاحب باغ به سرکارگر خود گفت که کارگرها را فرا بخواند و از آخرین تا اولین نفر، مزدشان را بپردازد. ۱۰ به کسانی که ساعت پنج به کار مشغول شده بودند، مزد یک روز تمام را داد. ۱۱ «در آخر، نوبت کارگرانی شد که اول از همه به کار مشغول شده بودند؛ ایشان انتظار داشتند بیشتر از دیگران مزد بگیرند. ولی به آنان نیز همان مقدار داده شد.

۱۲ «پس ایشان به صاحب باغ شکایت کرده، گفتند: به اینها که فقط یک ساعت کار کرده‌اند، به اندازه ما داده‌اید که تمام روز زیر آفتاب سوزان جان کنده‌ایم؟

۱۳ «مالک باغ رو به یکی از ایشان کرده، گفت: ای رفیق، من که به تو ظلمی نکردم. مگر تو قبول نکردی با مزد یک روز کار کنی؟ ۱۴ پس مزد خود را بگیر و برو. دلم می‌خواهد به همه یک اندازه مزد بدهم.

۱۵ «آیا من حق ندارم هر طور که دلم می‌خواهد پولم را خرج کنم؟ آیا این درست است که تو از سخاوت من دلخور شوی؟

۱۶ «بلی، اینچنین است که آنانی که اول هستند،

آخر می‌شوند و آنانی که آخرند، اول.»

## آخرین سفر عیسی به اورشلیم

۱۷ در راه اورشلیم، عیسی دوازده شاگرد خود را به کناری کشید ۱۸ و به آنها گفت که در اورشلیم چه سرنوشتی در انتظار اوست؛ او فرمود:

«مرا که مسیحم خواهند گرفت و نزد رئیس کاهنان و علمای مذهبی خواهند برد و به مرگ محکوم خواهند کرد. ۱۹ آنان نیز مرا به رومی‌ها تحویل خواهند داد. ایشان مرا مسخره کرده، به صلیب خواهند کشید. اما من روز سوم زنده خواهم شد.»

۲۰ «آنگاه مادر یعقوب و یوحنا، پسران زبیدی، دو پسر خود را نزد عیسی آورده، او را تعظیم کرد و خواهشی از او نمود.

۲۱ عیسی پرسید: «چه خواهشی داری؟»

۲۲ آن زن جواب داد: «وقتی در ملکوت خود، بر تخت سلطنت نشستید، اجازه بفرمایید یکی از پسرانم در دست راست و دیگری در دست چپ شما بنشینند.»

۲۳ عیسی در جواب او فرمود: «تو نمی‌دانی چه می‌خواهی! سپس رو کرد به یعقوب و یوحنا و از ایشان پرسید: «آیا می‌توانید از جام تلخی که من باید بزودی بنوشم، شما نیز بنوشید، یعنی از جام رنج و عذاب من؟»

جواب دادند: «بلی، می‌توانیم.»

۲۴ عیسی به ایشان فرمود: «درست است، شما از این جام خواهید نوشید، اما من این اختیار را ندارم که بگویم چه کسی در دست راست و چپ من بنشیند. این جایها برای کسانی نگاه داشته شده که پدرم آنها را قبلاً انتخاب کرده است.»

۲۵ ده شاگرد دیگر وقتی فهمیدند یعقوب و یوحنا چه درخواستی کرده‌اند، از آن دو برادر سخت رنجیدند.

۲۶ ولی عیسی همه را فرا خوانده، گفت: «در این دنیا، حکمرانان بر مردم آقایی می‌کنند و رؤسا به زیردستان خود دستور می‌دهند. ۲۷ ولی شما چنین نباشید. اگر کسی از شما می‌خواهد در میان شما از



همه بزرگتر باشد، باید خدمتگزار همه باشد؛<sup>۳۷</sup> و اگر می‌خواهد مقامش از همه بالاتر باشد، باید غلام همه باشد.<sup>۳۸</sup> چون من که مسیح، نیامدم تا به من خدمت کنند؛ من آمدم تا به مردم خدمت کنم و جانم را در راه نجات بسیاری فدا سازم.

عیسی به دو کور، بینایی می‌بخشد  
 ۲۹ وقتی عیسی و شاگردانش از شهر اریحا خارج می‌شدند، جمعیت انبوهی به دنبال ایشان براه افتاد.  
 ۳۰ در همین هنگام، دو کور که کنار جاده نشسته بودند، چون شنیدند که عیسی از آنجا می‌گذرد، صدای خود را بلند کرده، فریاد زدند: «ای سرور ما، ای پسر داود پادشاه، بر ما رحم کن.»  
 ۳۱ مردم کوشیدند ایشان را ساکت سازند، اما آنان صدای خود را بلندتر و بلندتر می‌کردند.  
 ۳۲<sup>۳۳</sup> سرانجام وقتی عیسی به آنجا رسید، ایستاد و از ایشان پرسید: «چه می‌خواهید برایتان انجام دهم؟»  
 جواب دادند: «سرور ما، می‌خواهیم چشمانمان باز شود!»  
 ۳۳ عیسی دلش بحال ایشان سوخت و دست بر چشمانشان گذاشت. چشمان ایشان فوری باز شد و توانستند بینند. پس به دنبال عیسی رفتند.

## مسیح برای آخرین بار وارد اورشلیم می‌شود

۲۱ عیسی و شاگردانش در نزدیکی اورشلیم، به دهکده‌ای به نام بیت‌فاجی رسیدند که در دامنه کوه زیتون واقع بود. عیسی دو نفر از شاگردان را به داخل دهکده فرستاد،<sup>۱</sup> و فرمود: «به محض ورود به ده، الاغی را با کره‌اش بسته خواهید دید. آنها را باز کنید و نزد من بیاورید.<sup>۲</sup> اگر کسی علت کار را جویا شد، بگویید استاد لازم‌شان دارد. آنگاه آن شخص اجازه خواهد داد.»

۳ با این کار، پیشگویی یکی از انبیای دوران گذشته جامه عمل پوشید که گفته بود:<sup>۵</sup> «به اورشلیم بگویید پادشاه تو می‌آید. او سوار بر کمره الاغ، با فروتنی می‌آید.»

۴ آن دو شاگرد هر چه عیسی گفته بود، بعمل آوردند.<sup>۷</sup> ایشان الاغ و کره‌اش را آوردند و لباسهای خود را بر پشت آنها انداختند و عیسی سوار شد.<sup>۸</sup> از میان مردم، عده‌ای ردهای خود را در مقابل او، روی جاده پهن می‌کردند و عده‌ای هم شاخه‌های درختان را بریده، جلو او روی جاده می‌انداختند.

۹ مردم از جلو و از پشت سر حرکت می‌کردند و فریاد می‌زدند: «خوش آمده‌ای پسر داود پادشاه! مبارک باد کسی که به اسم خداوند می‌آید. خدای بزرگ او را متبارک سازد.»

۱۰ وقتی او وارد اورشلیم شد، تمام شهر به هیجان آمد. مردم می‌پرسیدند: «این مرد کیست؟»  
 ۱۱ جواب می‌شنیدند: «او عیسی پیغمبر است از ناصره جلیل.»

۱۲ در آنجا عیسی به داخل خانه خدا رفت و کسانی را که در صحن خانه خدا خرید و فروش می‌کردند، بیرون نمود و میزهای صرافان و بساط کبوترفروشان را برهم زد.

۱۳ عیسی به ایشان گفت: «کتاب آسمانی می‌فرماید که خانه من خانه دعاست. ولی شما آن را میعادگاه دزدان ساخته‌اید.»

۱۴ در همان حال، نابینایان و افلیجان نزد او به خانه خدا آمدند و او همه را شفا داد.<sup>۱۵</sup> اما کاهنان اعظم و علمای مذهبی نیز این معجزات را می‌دیدند، و می‌شنیدند که کودکان فریاد زده، می‌گویند: «خوش آمدی، ای پسر داود پادشاه!»<sup>۱۶</sup> از اینرو به خشم آمده، به عیسی گفتند: «نمی‌شنوی این بچه‌ها چه می‌گویند؟»

عیسی جواب داد: «چرا، می‌شنوم! مگر شما هرگز کتاب آسمانی را نمی‌خوانید؟ در آنجا نوشته شده که حتی بچه‌های کوچک او را حمد و ثنا خواهند گفت!»

۱۷ آنگاه از شهر خارج شده به بیت‌عنیا رفت و شب را در آنجا بسر برد.

## نیروی ایمان

۱۸ صبح روز بعد، وقتی عیسی به اورشلیم باز

می‌گشت، گرسنه شد. <sup>۱۹</sup> کنار جاده درخت انجیری دید؛ جلو رفت تا میوه‌ای از آن بچیند. اما جز برگ چیز دیگری بر درخت نبود. پس گفت: «دیگر هرگز از تو میوه‌ای عمل نیاید.» بلافاصله درخت خشک شد.

<sup>۲۰</sup> شاگردان بسیار حیرت کرده، گفتند: «چه زود درخت خشک شد!»

<sup>۲۱</sup> عیسی به ایشان گفت: «باور کنید اگر شما نیز ایمان داشته باشید و شک نکنید، نه فقط این کار، بلکه بزرگتر از این نیز انجام خواهید داد. حتی می‌توانید به این کوه زیتون دستور بدهید که از جای خود کنده شده، به دریا بیفتد، و یقیناً دستور شما اجرا می‌شود. <sup>۲۲</sup> شما هر چه در دعا بخواهید، خواهید یافت، بشرطی که ایمان داشته باشید.»

**عیسی سؤالی را با سؤال جواب می‌دهد**  
<sup>۲۳</sup> عیسی دوباره به خانه‌ی خدا آمد و به تعلیم مردم پرداخت. کاهنان اعظم و مشایخ قوم پیش آمدند و از او پرسیدند: «با چه اجازه‌ای دیروز تاجرها را از اینجا بیرون کردی؟ چه کسی به تو این اختیار را داده است؟»  
<sup>۲۴</sup> عیسی جواب داد: «من نیز از شما سؤالی می‌کنم؛ اگر به آن جواب دادید من هم جواب سؤالتان را خواهم داد. <sup>۲۵</sup> آیا یحیی از جانب خدا فرستاده شده بود یا نه؟»

ایشان با یکدیگر مشورت کردند و به هم گفتند: «اگر بگوییم از جانب خدا بود، آنگاه به ما خواهد گفت که چرا سخنان او را قبول نکردید. <sup>۲۶</sup> و اگر بگوییم از جانب خدا نبود، این مردم بر ما هجوم خواهند آورد، چون همه یحیی را رسول خدا می‌دانند.»

<sup>۲۷</sup> سرانجام گفتند: «ما نمی‌دانیم!»

عیسی فرمود: «پس در این صورت من هم به سؤال شما جواب نمی‌دهم.»

<sup>۲۸</sup> «اما نظرتان در این مورد چیست؟»

«مردی دو پسر داشت. به پسر بزرگتر گفت: پسرم، امروز به مزرعه برو و کار کن. <sup>۲۹</sup> جواب داد: من نمی‌روم! ولی بعد پشیمان شد و رفت. <sup>۳۰</sup> پس از آن،

به پسر کوچکترش همین را گفت. او جواب داد: اطاعت می‌کنم آقا. ولی نرفت. <sup>۳۱</sup> بنظر شما کدام پسر دستور پدر را اطاعت کرده است؟»  
جواب دادند: «البته پسر بزرگتر.»

آنگاه عیسی منظورش را از این حکایت بیان فرمود: «مطمئن باشید گناهکاران و فاحشه‌ها زودتر از شما وارد ملکوت خداوند خواهند شد، <sup>۳۲</sup> زیرا یحیی شما را به توبه و بازگشت بسوی خدا دعوت کرد، اما شما به دعوتش توجهی نکردید، در حالیکه بسیاری از گناهکاران و فاحشه‌ها به سخنان او ایمان آوردند. حتی با دیدن این موضوع، باز هم شما توبه نکردید و ایمان نیاوردید.»

### حکایت باغبانهای ظالم

<sup>۳۳</sup> او اینک به این حکایت گوش کنید:

«مالکی تا کستانی ساخت، دورتادور آن را دیوار کشید، حوضی برای له کردن انگور ساخت، و یک برج هم برای دیدبانی احداث کرد و باغ را به چند باغبان اجاره داد، و خود به سفر رفت.

<sup>۳۴</sup> «در موسم انگور چینی، مالک چند نفر را فرستاد تا سهم خود را از باغبانها تحویل بگیرد. <sup>۳۵</sup> ولی باغبانان به ایشان حمله کرده، یکی را گرفتند و زدند، یکی را کشتند و دیگری را سنگباران کردند.»

<sup>۳۶</sup> «مالک عده‌ای دیگر فرستاد تا سهم خود را بگیرد؛ ولی نتیجه همان بود. <sup>۳۷</sup> سرانجام پسر خود را فرستاد، با این تصور که آنها احترام او را نگاه خواهند داشت.»

<sup>۳۸</sup> «ولی وقتی باغبانها چشمشان به پسر مالک افتاد، به یکدیگر گفتند: وارث باغ آمده؛ بیاید او را بکشیم و خودمان صاحب باغ شویم. <sup>۳۹</sup> پس او را از باغ بیرون کشیدند و کشتند.»

<sup>۴۰</sup> «حالا بنظر شما وقتی مالک باغ برگردد، با باغبانها چه خواهد کرد؟»

<sup>۴۱</sup> پسران قوم جواب دادند: «حتماً انتقام شدیدی از آنان خواهد گرفت و باغ را به باغبانهای اجاره خواهد داد تا بتواند سهم خود را بموقع از ایشان بگیرد.»

دعوت کنید.

۱۰ «پس ایشان رفته، هر که را یافتند، خوب و بد، با خود آوردند، بطوریکه تالار عروسی از مهمانان پر شد. ۱۱ ولی وقتی پادشاه وارد شد تا به مهمانان خوش آمد گوید، متوجه شد یکی از آنان لباس مخصوص عروسی را که برایش آماده کرده بودند، به تن ندارد. ۱۲ «پادشاه از او پرسید: رفیق، چرا بدون لباس عروسی به اینجا آمدی؟ ولی او جوابی نداشت بدهد. ۱۳ «پس پادشاه دستور داد: دست و پایش را ببندید و بیرون در تاریکی رهایش کنید تا در آنجا گریه و زاری کند. ۱۴ پس ملاحظه می کنید که بسیاری دعوت می شوند، اما برگزیدگان کم هستند.»

### جواب دندان شکن

۱۵ فریسیان با هم مشورت کردند تا راهی بیابند که عیسی را به هنگام بحث به دام بیندازند و مدرکی از سخنانش علیه او بدست آورند و دستگیرش کنند. ۱۶ پس تصمیم گرفتند چند نفر از پیروان خود را با عده‌ای از هواداران هیروودیس پادشاه، نزد عیسی بفرستند و این سؤال را از او بکنند: «استاد، می دانیم که شما درستکارید و هر چه می گوئید به آن عمل می کنید؛ و بدون این که از کسی باکی داشته باشید و یا به آن چه مردم می گویند توجه کنید، حقیقت را می گوئید. ۱۷ حال بفرمائید آیا باید به دولت روم باج و خراج داد یا خیر؟»

۱۸ عیسی که می دانست آنها چه نقشه‌ای در سر دارند، جواب داد: «ای رباکاران، با این سؤالها می خواهید مرا غافلگیر کنید؟ ۱۹ یکی از سکه‌هایی را که با آن باج و خراج می دهید، به من نشان دهید.» به او سکه‌ای دادند.

۲۰ از ایشان پرسید: «عکس و اسم چه کسی روی سکه نقش شده است؟»

۲۱ جواب دادند: «امپراطور روم.»

فرمود: «بسیار خوب، مال امپراطور را به امپراطور بدهید، و مال خدا را به خدا.»

۲۲ جواب عیسی ایشان را مات و مبهوت ساخت؛

۲۳ آنگاه عیسی از ایشان پرسید: «آیا شما هیچگاه این آیه را در کتاب آسمانی نخوانده‌اید که: همان سنگی که بناها دور انداختند، سنگ اصلی ساختمان شد. چقدر عالی است کاری که خداوند کرده است! ۲۴ منظورم این است که خداوند برکات ملکوت خود را از شما گرفته، به قومی خواهد داد که از محصول آن، سهم خداوند را به او بدهند. ۲۵ اگر کسی روی این سنگ بیفتد، تکه تکه خواهد شد؛ و اگر این سنگ بر روی کسی بیفتد، او را له خواهد کرد. ۲۶ وقتی کاهنان اعظم و سران مذهبی متوجه شدند که عیسی دربارهٔ آنان سخن می گوید و منظورشان از باغبانها در این حکایت، خود آنهاست، ۲۷ تصمیم گرفتند او را بکشند، اما از مردم ترسیدند چون همه عیسی را پیغمبر می دانستند.»

نباید نسبت به ملکوت خداوند بی اعتنا

بود

۲۲ عیسی برای تشریح ملکوت خدا، حکایت دیگری بیان کرده، گفت:

«پادشاهی برای عروسی پسرش جشن مفصلی ترتیب داد که چندین روز بطول می انجامید، ۱ و عدهٔ بسیاری را نیز به این جشن دعوت کرد. وقتی همه چیز آماده شد، افراد خود را به دنبال دعوت شدگان فرستاد تا به جشن بیایند. اما هیچکس نیامد! ۲ پس مجبور شد بار دیگر، افرادی را بفرستد و بگوید: عجله کنید چون همه چیز آماده است!»

۳ «ولی مهمانان با بی اعتنایی، پوزخندی زدند و هر یک به سر کار خود رفتند، یکی به مزرعه‌اش و دیگری به محل کسب خود! ۴ حتی بعضی، فرستاده‌های پادشاه را زدند و چند نفرشان را نیز کشتند.»

۵ «وقتی خبر به گوش پادشاه رسید، به خشم آمد و فوری سپاهی فرستاده، همهٔ آنان را کشت و شهرشان را به آتش کشید. ۶ سپس به افراد خود گفت: جشن عروسی سر جای خود باقی است، اما مهمانانی که من دعوت کرده بودم، لیاقت آن را نداشتند. ۷ حال به کوچه و بازار بروید و هر که را دیدید به عروسی

پس او را رها کرده، رفتند.

### آیا قیامتی در کار هست؟

۲۳ در همان روز، یک دسته از صدوقی‌ها که معتقد بودند مرگ پایان زندگی است و قیامتی در کار نیست، نزد عیسی آمدند و پرسیدند: ۲۲ «استاد، موسی فرموده است که اگر مردی بی‌ولاد فوت شود، برادر آن مرد باید زن او را بگیرد و فرزندان ایشان وارث تمام دارایی آن متوفی خواهند شد و نسل او به حساب خواهند آمد. ۲۵ ما خانواده‌ای را می‌شناختیم که هفت برادر بودند. اولی، زنی گرفت و بی‌ولاد فوت کرد. بنابراین همسر او، زن برادر دومی شد. ۲۴ این یکی هم بی‌ولاد مرد، و آن زن به عقد برادر سومی درآمد؛ و به همین ترتیب ادامه یافت و او زن هر هفت برادر شد. ۲۷ در آخر آن زن نیز درگذشت. ۲۸ حال در روز قیامت، آن زن، همسر کدامیک از این برادران خواهد بود؟ چون او در واقع زن همهٔ ایشان بوده است.»

۲۳ عیسی پرسید: «پس چرا داود با الهام خدا مسیح را خداوند می‌خواند؟ زیرا او در کتاب زبور گفته است: ۲۲ خدا به خداوند من گفت: به دست راست من بنشین، تا دشمنان را زیر پایت بیفکنم. ۲۵ چگونه ممکن است داود به پسر خود بگوید «خداوند؟» ۲۶ ایشان جوابی نداشتند؛ و بعد از آن دیگر کسی جرأت نکرد از او سؤالی بکند.

۲۹ عیسی جواب داد: «سؤال شما نشان می‌دهد که نه از کلام خدا چیزی می‌دانید، نه از قدرت خدا. ۳۰ زیرا در روز قیامت، انسانها دیگر ازدواج نمی‌کنند بلکه مثل فرشتگان آسمان خواهند بود. ۳۱ اما دربارهٔ روز قیامت، مگر در کتاب آسمانی نخوانده‌اید که خدا می‌فرماید: ۳۲ من هستم خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب؟ پس خدا، خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان می‌باشد.»

### تظاهر به دینداری

۲۳ آنگاه عیسی خطاب به مردم و شاگردانش فرمود: ۲ «علمای مذهبی و فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند و احکام او را تفسیر می‌کنند. ۳ پس آنچه به شما تعلیم می‌دهند، بجا آورید، اما هیچگاه از اعمالشان سرمشق نگیرید، زیرا هرگز به تعالیمی که می‌دهند، خود عمل نمی‌کنند. ۴ ایشان احکام دینی را همچون بارهای سنگینی بر دوش شما می‌گذارند، اما خودشان حاضر نیستند آنها را بجا آورند.

۵ «هر کاری می‌کنند، برای تظاهر است. دعاها و آیه‌های کتاب آسمانی را می‌نویسند و به بازویشان می‌بندند، و دامن ردهایشان را عمداً درازتر می‌دوزند تا جلب توجه کنند و مردم آنان را دیندار بدانند. ۶ چقدر دوست می‌دارند که در میهمانی‌ها ایشان را در صدر مجلس بنشانند، و در عبادتگاه‌ها همیشه در ردیف جلو قرار گیرند. ۷ چه لذتی می‌برند که مردم در کوچه و خیابان، ایشان را تعظیم کنند و به

### بزرگترین دستور خدا

۳۳ مردم از جواب عیسی بسیار حیرت کردند و تحت تأثیر قرار گرفتند. ۳۴ اما فریسیان وقتی شنیدند که عیسی چه جواب دندان‌شکنی به صدوقیان داده است، تصمیم گرفتند خودشان او را در بحث گرفتار سازند.

از اینرو، یکی از فریسی‌ها که از علمای دینی بود، پرسید: ۳۶ «استاد، در میان دستورهای مذهبی کدامیک از همه مهم‌تر است؟»

۳۷ عیسی جواب داد: «خداوند را که خدای

قسم می‌خورید.

<sup>۲۳</sup> «وای به حال شما ای علمای دینی و فریسیان ریاکار! شما حتی ده یک محصول نعنای و شوید و زیره باغچه‌تان را زکات می‌دهید، اما از طرف دیگر مهم‌ترین احکام خدا را که نیکویی، گذشت و صداقت است فراموش کرده‌اید. شما باید ده یک را بدهید، ولی احکام مهم‌تر خدا را نیز فراموش نکنید. <sup>۲۴</sup> ای عصاکش‌های کور، که پشه را از صافی می‌گذرانید ولی شتر را می‌بلعید!

<sup>۲۵</sup> «وای بحال شما ای علمای دینی و فریسیان ریاکار! چون شما بیرون ظرف را آنقدر تمیز می‌کنید تا بدرخشید، ولی داخل ظرف از کثافت ظلم و طمع پر است. <sup>۲۶</sup> ای فریسی‌های کور، اول داخل ظرف را تمیز کنید تا بیرون ظرف هم پاک شود.

<sup>۲۷</sup> «وای بحال شما ای علمای دینی و فریسیان ریاکار! شما مانند قبرهای سفید شده‌ای هستید که ظاهری زیبا دارند اما داخل آن پر است از استخوانهای مردگان و کثافات! <sup>۲۸</sup> شما می‌کوشید خود را دیندار جلوه دهید، ولی در زیر آن عباي مقدستان، دل‌های دارید پر از ریاکاری و گناه.

<sup>۲۹</sup> «وای به حالتان ای علمای دینی و فریسیان ریاکار! شما برای پیامبران که اجدادتان کشتند، با دست خود بنای یادبود می‌سازید، و قبر مقدسینی را که بدست آنان کشته شدند، تزئین می‌کنید و می‌گویید: اگر ما بجای اجدادمان بودیم، پیامبران را نمی‌کشتیم.

<sup>۳۱</sup> «اما با این گفته، به زبان خود اعلام می‌دارید که فرزندان قاتلان انبیاء هستید. <sup>۳۲</sup> شما قدم به قدم از آنان پیروی می‌کنید؛ شما در اعمال بد، از ایشان پیشی گرفته‌اید. <sup>۳۳</sup> ای مارهای خوش خط و خال! چگونه می‌توانید از مجازات جهنم جان سالم بدر ببرید؟

<sup>۳۴</sup> «من، انبیا و مردان حکیم و روحانی را بسوی شما می‌فرستم، و شما بعضی را به دار خواهید کشید و بعضی را در عبادتگاه‌های خود زیر ضربه‌های شلاق گرفته، شهر به شهر آواره خواهید کرد. <sup>۳۵</sup> به این ترتیب، خون مردم بی‌گناهی که شهید شده‌اند، به گردن شما خواهد بود، یعنی از هایل معصوم گرفته تا

و «استاد» گویند. <sup>۸</sup> اما شما جنین القابی را از مردم نپذیرید، چون شما یک استاد دارید و همه شما با هم برابر و برادرید. <sup>۹</sup> همچنین هیچکس را بر روی زمین «پدر» نگویند، چون شما یک «پدر آسمانی» دارید که خداست. <sup>۱۰</sup> و نگذارید کسی شما را «پیشوا» بخواند، چون یک پیشوا دارید که مسیح باشد.

<sup>۱۱</sup> «هر چه بیشتر به دیگران خدمت کنید، بزرگتر خواهید بود، زیرا بزرگی در خدمت کردن است. <sup>۱۲</sup> کسی که خود را بزرگ می‌پندارد، پست و کوچک خواهد شد و کسی که فروتن می‌باشد، بزرگ و سربلند خواهد گشت.

<sup>۱۳</sup> «وای بحال شما، ای علمای دینی و فریسیان! چقدر ریاکارید! نه می‌گذارید دیگران به ملکوت خداوند وارد شوند و نه خود وارد می‌شوید. نماز خود را عمداً طولانی می‌کنید تا مردم شما را دیندار بدانند، ولی دور از چشم دیگران، اموال بیوه‌زنان بیچاره را می‌خورید. ای دوروها! <sup>۱۵</sup> وای به حال شما! همه جا را زیر پا می‌گذارید تا کسی را پیدا کنید که مرید شما شود؛ و وقتی موفق شدید، او را دو برابر بدتر از خودتان سزاوار جهنم می‌سازید.

<sup>۱۶</sup> «وای به حال شما ای عصاکش‌های کور، زیرا می‌گویید: اشکالی ندارد کسی به خانه خدا قسم بخورد چون می‌تواند قسمش را بشکند؛ ولی کسی که به ظرف‌های طلائی که در خانه خدا هست، قسم بخورد باید آن را حتماً وفا کند. <sup>۱۷</sup> ای نادانان! ای ناینیان! کدام مهم‌تر است، طلا یا خانه خدا که طلا را تقدیس می‌کند؟

<sup>۱۸</sup> می‌گویید قسم به قربانگاه را می‌شود شکست، ولی قسم به هدیه روی قربانگاه را باید حتماً وفا کرد. <sup>۱۹</sup> ای احمق‌های کور! کدام مهم‌تر است هدیه‌ای که روی قربانگاه است یا خود قربانگاه که هدیه را تقدیس می‌کند؟ <sup>۲۰</sup> وقتی به قربانگاه قسم می‌خورید، در واقع به خود قربانگاه و هر چه که بر آن است قسم می‌خورید؛ <sup>۲۱</sup> و وقتی به خانه خدا قسم می‌خورید، به خود خانه و به خدایی که در آن خانه هست قسم می‌خورید؛ <sup>۲۲</sup> و وقتی به آسمان قسم می‌خورید، در واقع به تخت خدا و خود خدا که بر تخت نشسته است

تمام دنیا از شما متفر خواهند شد، زیرا شما پیرو من می‌باشید.<sup>۱۰</sup> بسیاری از ایمان خود برخوردار خواهند گشت و یکدیگر را تسلیم کرده، از هم متفر خواهند شد.<sup>۱۱</sup> بسیاری برخاسته، خود را نبی معرفی خواهند کرد و عده زیادی را گمراه خواهند نمود.<sup>۱۲</sup> گناه آنقدر گسترش پیدا خواهد کرد که محبت بسیاری سرد خواهد شد.<sup>۱۳</sup> اما فقط کسانی نجات خواهند یافت که تا به آخر طاقت بیاورند.

<sup>۱۴</sup> «سرانجام وقتی مژده انجیل به گوش همه مردم جهان رسید و همه از آن باخبر شدند، آنگاه دنیا به آخر خواهد رسید.

<sup>۱۵</sup> «پس وقتی آن چیز وحشتناک را که دانیال نبی درباره‌اش نوشته است، ببینید که در جای مقدس برپا شده است (خواننده خوب توجه کند تا معنی این را بداند)،<sup>۱۶</sup> آنگاه کسانی که در یهودیه هستند به تبه‌های اطراف فرار کنند،<sup>۱۷</sup> و کسانی که روی پشت بام می‌باشند، به هنگام فرار حتی برای برداشتن چیزی داخل خانه نروند؛<sup>۱۸</sup> و همینطور کسانی که در مزرعه هستند، برای برداشتن لباس به خانه برنگردند.

<sup>۱۹</sup> «وای به حال زنانی که در آن زمان آبتن باشند یا طفل شیرخوار داشته باشند.<sup>۲۰</sup> دعا کنید که فرار شما در زمستان یا در روز شنبه که دروازه‌های شهر بسته است، نباشد.<sup>۲۱</sup> چون در آن روزها مردم به چنان مصیبتی دچار خواهند شد که هیچکس در عمرش ندیده است.

<sup>۲۲</sup> «در واقع اگر خدا آن روزهای سخت را کوتاه نکند، هیچ انسانی جان سالم بدر نخواهد برد؛ ولی خدا محض خاطر برگزیدگان خود، آن روزها را کوتاه خواهد کرد.

<sup>۲۳</sup> «در آن روزها اگر کسی به شما بگوید که مسیح به فلان جا آمده است، یا او اینجا یا آنجاست، باور نکنید.<sup>۲۴</sup> چون از این مسیح‌ها و پیغمبران دروغین زیاد خواهند آمد و حتی معجزه نیز خواهند کرد؛ بطوری که اگر ممکن بود حتی برگزیدگان خدا را هم گمراه می‌کردند.<sup>۲۵</sup> من از ابتدا اینها را گفتم تا مواظب باشید.

<sup>۲۶</sup> «پس اگر بیایند و به شما بگویند که مسیح در

زکریا پسر برخیا که او را در داخل خانه خدا، بین عبادتگاه و قربانگاه کشتید.<sup>۲۶</sup> باور کنید گناه تمام این کارها به گردن این نسل خواهد بود.

## عیسی خرابی اورشلیم را پیشگویی می‌کند

<sup>۲۷</sup> «ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای شهری که پیامبران را کشتی و رسولان خدا را سنگسار کردی! چند بار خواستم فرزندان تو را جمع کنم همانطور که مرغ جوجه‌های خود را زیر بال خود می‌گیرد، اما تو نخواستی.<sup>۲۸</sup> و حالا خانه شما برای شما خراب می‌ماند.<sup>۲۹</sup> این را نیز به شما بگویم که دیگر مرا نخواهید دید تا وقتی که آماده باشید کسی را که خدا برای شما می‌فرستد بپذیرید.»

## زمانهای آخر

**۲۴** هنگامی که عیسی از خانه خدا خارج می‌شد، شاگردانش آمده، خواستند او را به دیدن ساختمانهای گوناگون خانه خدا ببرند.<sup>۲</sup> اما عیسی به ایشان گفت: «این ساختمانها چنان ویران خواهند شد که سنگ روی سنگ باقی نخواهد ماند؛<sup>۳</sup> ساعتی بعد، وقتی او در دامنه کوه زیتون نشسته بود، شاگردانش از او پرسیدند: «این اتفاق چه زمانی خواهد افتاد؟ ما چگونه می‌توانیم بفهمیم که شما کی به این جهان باز می‌گردید؟ و کی دنیا به آخر خواهد رسید؟»

<sup>۴</sup> عیسی به ایشان گفت: «مواظب باشید کسی شما را فریب ندهد.<sup>۵</sup> چون بسیاری آمده، خواهند گفت که مسیح هستند و عده زیادی را گمراه خواهند کرد.<sup>۶</sup> از دور و نزدیک خبر جنگها به گوشتان خواهد رسید. اما پریشان نشوید زیرا جنگها درگیر خواهند شد اما آخر دنیا در آن زمان نیست.

<sup>۷</sup> «قومها و ممالک جهان با یکدیگر به ستیز برخوانند خاست. در جایهای مختلف، قحطی و زمین لرزه روی خواهد داد.<sup>۸</sup> ولی اینها پیش در آمد بلاهای بعدی است.

<sup>۹</sup> «آنگاه شما را شکنجه داده، خواهند کشت و

یابان دوباره ظهور کرده، به سخنان اهمیت ندهید؛ و اگر بگویند نزد ما مخفی شده، باور نکنید. <sup>۲۷</sup> چون آمدن من یعنی مسیح، مانند برق آسمان خواهد بود که در یک لحظه از شرق تا غرب را روشن می‌سازد. <sup>۲۸</sup> هر جا لاشه‌ای باشد، لاشخورها نیز در آنجا جمع می‌شوند!

### «در آخر زمان من باز می‌گردم»

<sup>۲۹</sup> «بعد از آن مصیبتها، خورشید تیره و تار شده، ماه دیگر نور نخواهد داد. ستارگان فرو خواهند ریخت و نیروهایی که زمین را نگاه داشته‌اند، به لرزه درخواهند آمد.»

<sup>۳۰</sup> «و سرانجام نشانه آمدن من در آسمان ظاهر خواهد شد. آنگاه مردم در سراسر جهان عزا خواهند گرفت و تمام مردم دنیا مرا خواهند دید که در میان ابرهای آسمان، با قدرت و شکوهی خیره‌کننده می‌آیم. <sup>۳۱</sup> و من فرشتگان خود را با صدای بلند شیور خواهم فرستاد تا برگزیدگان مرا از گوشه و کنار زمین و آسمان گرد آورند.»

<sup>۳۲</sup> «حال از درخت انجیر درس بگیرد. هر وقت شاخه‌های آن جوانه می‌زند و برگ می‌آورد، می‌فهمید که تابستان بزودی فرا می‌رسد. <sup>۳۳</sup> همین طور نیز وقتی تمام این نشانه‌ها را ببینید، بدانید که پایان کار بسیار نزدیک شده است.»

<sup>۳۴</sup> «مطمئن باشید این نسل خواهد ماند و همه اینها را به چشم خود خواهد دید.»

<sup>۳۵</sup> «آسمان و زمین از بین خواهد رفت، اما کلام من تا ابد باقی خواهد ماند. <sup>۳۶</sup> اما هیچکس نمی‌داند چه روزی و چه ساعتی دنیا به آخر خواهد رسید، حتی فرشتگان هم نمی‌دانند، فرزند خدا نیز از آن بی‌خبر است. فقط پدرم خدا آن را می‌داند.»

<sup>۳۷، ۳۸</sup> «در آن زمان، مردم دنیا سرگرم عیش و نوش، مسهانی و عروسی خواهند بود، درست همانطور که در زمان نوح قبل از آمدن طوفان بودند. <sup>۳۹</sup> در آن وقت کسی باور نمی‌کرد که واقعاً طوفانی در کار باشد، تا آن که طوفان آمد و همه آنان را برد. آمدن من نیز چنین خواهد بود.»

<sup>۴۰</sup> «آنگاه از دو نفر که در مزرعه با هم کار می‌کنند، یکی برده شده، دیگری خواهد ماند؛ <sup>۴۱</sup> و از دو زن که خانه‌داری می‌کنند، یکی برده شده، دیگری خواهد ماند. <sup>۴۲</sup> پس آماده باشید چون نمی‌دانید خداوند شما چه روزی باز می‌گردد.»

<sup>۴۳</sup> «اگر صاحب خانه می‌دانست که دزد در چه ساعتی می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت دزد وارد خانه‌اش شود. <sup>۴۴</sup> به همان ترتیب، شما نیز برای آمدن ناگهانی من، همیشه آماده باشید تا غافلگیر نشوید.»

<sup>۴۵</sup> «آیا شما خدمتگزاران دانا و وفادار خداوند هستید؟ آیا می‌توانید از اهل خانه من مواظبت کنید و به ایماندارانم هر روز خوراک دهید؟ <sup>۴۶</sup> خوشبحال شما اگر وقتی باز می‌گردم، شما را در حال انجام وظیفه بینم. <sup>۴۷</sup> من اختیار تمام دارایی خود را به چنین خدمتگزاران وظیفه‌شناسی خواهم سپرد.»

<sup>۴۸</sup> «ولی اگر شما خدمتگزاران بی‌وفایی باشید و بگویید: خداوندمان به این زودی نمی‌آید، <sup>۴۹</sup> و به همقطارانان ظلم کنید و به عیاشی با میگساران پردازید، <sup>۵۰</sup> آنگاه در لحظه‌ای که انتظار ندارید، خداوندتان خواهد آمد، <sup>۵۱</sup> و شما را به سختی تنبیه خواهد کرد و به سرنوشت ریاکاران دچار خواهد ساخت و به جایی خواهد انداخت که گریه و ناله و فشار دندان بر دندان باشد.»

### آماده و هشیار باشید

**۲۵** «وقایع ملکوت خدا شبیه ماجرای آن ده دختر جوانی است که ندیمه‌های عروسی بودند. این ندیمه‌ها چراغهای خود را روشن کردند تا به پیشواز داماد بروند. <sup>۱، ۲</sup> پنج تن از این ندیمه‌ها که عاقل بودند، در چراغهای خود روغن کافی ریختند تا ذخیره داشته باشند؛ اما پنج تن دیگر که نادان بودند، روغن کافی نریختند.»

<sup>۳</sup> «چون آمدن داماد بطول انجامید، ندیمه‌ها را خواب در ربود. اما در نیمه‌های شب، در اثر سروصدا از خواب پریدند؛ داماد می‌آید! برخیزید و به پیشوازش بروید!»

<sup>۴</sup> «ندیمه‌ها فوراً برخاستند و چراغهای خود را

۲۲ سپس آن که دو کیسه گرفته بود جلو آمد و گفت: آقا، شما دو کیسه طلا داده بودید؛ دو کیسه دیگر هم سود آورده‌ام.

۲۳ «اربابش به او گفت: آفرین! تو خدمتگزار خوب و باوفایی هستی. چون در این مبلغ کم، امانت خود را نشان دادی، حالا مبلغ بیشتری به تو می‌دهم. بیا و در شادی من شریک شو.

۲۴ «آنگاه آخری با یک کیسه جلو آمد و گفت: آقا، من می‌دانستم که شما آنقدر مرد سختگیری هستید که حتی از زمینی که چیزی در آن نکاشته‌اید انتظار محصول دارید. پس، از ترسم پولتان را زیر سنگ مخفی کردم تا مبادا از دست برود. بفرمایید این هم پول شما.

۲۵ «ارباب جواب داد: ای آدم تنبل و بی‌بهره! اگر تو می‌دانستی که من آنقدر سختگیر هستم که حتی از زمینی که چیزی در آن نکاشته‌ام انتظار محصول دارم، ۲۶ پس چرا پولم را لااقل نزد صرافان نگذاشتی تا بهره‌اش را بگیرم؟ ۲۷ سپس اضافه کرد: پول این مرد را بگیرد و به آن شخص بدهد که ده کیسه طلا دارد. ۲۸ چون کسی که بتواند آنچه که دارد خوب بکار ببرد، به او باز هم بیشتر داده می‌شود. ولی کسی که کارش را درست انجام ندهد، آن را هر چقدر هم کوچک باشد از دست خواهد داد. ۲۹ حالا این خدمتگزار را که به درد هیچ کاری نمی‌خورد، بگیرد و در تاریکی بیندازد، تا در آنجا از شدت گریه، دندانهایش را بر هم بشمارد.»

### روز داوری

۳۱ «هنگامی که من، مسیح موعود، با شکوه و جلال خود و همراه با تمام فرشتگانم بیایم، آنگاه بر تخت باشکوه خود خواهم نشست. ۳۲ سپس تمام قومهای روی زمین در مقابل من خواهند ایستاد و من ایشان را از هم جدا خواهم کرد، همان طور که یک چسپان، گوسفندان را از بزها جدا می‌کند؛ ۳۳ گوسفندها را در طرف راستم قرار می‌دهم و بزها را در طرف چپم.

۳۴ «آنگاه بعنوان پادشاه، به کسانی که در طرف

آماده کردند. پنج دختری که روغن کافی نیاورده بودند، چون چراغهایشان خاموش می‌شد، از پنج دختر دیگر روغن خواستند.

۱ «ولی ایشان جواب دادند: اگر از روغن خود به شما بدهیم، برای خودمان کفایت نخواهد کرد. بهتر است بشتاب بروید و برای خودتان بخرید.

۲ «ولی وقتی آنان رفته بودند، داماد از راه رسید و کسانی که آماده بودند، با او به جشن عروسی داخل شدند و در بسته شد.

۳ «کمی بعد، آن پنج دختر دیگر رسیدند و از پشت در فریاد زدند: آقا، در را باز کنید!

۴ «اما جواب شنیدند: بروید! دیگر خیلی دیر شده است!

۵ «پس شما بیدار بمانید و آماده باشید چون نمی‌دانید در چه روز و ساعتی من باز می‌گردم.»

### در کار خداوند کوشا و وفادار باشید

۶ «ملکوت آسمان را می‌توان با این حکایت نیز تشریح کرد: مردی عزم سفر داشت. پس خدمتگزاران خود را خواست و به آنان سرمایه‌ای داد تا در غیاب او، آن را بکار بیندازند.

۷ «به هر کدام به اندازه توانایی‌اش داد: به اولی پنج کیسه طلا، به دومی دو کیسه طلا و به سومی یک کیسه طلا. سپس عازم سفر شد. ۸ اولی که پنج کیسه طلا گرفته بود، بی‌درنگ مشغول خرید و فروش شد و طولی نکشید که پنج کیسه طلای دیگر هم به درایی او اضافه شد. ۹ دومی هم که دو کیسه طلا داشت، همین کار را کرد و دو کیسه طلای دیگر نیز سود برد. ۱۰ ولی سومی که یک کیسه طلا داشت، زمین را کند و پولش را زیر سنگ مخفی کرد.

۱۱ «پس از مدتی طولانی، ارباب از سفر برگشت و خدمتگزاران خود را برای تصفیه حساب فرا خواند.

۱۲ «شخصی که پنج کیسه طلا گرفته بود، ده کیسه طلا تحویل داد. ۱۳ ارباب به او گفت: آفرین، آفرین! حال که در این مبلغ کم درستکار بودی، مسئولیتهای بزرگتری به تو خواهم سپرد. بیا و در شادی من شریک شو.



۲ در همین وقت، روحانیون و مشایخ قوم در خانه قیافا، کاهن اعظم، گرد آمدند،<sup>۴</sup> و با یکدیگر مشورت کردند که با چه حيله‌ای عیسی را دستگیر کرده، بکشند؛<sup>۵</sup> ولی تصمیم گرفتند این کار را به هنگام عید نکنند تا آشوبی برآه نیفتد.

۶ اما عیسی به بیت عنیا، به خانه شمعون که قبلاً جذامی بود، رفت.<sup>۷</sup> سر سفره، زنی با یک شیشه عطر گرانبها وارد شد و عطر را بر سر عیسی ریخت.

۸ شاگردانش وقتی این عمل را دیدند، اوقاتشان تلخ شد و گفتند: «حیف از این عطر که تلف شد. او می‌توانست آن را به قیمت خوبی بفروشد و پولش را به فقرا بدهد.»

۹ عیسی که می‌دانست به یکدیگر چه می‌گویند، فرمود: «چرا از این زن ایراد می‌گیرید؟ او خدمت بزرگی به من کرد.<sup>۱۱</sup> فقرا همیشه دور و بر شما هستند، ولی من همیشه با شما نمی‌باشم.<sup>۱۲</sup> این زن در واقع با ریختن عطر روی من، بدن مرا برای دفن آماده کرد.<sup>۱۳</sup> باور کنید در هر نقطه جهان که انجیل موعظه شود، خدمتی نیز که این زن به من کرد، ذکر خواهد شد.<sup>۱۴</sup> آنگاه یهو اسخریوطی که یکی از دوازده شاگرد عیسی بود، نزد کاهنان اعظم رفت<sup>۱۵</sup> و گفت: «چقدر به من می‌دهید تا عیسی را به شما تحویل دهم؟» آنان سی سکه نقره به او دادند.<sup>۱۶</sup> از آن هنگام، او بدنبال فرصت مناسبی بود تا عیسی را به ایشان تسلیم کند.

### آخرین شام عیسی با شاگردان

۱۷ روز اول عید که طی آن همه یهودیان نانهای غیر فطیر را از خانه‌های خود دور می‌کردند، فرا رسید. شاگردان عیسی نزد او آمده، پرسیدند: «شام مخصوص عید را کجا آماده کنیم و بخوریم؟»

۱۸ او در جواب گفت که به شهر نزد فلان شخص رفته، بگویند: «استاد ما می‌گوید وقت من رسیده است، و من و شاگردانم در منزل شما شام خواهیم خورد.»<sup>۱۹</sup> شاگردان اطاعت کردند و شام را در آنجا تدارک دیدند.

۲۰ شب، وقتی عیسی با دوازده شاگرد خود سر

راست مانند خواهم گفت: بیایید ای عزیزان پدرم! بیایید تا شما را در برکات ملکوت خدا سهیم گردانم، برکاتی که از آغاز آفرینش دنیا برای شما آماده شده بود.<sup>۲۵</sup> زیرا وقتی من گرسنه بودم، شما به من خوراک دادید؛ تشنه بودم، به من آب دادید؛ غریب بودم، مرا به خانه‌تان بردید؛<sup>۲۶</sup> برهنه بودم، به من لباس دادید؛ بیمار و زندانی بودم، به عیادتم آمدید.

۲۷ «نیکوکاران در پاسخ خواهند گفت: خداوندا، کی گرسنه بودید تا به شما خوراک بدهیم؟ کی تشنه بودید تا به شما آب بدهیم؟<sup>۲۸</sup> کی غریب بودید تا شما را به منزل ببریم یا برهنه بودید تا لباس بپوشانیم؟<sup>۲۹</sup> کی بیمار یا زندانی بودید تا به ملاقات شما بیاییم؟<sup>۳۰</sup> و آنگاه به ایشان خواهم گفت: وقتی این خدمتها را به این برادران من می‌کردید، درواقع به من می‌نمودید.

۳۱ «سپس بکسانی که در طرف چپ من قرار دارند، خواهم گفت: ای لعنت شده‌ها! اینجا بروید و به آتش ابدی داخل شوید که برای شیطان و ارواح شیطانی آماده شده است.<sup>۳۲</sup> زیرا گرسنه بودم و شما به من خوراک ندادید؛ تشنه بودم و بمن آب ندادید؛<sup>۳۳</sup> غریب بودم و بمن جان ندادید؛ برهنه بودم و مرا نپوشانیدید؛ بیمار و زندانی بودم و شما به ملاقاتم نیامدید.

۳۴ «جواب خواهند داد: خداوندا، کی شما گرسنه و تشنه یا غریب و برهنه یا بیمار و زندانی بودید تا خدمتی به شما بکنیم؟

۳۵ «در جواب خواهم گفت: وقتی به کوچکترین برادران من کمک نکردید، در واقع به من کمک نکردید.

۳۶ «و این اشخاص به کیفر ابدی می‌رسند، ولی نیکوکاران به زندگی جاوید خواهند پیوست.»

### آخرین روزهای زندگی عیسی در این دنیا

۲۶ چون عیسی سخنان خود را با پایان رساند، به شاگردانش گفت: «همانطور که می‌دانید، دو روز دیگر عید پَسَح آغاز می‌شود. در این عید مرا دستگیر کرده، بر صلیب خواهند کشت.»

### آخرین دعا در باغ جتسیمانی

<sup>۳۶</sup> پس عیسی ایشان را به بیشه‌ای آورد که آن را جتسیمانی می‌نامیدند. او به ایشان فرمود: «بنشینید و منتظر باشید تا من کمی دورتر رفته، دعا کنم.»  
<sup>۳۷</sup> پطرس و دو پسر زبیدی یعنی یعقوب و یوحنا را نیز با خود برد. در حالیکه غم و اندوه تمام وجود او را فروگرفته بود،<sup>۳۸</sup> رو به ایشان کرد و گفت: «من از شدت حزن و غم، در آستانه مرگ می‌باشم. شما اینجا بمانید و با من بیدار باشید.»

<sup>۳۹</sup> سپس کمی دورتر رفت و بر زمین افتاد و چنین دعا کرد: «پدر، اگر ممکن است، این جام رنج و عذاب را از مقابل من بردار؛ اما نه به خواهش من بلکه به خواست تو.»

<sup>۴۰</sup> آنگاه نزد آن سه شاگرد برگشت و دید که در خوابند. صدا زد: «پطرس توانستی حتی یک ساعت با من بیدار بمانی؟»<sup>۴۱</sup> بیدار بمانید و دعا کنید تا سوسه بر شما غلبه نکند. روح انسان می‌خواهد آنچه درست است انجام دهد، اما طبع بشری او ضعیف است.»

<sup>۴۲</sup> باز ایشان را گذاشت و رفت و چنین دعا کرد: «پدر، اگر ممکن نیست این جام از مقابل من برداشته شود، پس آن را می‌نوشم. آنچه خواست توست بشود.»

<sup>۴۳</sup> باز برگشت و دید که در خوابند، چون پلکهای ایشان سنگین شده بود.<sup>۴۴</sup> پس برای بار سوم رفت و همان دعا را کرد.

<sup>۴۵</sup> سپس، نزد شاگردان بازگشت و گفت: «حالا دیگر بخواهید و استراحت کنید... اما نه، حالا زمان آن است که در چنگ بدکاران گرفتار شوم.»<sup>۴۶</sup> برخیزید و برویم. نگاه کنید، این هم شاگرد خائن من!»

### دستگیری و محاکمه عیسی

<sup>۴۷</sup> سخن عیسی هنوز به پایان نرسیده بود که یهودا، از راه رسید. همراه او عده‌ای با شمشیر و چوب و چماق نیز آمده بودند. آنان از سوی سران قوم یهود فرستاده شده بودند.<sup>۴۸</sup> شاگرد خائن به همراهان خود گفته بود: «هر که را ببوسم، همان است؛ او را بگیرد.»<sup>۴۹</sup> پس یهودا مستقیم بسوی عیسی رفت و گفت:

میز می‌نشست به ایشان گفت: «یکی از شما به من خیانت می‌کند.»

<sup>۴۲</sup> همه از این سخن غمگین شدند، و هر یک با اندوه زیاد پرسیدند: «آیا من این کار را خواهم کرد؟»  
<sup>۴۳</sup> او جواب داد: «آنکه دستش را اول با دست من بسوی بشقاب دراز کرد، همان کسی است که به من خیانت می‌کند.»<sup>۴۴</sup> البته من باید مطابق پیشگویی‌ها رحلت کنم، اما وای بحال کسی که مرا به مرگ تسلیم کند. بهتر بود که اصلاً این شخص بدنیا نمی‌آمد.»

<sup>۴۵</sup> یهودا نیز از او پرسید: «استاد، آیا آن شخص منم؟» عیسی جواب داد: «بلی، خودت گفتی!»

<sup>۴۶</sup> وقتی شام می‌خورند، عیسی یک تکه نان برداشت و شکر نمود؛ سپس آن را تکه‌تکه کرد و به شاگردان داد و فرمود: «بگیرید بخورید، این بدن من است.»<sup>۴۷</sup> پس از آن، جام را برداشت و شکر کرد، و به آنها داده، فرمود: «هر یک از شما از این جام بنوشید.»<sup>۴۸</sup> چون این خون من است که با آن، این پیمان جدید را مهر می‌کنم. خون من ریخته می‌شود تا گناهان بسیاری بخشیده شود.<sup>۴۹</sup> این سخن مرا فراموش نکنید: من دیگر از این محصول انگور نخواهم نوشید تا روزی که آن را تازه با شما در ملکوت پدرم بنوشم.»

<sup>۵۰</sup> پس از آن، سرود مخصوص عید را خواندند و بسوی کوه زیتون رفتند.

<sup>۵۱</sup> آنگاه عیسی به ایشان فرمود: «امشب همه شما مرا تنها می‌گذارید. چون در کتاب آسمانی نوشته شده که خدا چوپان را می‌زند و گوسفندان گله پراکنده می‌شوند.»<sup>۵۲</sup> ولی پس از آن که زنده شدم، به جلیل خواهم رفت و شما را در آنجا خواهم دید.»

<sup>۵۳</sup> پطرس گفت: «اگر همه، شما را تنها بگذارند، من از کنار شما دور نخواهم شد.»<sup>۵۴</sup> عیسی به او گفت: «باور کن که همین امشب، پیش از آنکه خروس بخواند، تو سه بار مرا انکار کرده، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی!»

<sup>۵۵</sup> ولی پطرس گفت: «حتی اگر لازم باشد، با شما خواهم مرد، ولی هرگز شما را انکار نخواهم کرد!»  
 بقیه شاگردان نیز چنین گفتند.

«سلام استاد!» و صورت استاد خود را بوسید.

<sup>۵۰</sup> عیسی گفت: «دوست من، کار خود را زودتر انجام بده!» پس آن عده جلو رفتند و عیسی را گرفتند.

<sup>۵۱</sup> در این لحظه یکی از همراهان عیسی شمشیر خود را کشید و با یک ضربه، گوش غلام کاهن اعظم را برید.

<sup>۵۲</sup> عیسی به او فرمود: «شمشیرت را غلاف کن. هر که شمشیر بکشد، با شمشیر نیز کشته خواهد شد. <sup>۵۳</sup> مگر نمی دانی که من می توانم از پدرم درخواست کنم تا در یک لحظه، هزاران فرشته به کمک ما بفرستند؟ <sup>۵۴</sup> ولی اگر چنین کنم، پیشگویی های کتاب آسمانی درباره من چگونه جامه عمل خواهند پوشید؟»

<sup>۵۵</sup> آنگاه رو به آن عده کرد و گفت: «مگر من دزد فراری هستم که با چوب و چماق و شمشیر به سراغم آمده اید؟ من هر روز در برابر چشمانتان در خانه خدا بودم و به مردم تعلیم می دادم؛ چرا در آنجا مرا نگرفتید؟ <sup>۵۶</sup> بلی، می بایست اینطور می شد، چون تمام این وقایع را انبیاء در کتاب آسمانی پیشگویی کرده اند.»

در این گیرودار، تمام شاگردان، او را تنها گذاشته، فرار کردند.

<sup>۵۷</sup> پس آن گروه، عیسی را به خانه قیافا، کاهن اعظم بردند. در آنجا تمام سران یهود جمع بودند. <sup>۵۸</sup> در ضمن، پطرس هم از دور به دنبال عیسی می آمد تا وارد حیاط خانه کاهن اعظم شد و کنار سربازان نشست تا ببیند بر سر عیسی چه می آید.

<sup>۵۹</sup> کاهنان اعظم، و در واقع، تمام اعضای شورای عالی یهود جمع شده بودند و به دنبال شهادتی می گشتند که به دروغ به عیسی تهمت بزنند، تا بتوانند به مرگ محکومش کنند. <sup>۶۰</sup> ولی با این که چند نفر را یافتند و آنان نیز شهادت دروغ دادند، ولی سخنان ایشان با هم یکی نبود.

سرانجام دو نفر را پیدا کردند که می گفتند: «این مرد می گفت من می توانم خانه خدا را خراب کنم، و آن را ظرف سه روز باز بنا نمایم.»

<sup>۶۲</sup> آنگاه کاهن اعظم برخاست و به عیسی گفت: «خوب، چه می گویی؟ آیا آنچه می گویند صحت دارد؟» <sup>۶۳</sup> ولی عیسی خاموش ماند.

کاهن اعظم به او گفت: «به نام خدای زنده از تو می خواهم جواب بدهی. آیا تو مسیح، فرزند خدا هستی یا نه؟»

<sup>۶۴</sup> عیسی جواب داد: «بلی، هستم؛ و یک روز مرا خواهید دید که در دست راست خدا نشسته ام و بر ابرهای آسمان به زمین باز می گردم.»

<sup>۶۵</sup> ناگهان کاهن اعظم لباس خود را درید و فریاد زد: «کفر گفت! کفر گفت! دیگر چه احتیاجی به شاهد داریم؟ همه شنیدید چه گفت! چه رأی می دهید؟»

همه فریاد زدند: «مرگ! مرگ!»

<sup>۶۷</sup> آنگاه به صورتش آب دهان انداخته، او را زدند. بعضی نیز به او سیلی زده، <sup>۶۸</sup> با ریشخند می گفتند: «ای مسیح تو که پیغمبری، بگو بینم چه کسی تو را زد؟»

<sup>۶۹</sup> اما پطرس هنوز در حیاط نشسته بود که یکی از کنیزان کاهن اعظم نزد او آمد و گفت: «به گمانم تو نیز همراه با عیسی جلیلی بودی!»

<sup>۷۰</sup> ولی پطرس در حضور همه منکر شد و گفت: «من اصلاً از گفته های سر در نمی آورم!»

<sup>۷۱</sup> اندکی بعد، در کنار در، کنیز دیگری به او برخورد و به آنانی که در آنجا بودند گفت: «این مرد نیز با عیسی ناصری بود.»

<sup>۷۲</sup> پطرس دوباره انکار کرد، و حتی این بار قسم خورده، گفت: «من اصلاً این مرد را نمی شناسم.»

<sup>۷۳</sup> ولی کمی بعد، کسانی که آنجا ایستاده بودند پیش پطرس آمده، به او گفتند: «تو حتماً یکی از شاگردان او هستی، چون لهجتهات جلیلی است!»

<sup>۷۴</sup> پطرس این بار شروع کرد به لعنت کردن و قسم خوردن و گفت: «من اصلاً این مرد را نمی شناسم.»

درست در همین هنگام خروس بانگ زد، <sup>۷۵</sup> و پطرس گفته عیسی را بخاطر آورد که گفته بود: «پیش از اینکه خروس بخواند، تو سه بار مرا انکار خواهی کرد.» پس بیرون رفت و زارزار گریست.

## عیسی جانش را برای نجات مردم فدا

می‌کند

۲۷ چون صبح شد، کاهنان اعظم و سران قوم، با یکدیگر مشورت کردند تا راهی بیابند که عیسی را بدست مقامات رومی از میان ببرند. <sup>۲</sup> پس عیسی را دست بسته به پیلاتوس، فرماندار رومی، تحویل دادند.

<sup>۳</sup> اما یهودای خائن، وقتی دید که عیسی به مرگ محکوم شده است، از کار خود پشیمان شد و سی سکه نقره‌ای را که گرفته بود، نزد کاهنان اعظم و سران قوم آورد تا به ایشان بازگرداند.

<sup>۴</sup> او به آنان گفت: «من گناه کرده‌ام چون باعث محکومیت مرد بیگناهی شده‌ام.»

آنان جواب دادند: «به ما چه!»

<sup>۵</sup> پس او سکه‌ها را در خانه خدا ریخت و بیرون رفت و خود را با طناب خفه کرد. <sup>۶</sup> کاهنان اعظم سکه‌ها را از روی زمین جمع کردند و گفتند: «شریعت ما اجازه نمی‌دهد پولی را که برای قتل پرداخت شده، در بیت‌المال خانه خدا بگذاریم.»

<sup>۷</sup> بنابراین، پس از بحث و مشورت، قرار بر این شد که با آن پول قطعه زمینی را بخرند که کوزه‌گراها از خاکش استفاده می‌کردند، و از آن زمین بعنوان قبرستان خارجی‌هایی استفاده کنند که در اورشلیم فوت می‌شدند. <sup>۸</sup> به همین دلیل آن قبرستان تا به امروز نیز به «زمین خون» معروف است. <sup>۹</sup> این واقعه، پیشگویی ارمیای نبی را به انجام رساند که فرموده بود: «آنها سی سکه نقره یعنی قیمتی را که مردم اسرائیل برای او تعیین کرده بودند برداشتند، <sup>۱۰</sup> و از کوزه‌گراها زمینی خریدند همانطور که خداوند به من فرموده بود.»

<sup>۱۱</sup> در این هنگام عیسی را به حضور پیلاتوس، فرماندار رومی آوردند. فرماندار از او پرسید: «آیا تو همان مسیح موعود هستی؟»

عیسی جواب داد: «همینطور است که می‌گویی.» <sup>۱۲</sup> آنگاه کاهنان اعظم و سران قوم یهود اتهامات متعددی بر او وارد ساختند، اما او هیچ جواب نمی‌داد.

<sup>۱۳</sup> پس پیلاتوس به او گفت: «نمی‌شنوی چه می‌گویند؟»

<sup>۱۴</sup> اما عیسی همچنان خاموش بود، به طوری که سکوت او فرماندار را نیز به تعجب واداشت.

<sup>۱۵</sup> و رسم فرماندار این بود که هر سال در عید پسخ، یک زندانی را به خواست مردم آزاد کند. <sup>۱۶</sup> در آن سال، زندانی مشهوری به اسم باراباس در زندان بود. <sup>۱۷</sup> وقتی مردم آن روز صبح اجتماع کردند، پیلاتوس به ایشان گفت: «کدامیک از این دو نفر را می‌خواهید برایتان آزاد کنم: باراباس یا عیسی را که «مسیح شماس» <sup>۱۸</sup> چون خوب می‌دانست که سران قوم یهود عیسی را از روی حسادت، بخاطر محبوبیتش در میان مردم دستگیر کرده بودند.

<sup>۱۹</sup> در همان هنگام که پیلاتوس جلسه دادگاه را اداره می‌کرد، همسرش برای او پیغامی فرستاده، گفت: «با این مرد بی‌گناه کاری نداشته باش، چون دیشب بخاطر او خوابهای وحشتناک دیده‌ام.»

<sup>۲۰</sup> کاهنان اعظم و مقامات قوم یهود از این فرصت استفاده کردند و مردم را واداشتند که از پیلاتوس آزادی باراباس و اعدام عیسی را بخواهند. <sup>۲۱</sup> پس فرماندار دوباره پرسید: «کدامیک از این دو نفر را می‌خواهید برایتان آزاد کنم؟» مردم فریاد زدند: «باراباس را!»

<sup>۲۲</sup> پیلاتوس پرسید: «پس با عیسی که مسیح شماس، چه کنم؟»

مردم یک صدا فریاد زدند: «مصلوبش کن!»

<sup>۲۳</sup> پیلاتوس پرسید: «چرا؟ مگر چه گناهی کرده است؟»

ولی باز فریاد زدند: «اعدامش کن! اعدامش کن!» <sup>۲۴</sup> وقتی پیلاتوس دید که دیگر فایده‌ای ندارد، و

حتی ممکن است شورش به پا شود، دستور داد کاسه‌آبی حاضر کردند، و در مقابل چشمان مردم دستهای خود را شست و گفت: «من از خون این مرد، بری هستم؛ هر اتفاقی بیفتد شما مسئولید!»

<sup>۲۵</sup> جمعیت فریاد زدند: «خونش به گردن ما و فرزندان ما باشد!»

<sup>۲۶</sup> پس پیلاتوس، باراباس را برای ایشان آزاد کرد.

سپس به سربازان دستور داد عیسی را شلاق بزنند و بعد او را بر روی صلیب اعدام کنند.

<sup>۲۷</sup> سربازان ابتدا عیسی را به حیاط کاخ فرماندار بردند و تمام سربازان دیگر را به دور او جمع کردند. <sup>۲۸</sup> سپس، لباس او را در آوردند و ششل ارغوانی رنگی بر دوش او انداختند، <sup>۲۹</sup> و تاجی از خارهای بلند درست کردند و بر سرش گذاشتند، و یک چوب، به نشانه عصای سلطنت، بدست راست او دادند و پیش او تعظیم می‌کردند و با ریشخند می‌گفتند: «درد بر پادشاه یهودا!» <sup>۳۰</sup> پس از آن، به صورتش آب دهان انداختند و چوب را از دستش گرفته، بر سرش زدند.

<sup>۳۱</sup> پس از اینکه از مسخره کردن او خسته شدند، ششل را از دوشش برداشته، لباس خودش را به او پوشانیدند، و او را بردند تا اعدام کنند. <sup>۳۲</sup> در راه به مردی از اهالی قیروان واقع در شمال آفریقا برخوردند که اسمش شمعون بود. او را وادار کردند صلیب عیسی را دنبال او ببرد. <sup>۳۳</sup> وقتی به محلی به نام «جبل جتا» (به معنی «جمجمه سر») رسیدند، <sup>۳۴</sup> سربازان به او شرابی مخلوط به مواد مخدر دادند تا درد را احساس نکند؛ اما وقتی آن را چشید، نخواست بنوشد.

<sup>۳۵</sup> سربازان، پس از مصلوب کردن او، بر سر تقسیم لباسهایش قرعه انداختند. <sup>۳۶</sup> سپس همانجا در اطراف صلیب به تماشای جان دادن او نشستند. <sup>۳۷</sup> این نوشته را نیز بالای سر او بر صلیب نصب کردند: «این است عیسی، پادشاه یهود.»

<sup>۳۸</sup> همان صبح دو دزد را نیز در دو طرف او دار زدند. <sup>۳۹</sup> هرکس از آنجا رد می‌شد، سرش را تکان می‌داد و با ریشخند می‌گفت: «تو که می‌خواستی خانه خدا را خراب کنی و در عرض سه روز باز بسازی! اگر واقعاً فرزند خدایی، از صلیب پایین بیا و خود را نجات بده.» <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> کاهنان اعظم و سران قوم نیز او را مسخره کرده، می‌گفتند: «دیگران را نجات می‌داد ولی نمی‌تواند خود را نجات دهد! تو که ادعا می‌کردی پادشاه یهود هستی، چرا از صلیب پایین نمی‌آیی تا به تو ایمان آوریم؟ تو که می‌گفتی به خدا توکل داری و

فرزند او هستی! پس چرا خدا نجات نمی‌دهد؟» <sup>۴۴</sup> حتی آن دو دزد هم به او دشنام می‌دادند. <sup>۴۵</sup> آن روز، از ظهر تا سه بعد از ظهر، تمام دنیا تاریک شد.

<sup>۴۶</sup> نزدیک به ساعت سه، عیسی فریاد زده، گفت: «ایلی ایلی لَمَا سَبَقْتَنِي»، یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا تنها گذاشته‌ای؟»

<sup>۴۷</sup> بعضی که آنجا ایستاده بودند، تصور کردند که الیاس نبی را صدا می‌زند. <sup>۴۸</sup> یکی از آنان دوید و ظرفی از شراب ترشیده را بر سر یک چوب گذاشت و نزدیک دهان او برد تا بنوشد. <sup>۴۹</sup> ولی دیگران گفتند: «کاری نداشته باش! بگذار ببینیم آیا الیاس می‌آید او را نجات دهد یا نه؟»

<sup>۵۰</sup> آنگاه عیسی ناله دیگری برآورد و جان سپرد. <sup>۵۱</sup> در آن لحظه، ناگهان پرده خانه خدا که در مقابل مقدس‌ترین جایگاه قرار داشت، از سر تا پا دو پاره شد و چنان زمین لرزید و بسیاری از مقدسین خدا که مرده بودند، زنده شدند؛ <sup>۵۲</sup> و بعد از زنده شدن عیسی، از قبرستان به اورشلیم رفتند و بسیاری ایشان را دیدند. <sup>۵۳</sup> سربازانی که در پای صلیب عیسی بودند، با فرمانده خود، از این زمین لرزه و رویدادها وحشت کردند و گفتند: «حتماً این مرد فرزند خدا بود.»

<sup>۵۴</sup> عده‌ای از زنان که عیسی را خدمت می‌کردند و به دنبال او از جلیل آمده بودند، در آنجا حضور داشتند و از دور ناظر واقعه بودند. <sup>۵۵</sup> در بین ایشان مریم مجدلیه، مریم مادر یعقوب و یوسف، و مادر یعقوب و یوحنا پسران زبیدی دیده می‌شدند.

<sup>۵۶</sup> هنگام غروب، مردی ثروتمند به نام یوسف که اهل رامه و یکی از پیروان عیسی بود، <sup>۵۷</sup> به حضور پیلاطوس رفت و از او جسد عیسی را خواست. پیلاطوس دستور داد جسد را در اختیار او قرار دهند. <sup>۵۸</sup> یوسف جسد را گرفت و در کتان پاکي پیچید، <sup>۵۹</sup> و در مقبره‌ای که بتازگی برای خود از سنگ تراشیده بود، جای داد. سپس سنگی بزرگ در مقابل قبر قرار داد و رفت. <sup>۶۰</sup> مریم مجدلیه و آن مریم دیگر، هر دو آنجا بودند و نگاه می‌کردند.

می‌ترسیدند و هم خوشحال بودند، فوری بسراغ شاگردان رفتند تا پیام فرشته را به ایشان بدهند.<sup>۹</sup> در همان حال که می‌دویدند، ناگهان عیسی را در مقابل خود دیدند!

او گفت: «سلام! زنها به پایهای او افتادند و او را پرستش کردند.

<sup>۱۰</sup> عیسی به ایشان فرمود: «نترسید! بروید به برادران من بگویید که هر چه زودتر به جلیل بروند تا مرا در آنجا ببینند.»

<sup>۱۱</sup> زنان هنوز به شهر نرسیده بودند، که چند نگهبان از سر قبر، خود را به شهر رساندند و به کاهنان اعظم جریان را گفتند.

<sup>۱۲</sup> تمام سران قوم یهود جمع شدند و تصمیم گرفتند به نگهبانان رشوه بدهند تا بگویند وقتی که در خواب بودند، شاگردان عیسی جسد او را شبانه دزدیدند.<sup>۱۳</sup> در ضمن، به نگهبانان گفتند: «اگر این موضوع به گوش فرماندار برسد، ما جوابش را خواهیم داد.»

<sup>۱۵</sup> نگهبانان رشوه را گرفتند و خیر دروغ را شایع کردند، بطوری که هنوز هم که هنوز است یهودیان این قصه را باور می‌کنند.

<sup>۱۶</sup> پس یازده شاگرد عیسی به جلیل رفتند و بر کوهی که عیسی گفته بود، گرد آمدند.<sup>۱۷</sup> وقتی عیسی را در آنجا دیدند، او را پرستش کردند، ولی بعضی از ایشان شک داشتند که او همان عیسی باشد.

<sup>۱۸</sup> آنگاه عیسی جلو آمد و به ایشان فرمود: «تمام اختیارات آسمان و زمین به من داده شده است.

<sup>۱۹</sup> پس بروید و تمام قومها را شاگرد من سازید و ایشان را به اسم پدر و پسر و روح القدس غسل تعمید دهید؛<sup>۲۰</sup> و به ایشان تعلیم دهید که تمام دستوراتی را که به شما داده‌ام، اطاعت کنند. مطمئن باشید هر جا که بروید، حتی دورترین نقطه دنیا باشد، من همیشه همراه شما هستم!»

<sup>۶۲</sup> صبح روز بعد، که شنبه بود، کاهنان اعظم و فریسیان نزد پیلاتوس رفتند<sup>۶۳</sup> و گفتند: «قربان، به یاد داریم که آن فریبکار وقتی زنده بود، یک بار گفت: "من پس از سه روز زنده می‌شوم."<sup>۶۴</sup> پس خواهش می‌کنیم دستور فرمایید قبر را تا سه روز زیر نظر داشته باشند، تا شاگردانش نتوانند بیایند و جسد او را بدزدند و ادعا کنند که او زنده شده است! اگر موفق به این کار شدند، وضع بدتر از اول می‌شود.»

<sup>۶۵</sup> پیلاتوس گفت: «چرا از محافظین خانه خدا استفاده نمی‌کنید؟ آنان خوب می‌توانند از قبر محافظت کنند.»

<sup>۶۶</sup> پس رفتند و سنگ در قبر را مهر کردند و نگهبان گماشتند تا کسی به قبر نزدیک نشود.

### عیسی زنده می‌شود

شنبه به هر حال گذشت. یکشنبه صبح زود، مریم مجدلیه و آن مریم دیگر به سر قبر رفتند.

<sup>۲</sup> ناگهان زمین لرزه شدیدی رخ داد، زیرا یکی از فرشتگان خداوند از آسمان پایین آمده، بسوی سنگ قبر رفت و آن را به کناری افکند و بر آن نشست. صورت فرشته می‌درخشید و لباسش مثل برف سفید بود.<sup>۳</sup> نگهبانان با دیدن او بشدت ترسیده، لرزان شدند و همچون مرده، بی‌حرکت بر زمین افتادند.

<sup>۵</sup> فرشته به زنان گفت: «نترسید! می‌دانم به دنبال عیسی مصلوب می‌گردید؛<sup>۶</sup> او اینجا نیست! همانطور که خودش گفته بود، زنده شده است. جلو بیایید و جایی که جسد او را گذاشته بودند، به چشم خود ببینید.<sup>۷</sup> و حالا زود رفته، به شاگردانش بگویید که او زنده شده است و به جلیل می‌رود تا ایشان را در آنجا ببیند. فراموش نکنید این پیام را به آنان برسانید.»

<sup>۸</sup> زنان با عجله از قبر خارج شدند و در حالیکه هم